

گزیده اشعار

خاقانی شروانی

سید ضیاء الدین سجادی

A vertical strip of six fossil specimens, likely brachiopods, showing various internal structures and shell fragments. The specimens are arranged vertically, with some showing internal muscle scar areas and others showing shell fragments.

303

卷之三

◆ ◆ ◆



ΣΥ

29



گزیده
اشعار

خانان شیردانی

به کوشش
دکتر سید ضیاء الدین سجادی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّجْمِ الرَّجْمِ



گزیده اشعار

خاقانی شروانی

(افضل الدين بدیل بن علی نجار)
(۵۲۰-۵۹۵ ه. ق)

با مقدمه و شرح لغات و ترکیبات و معنی آیات

به کوشش
دکتر سید ضیاءالدین سجادی



شرکت سهامی کتابهای جیبی
تهران، ۱۳۷۳



شرکت سهامی کتابهای جیبی
با همکاری مؤسسه انتشارات امیرکبیر

خاقانی شروانی

گزیده اشعار

به کوشش: دکتر سیدضیاءالدین سجادی

چاپ ششم: ۱۳۷۳

چاپ هفتم: ۱۳۷۳

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۳۰۳-۰۰۷-۵
ISBN 964-303-007-5

شاهکارهای ادب فارسی در این مجموعه به طرز نو برای استفاده علاقه‌مندان بویژه دبیران و دانشجویان نشر می‌یابد؛ کوشش شده است که متن‌ها هرچه درست‌تر نقل گردد و به حل دشواریهای گوناگون آنها هرچه بیشتر کمک شود تا خواننده بتواند بی‌کمک استاد، معانی و دقایق را دریابد. نویسنده و ارزش‌کار او و همچنین مقام او در تاریخ ادب فارسی نیز معرفی شده است. عرضه‌کنندگان، در تحقیق و تألیف و تدریس سابقه و نسام و نشان دارند و از وجهه و اعتبار برخوردارند. ناشر نیز به سهم خود می‌کوشد تا حاصل زحمات این محققان را از جهات فنی هماهنگ سازد و با بهره‌برداری از آخرین پیشرفتهای صنعت نشر کتاب، به صورتی پاکیزه و زیبا در دسترس خواستاران بگذارد.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
نه	۱ پیشگفتار
۱	۲ قصاید
۱۱۳	۳ شرح قصاید
۲۲۳	۴ قصاید کوتاه
۲۴۱	۵ شرح قصاید کوتاه
۳۵۹	۶ ترکیب‌بند
۳۶۷	۷ شرح ترکیب‌بند
۳۷۵	۸ قطعات
۳۹۳	۹ شرح قطعات
۴۰۹	۱۰ غزلیات
۴۴۱	۱۱ رباعیات
۴۴۷	۱۲ تعریف برخی از اصطلاحات
۴۵۱	۱۳ راهنمای شرح اشعار
۴۸۱	۱۴ استدراک

به نام خداوند بخشنده مهربان

پیشگفتار

شعر فارسی در عصر خاقانی

قرن ششم هجری از دورانهای پر برکت و بارآور شعر فارسی است. در این عصر که مقدم بر حملهٔ خانمانسوز مغول است، شعر فارسی از جهات گوناگون وسعت و رشد می‌یابد و نهال برومند شعر فارسی شکوفانتر و پر بارتر می‌شود و بهر جای شاخ و برگ می‌گسترده و سایه می‌اندازد و چنان ریشه می‌گیرد که بعد از حملهٔ مغول همچنان بارور و شکفته می‌ماند و روز به روز گل‌های تازه‌تر و میوه‌های شاداب‌تری به بار می‌آورد.

این قرن به علت کثرت شاعران که حدود ۳۵۰ تن از آنان نام برده شده و آثار بسیاری از آنان بر جای مانده است بر دیگر قرون تاریخ ادب فارسی برتری دارد. در میان این شاعران، چند تن از بزرگان و نام‌آوران شعر فارسی هستند که مورد تقلید و تتبع دیگران قرار گرفته‌اند و در تاریخ شعر فارسی مقامی ارجمند دارند. در نیمهٔ اول این قرن سنائی غزنوی، عارف بزرگ، افکار صوفیانه و عارفانه را، بادامه و وسعت بیشتری، در شعر فارسی داخل کرده و مثنوی حدیقه الحقیقه را سروده و قصاید و غزلهای عرفانی به یادگار گذاشته است.

نزدیک به سال مرگ سنائی (۵۳۵ یا ۵۴۵ هـ ق) شیخ فریدالدین عطار به جهان آمده و در سراسر قرن ششم زیسته و در حمله مغولان (سال ۶۱۸ هـ ق) به شهادت رسیده و مثنویهای عارفانه معروف را ساخته است. او و سنائی هر دو پیشرو و پیشوای مولانا جلال الدین محمد مولوی بوده اند.

انوری بزرگترین قصیده سرا در این عصر می زیسته و علاوه بر قصاید غرا و بلند که باقی گذاشته، بایی در غزلسرای بازکرده است. او و شاعرانی دیگر، چون ظهیرالدین فاریابی و جمال الدین اصفهانی نیز، راه را برای غزلسرای در قرن هفتم بازکرده اند.

در این قرن سبک معروف به سبک عراقی در شعر فارسی نشأت یافته و به وسیله شاعران اصفهان مانند جمال الدین عبدالرزاق و دیگران رونق گرفته و راه و روش و خصوصیاتش روشن شده است.

نظامی گنجوی، مثنوی سرای بزمی، عالیترین شاهکارهای مثنوی بزمی را در این قرن سروده و خمسه و شیرین و هفت پیکر و دیگر مثنویها را به جای گذاشته است.

در قرن ششم موضوعات شعری تنوع یافته و شاعران در انواع شعر هنرنمایی کرده و آثاری به جای گذاشته اند.

مراکز رواج و رونق شعر فارسی در ایران و خارج از ایران متعدد شده و شاهان و امیران در نواحی مختلف، مانند خوارزم و ماوراءالنهر و خراسان و غور و سمرقند و مرو و نیشابور و اصفهان و شروان و آذربایجان و فارس، شاعران را تشویق کرده و به سرفروشن شعر واداشته اند. زبان فارسی در این نواحی رواج و رونق یافته و سراسر آن سرزمینها را فرا گرفته است.

غزنویان در هند و لاهور، و سلجوقیان در خراسان، و غوریان در سرزمین غور، و خوارزمشاهیان در خوارزم، و آل افراسیاب در ماوراءالنهر، و اتابکان سلفری در عراق، و اتابکان آذربایجان و شروانشاهان در آذربایجان و شروان، هر یک چندین شاعر بزرگ و کوچک را می نواخته و به ساختن شعر و ترویج زبان فارسی تشویق می کرده اند. گذشته از اینها بعضی خاندانها مانند آل صاعد و آل خجند در این قرن مشوق شاعران و گویندگان بوده اند.

از مراکز مهم رواج و رونق زبان فارسی و حمایت شاعران فارسی‌گوی در این قرن شروان بوده و شروانشاهان که خود را از نژاد شاهان ساسانی می‌دانستند شاعران فارسی‌گوی را حمایت می‌کرده و به آنان صلات و جوایز بسیار می‌داده‌اند و به این جهت شاعران معروف مانند ابوالعلاء گنجوی و خاقانی شروانی و نظامی گنجوی در سایه حمایت و توجه آنان پرورش یافته و آثار شعری به وجود آورده‌اند.

زندگی خاقانی

افضل‌الدین بدیل بن علی نجار، خاقانی شروانی، در سال ۵۲۰ هـ ق از پندی نجار به نام علی، و مادری نسطوری تازه مسلمان که پیشه او طباطبی بود، در شهر شروان به جهان آمد. از کودکی نزد عموی خود، کافی‌الدین عمر بن عثمان، که مردی حکیم و طیب و فیلسوف بود، به تحصیل دانش پرداخت و همواره در سایه تربیت و حمایت او با شوق فراوان در کسب دانش می‌کوشید. دیری نگذشت که در پرتو نبوغ و همت خود در علوم ادب و لغت و قرآن و حدیث و داستان و قصص انبیاء و سایر فنون و علوم زمان به کمال رسید و دارای نیروی خلاقه‌ای در شعر شد که به آفرینش و خلق آثار شعری و هنری دست زد، و از عموی خود، کافی‌الدین، "حسان‌المعجم" لقب گرفت، چنانکه گوید:

چون دید که در سخن تمام حسان هجم نهاد نامم
هنگامی که به یست و پنج سالگی رسید عمویش، که حامی و پرورش دهنده او بود، درگذشت و او ناچار به شاعر معروف زمان خود، ابوالعلاء گنجوی، که استاد شعرا به شمار می‌رفت، روی آورد. ابوالعلاء، که شاگردان دیگری چون فلکی شروانی نیز داشت، به تربیت خاقانی همت گماشت و او را به خاقان اکبر منوچهر شروانشاه معرفی کرد و تخلص "خاقانی" را برای او گرفت و دختر خویش را به او داد. تخلص خاقانی پیش از این، "حقایقی" بوده و از این زمان "خاقانی" تخلص کرده و بدان شهرت یافته است.

چندی نگذشت که میان این استاد و شاگرد کلدورت افتاد و ابوالعلاء رنجیده خاطر شد و درباره او گفت:

چندی به چشم خویش از عین مردمی جادادمش که گردد از اغیار ناپدید

از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت چندانکه همچو سرو و گل ازناز بر کشید
چون طفل اشک عاقبت آن شوخ شوخ چشم از چشم من بر آمد و بر روی من دوید
خاقانی هم، حقوق استادی را از یاد برده و به معجوابو العلاء گنجوی پرداخته
است.

موطن خاقانی، شهر شروان، از بلاد اران است. وی در بسیاری از موارد
به نام زادگاه خود اشاره کرده و مخصوصاً شکل اصلی کلمه یعنی شروان (به فتح اول)
در اشعار او فراوان آمده از جمله گوید:
عیب شروان مکن که خاقانی هست از آن شهر کاهتدش شراست.
این اشارات اشتباه کسانی را که زادگاه خاقانی را "شیروان" و خود او را "شیروانی"
می خوانند به کلی رفع می کند.

سوانح زندگی - خاقانی در دوران زندگی حوادث و سوانحی چند، همراه
با شادی و غم، دیده و از آنها در شعرش سخن گفته است. از حوادث مهم زندگی او
مسافرتهاست. وی در فاصله بین ۵۲۹ و ۵۵۰ ق به اجازه شروانشاه اخستان، به
قصد دیدار خراسان، از شروان بهی آمده اما در ری بیمار شده و والی ری نیز او را از
رفتن باز داشته، پس به شروان بازگشته و در سال ۵۵۱ ق، باز به اجازه شروانشاه
راه سفر مکه در پیش گرفته است. در این سفر قصیده‌ای در وصف مکه سروده که
مطلعش این است:

صبح از حمایل فلك آهیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
این قصیده را که "باکورة الاسفار و مذکورة الاسحار" نام داده اند، خواص کعبه به
آب ذر نوشته اند. در همین سفر مثنوی تحفة المراقین را نیز به نظم آورده است. از
این سفر در سال ۵۵۲ ق به شروان بازگشته است.

در سال ۵۶۹ ق دومین سفر خود را به مکه آغاز کرد و هنگام بازگشت از
ایسن مسافرت در مدائن، از دیدن خرابه‌های ایوان مدائن و یادآوری عظمت دیرین
شاهنشاهان ساسانی، سخت متأثر شد و قصیده معروف "ایوان مدائن" را سرود.
در سال ۵۸۰ ق می خواست که از راه طبرستان به خراسان سفر کند و آرزوی
همیشگی خود را بر آورد، اما این آرزو بر آورده نشد و تا پایان عمر همچنان در

دوازده

اندیشه سفر خراسان و اشتیاق دیدار آن روضه پاك به سر برد.

حادثه مهم دیگری که از دوران حیات شاعر یادکردنی است، گرفتاری او در زندان است که نوشته اند چون بی اجازت شروانشاه از شروان بیرون رفته در سال ۵۶۹، یا ۵۷۰ ه ق مدت هشت ماه به امر اخستان، پادشاه شروان، زندانی شده است. در همین وقت قصیده معروف به "ترسائیه" را به مطلع:

فلک کز روتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

خطاب به آندرو نیکوس کمنوس^۱، شاهزاده مسیحی مهمان شروانشاه، سروده و او را به شفاعت خوانده است. جز این، چهار "حبسیه" دیگر نیز دارد که از دردها و رنجهای او در زندان حکایت می کند.

پس از این زندان به شفاعت عصمه الدین، خواهر منوچهر، از شروانشاه اخستان اجازه سفر مکه گرفته و دومین مسافرت مکه را آغاز کرده است.

مرگ عزیزان و پایان عمر- پس از درد و رنج زندان، مرگ هم و همسر و فرزند، از دردناکترین و جانگدازترین حوادث زندگی شاعر ماست. مرگ کافی- الدین عمر بن عثمان، عموی او، در جوانی خاقانی اتفاق افتاد و او تنها مری و استاد و حامی خود را از دست داد و سخت آزرده دل و سوکوار شد. در سال ۵۷۱ ه ق فرزندش، رشیدالدین، در بیست سالگی درگذشت و پدر را داغدار ساخت. خاقانی در رثاء فرزندش قصاید سوزناک و غم انگیز و دردآور سروده است.

مادر رشیدالدین نیز پس از پسر درگذشته و خاقانی را سوکوار ساخته و او را غمگین کرده است. مرگ دختر خردسال خاقانی نیز بر سایر غمها افزوده شده است.

خود خاقانی پس از هفتاد و پنج سال زندگی پرفراز و نشیب و بیان درد و رنج و گله و شکایت یا مدح و ستایش، در سال ۵۹۵ هجری قمری در تبریز

۱- پروفور دیکازفول و یلچوسکی، ممدوح را اما بول کومننوس، امپراطور بزنطیه (۱۱۴۳-۱۱۸۰ م)، پسر عموی آندرو نیکوس، ذکر کرده است. وغفار کندی در مقاله ای در «مجله دانشکده ادبیات تبریز» ممدوح را با فرقه این زاکائی می داند.

وفات یافته و در «مقبرة الشعراء» که مدفن گروهی دیگر از شاعران است در محله «سرخاب» به خاک سپرده شده است.

عصر زندگی شاعر

خاقانی در سال ۵۲۰ هـ ق زاده شده و در سال ۵۹۵ هـ ق در گذشته و بنابراین شاعر قرن ششم هجری است. در این عصر؛ سلجوقیان در خراسان و کرمان، و خوارزمشاهیان در خوارزم، و اتابکان در آذربایجان، و شروانشاهان در شروان، حکومت داشتند و جزاینها از اتابکان و سلجوقیان در نواحی دیگر مانند فارس و یزد و خاندانهای دیگری نیز در گوشه و کنار حکومت می کردند. خاقانی در دربار شروانشاهان می زیست که از خاندانهای اصیل ایرانی بودند و نسب خود را به بهرام گور می رساندند. در اواسط قرن سوم هجری هیشم بن خالد از اولاد یزید بن مزید شیبانی در آن سامان به لقب شروانشاه استقلال پیدا کرد و فرزندان او تا سال ۴۵۰ هـ ق حکومت کردند.

اما، خاندان دیگر از همین شروانشاهان، که به خاندان کسرانی معروف است و سلاطین شروان از آن خانداناند؛ تا سال ۹۴۵ هـ ق در شروان حکومت کرده اند. آخرین آن خاندان که شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه است، با شاه طهماسب اول جنگید، وی در ۹۴۵ هـ ق اسیر شد و در ۹۴۶ هـ ق وفات یافت و با مرگ او سلسله اش منقرض گردید.

ممدوحان خاقانی

دو تن از این خاندان ممدوح خاقانی بودند:

یکی خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه که تا سال ۵۵۴ هـ ق زنده بوده است. خاقانی دوازده قصیده در مدح و یک ترکیب بند در مرثیه او دارد.

دیگری پسرش انخستان بن منوچهر، ابوالمظفر خاقان کبیر، که قسمت عمده از اشعارش در مدح این پادشاه است. این پادشاه میان سالهای ۵۹۰ - ۵۹۷ هـ ق در گذشته است.

چهارده

از سلاطین و امرای دیگر کسانی مانند اتابک مظفرالدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز از اتابکان آذربایجان و علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه از خوارزمشاهیان و غیاث‌الدین محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه از سلجوقیان عراق و نیز ارسلان شاه بن طغرل را مدح گفته است.

گفته از آنها مدح عده‌ای از فرمانروایان مانند فرمانروای دربند و فرمانروای طبرستان و چند تن از وزیران مانند جمال‌الدین موصلی و بزرگانی مانند بهاء‌الدین محمد بغدادی منشی علاءالدین تکش، در دیوان او هست.

و نیز دانشمندان و بزرگان زمان خود را مدح گفته یا در مرگ آنان مرثیه ساخته است که معروفتر از همه آنان امام محمد بن یحیی نیشابوری، فقیه و دانشمند بزرگ شافعی است که در واقعه حمله غز به خراسان کشته شده و خاقانی در رثاء او چند قصیده دارد.

همچنین درباره ابو منصور محمد بن اسعد عطاری طوسی، فقیه شافعی، که در سال ۵۷۱ ق در تبریز وفات یافت، رثایه ساخته است. نیز در مدح امام ناصرالدین ابراهیم شیخ الاسلام ماکویی و دیگران مدایحی دارد.

معاصران خاقانی

شاعران معاصر او: ابوالعلاء گنجوی، رشیدالدین محمد وطواط، جمال‌الدین اصفهانی، مجیرالدین یلقانی، فلکی شروانی، اثیرالدین اخسیکی، نظامی گنجوی بوده‌اند که خاقانی بایشتر آنان مکاتبه و مشاعره داشته و گاهی آنان را ستوده و یا به هجو آنان سخن گفته است. آنان نیز همین گونه با او رفتار کرده، اما بر روی هم به استادی او اعتراف کرده و مقامش را ارجمند دانسته‌اند. اشعار آنان درباره او و جواب او به آنان در تذکرها و همچنین دیوان او آمده و ضبط شده است.

ارزش هنری اشعار خاقانی و روحیات او

خاقانی دارای نیروی خلق و ابداع است و ترکیبات تازه و بدیع ساخته و موضوعاتی تازه در شعر آورده که پیش از او در شعر نیامده بسود. او اندیشه‌ها و احساسات و افکار نور را در قالبهایی که خود ساخته بود ریخت و به جای آنکه در

پانزده

شعر مقلد و دنباله‌رو باشد مبدع و مبتکر شد و سخنش در این باره از ادعای شاعرانه گذشته و به حقیقت پیوسته و مورد قبول سخن‌سنان واقع شده است. چنانکه گوید:

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ شیوه تازه نه رسم باستان آورده‌ام

این شاعر ژرف‌اندیشه حساس و موی‌شکاف، به قدرت طبع و نیروی دانش و جودت ذهن، زیرویم سخن و نشیب و فراز آن را دیده و از مضایق آن نیکو بیرون آمده است. در اینجا مناسب است قول استاد فقید فروزانفر را در سخن و سخنوران راجع به خاقانی نقل کنیم:

”توانایی او در استخدام معانی و ابتکار مضامین از هر قصیده او پدید است. چه، این‌گونه استاد اگرچه در انجام دوره قصیده سرایی که گذشتگان بیشتر معانی و افکار مناسب آن را به دست آورده و تقریباً بروبوم معنی را رفته بودند ظهور کسود و می‌بایست مانند اکثر معاصران خود از کالای فکر و سرمایه الفاظ پیشینیان مایه‌ای به دست آورد و با تصرف مختصر یا بی‌هیچ تصرفی بسازار سخن خویش را رواجی دهد و گرمی بخشد ولی فکر بلند پرواز و قریحه معنی آفرین و لفظ پرداز او پا از درجه تقلید برتر نهاد و آن معانی و مضامین که قدام از نظم کسود آن به واسطه وجود زمینه‌های روشن‌تر تن زده یا بر آن ظفر نیافته بودند به نظم آورد و در عرصه شاعری روش و سبکی جدید به ظهور آورد که مدتها سرمشق گویندگان پارسی به شمار می‌رفت.“

خاقانی شعر خود را ”منطق الطیر“ یا ”منطق الطیور“ و یا ”لسان الطیور“ نامیده و بارها به این عناوین در اشعارش اشاره کرده است:

ز خاقانی این منطق الطیر بشنو که به زو معانی سرایی نیایی

خاقانی را ”شاعر صبح“ نامیدیم زیرا از مظاهر طبیعت به صبح و دمیدن آفتاب بیش از همه دلبستگی دارد و کمتر قصیده یا قطعه یا غزلی است که با وصف صبح آغاز نکرده باشد. او برای آفتاب ترکیبات فراوان ساخته و ابداع کرده است.

در غزل، ساده‌تر سخن می‌گوید و به سبک عراقی میل دارد.

او تنها شاعری است که از اصطلاحات آیین مسیح، به کمال در شعرش استفاده کرده است.

ایهام و تناسب دو صنعت بارزی است که در شعر خاقانی به چشم می‌خورد

و این دو صنعت است که حافظ، غزلسرای بزرگ، با توجه به شعر خاقانی در شعر خود آورده و مایه هنر خود ساخته است. بسیاری از ترکیات خاقانی در شعر حافظ دیده می‌شود.

زبان او زبان شعر است، همه چیز را به شعر آورده، هرچه اندیشیده و دیده و شنیده با شعر بیان کرده است. در تمام انواع شعر طبع آزمایی کرده و غالباً بسیار خوب از عهده برآمده است.

خاقانی شاعری آزاده طبع و بلند همت و در عین حال زود رنج و با مناعت طبع است، در پی نان نیست و شعر را به خاطر صله نمی‌سازد. چون همت بلند و بزرگوار دارد و توقمش زیاد است، از مردم زمانه خیلی زود می‌رنجد و گله و شکایت او از اهل زمانه در اشعارش زیاد است.

احساسات مذهبی در خاقانی بسیار قوی است و روح او با تعلیمات اسلام درهم آمیخته و سینمایش از معارف اسلامی پر شده است.

دامنه تأثیر اشعار خاقانی

خاقانی سرمشق شاعران بعد از خود قرار گرفته و بیشتر آنان از او پیروی کرده و سعی داشته‌اند با او مقابله و معارضه کنند و بیشتر آنان نیز او را برتر شمرده و به استادش اقرار کرده‌اند.

از پیروان او امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ - ۷۲۵ هـ ق) و عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم هستند که به او نظر داشته و قصیده «مرآت‌الصفا» خاقانی را استقبال کرده‌اند و جامی ضمن آن قصیده گفته است:

سخن آن بود کز اول نهاد استاد خاقانی بهمهمانخانه گیتی بی‌دانشوران خوانش
توجه شاعران به خاقانی و پیروی از او و استقبال و تتبع اشعارش تا دوره‌های اخیر شعر فارسی متداول بوده است، چنانکه قاضی شیرازی شاعر قرن سیزدهم هجری خود را «خاقانی ثانی» خوانده و قصاید او را استقبال کرده است.

اشعار خاقانی در زمان زندگی او شهرت داشته و در کتابهایی که در همان زمان نوشته شده مانند «راحة الصدور» داوودی (۵۹۹ هـ ق) آمده است. کتابهایی مانند «مرزبان نامه» و «المعجم فی معانی اشعار المعجم» که چند سالی پس از فوت او نوشته شده از

اشعار او فراوان نقل کرده‌اند.

همچنین شعرهای خاقانی به‌مناسبت شهرت و توجه ادیبان و دانشمندان به آنها، شرح شده و بعضی از آن شروع مانند شرح عبدالوهاب حسینی (۱۰۹۰ هـ ق) و شرح شادی آبادی (قرن دهم هجری) معروف‌ترند. قصیده ترسائیه یا "مسیحیه" او به‌وسیله چند تن شرح شده است.

چند تن از دانشمندان شرقشناس و ایران‌شناسان نیز درباره خاقانی تحقیق کرده و آثاری منتشر ساخته‌اند که از آن جمله می‌توان خانی‌کوف و مینورسکی و رپکا و ویلچوسکی را نام برد.

آثار خاقانی

دیوان اشعار او که حدود هفده هزار بیت دارد و شامل ۱۰۶ قصیده بلند و ۱۱۰ قصیده کوتاه و ۳۳۰ غزل و حدود ۳۰۰ رباعی و ۲۹۰ قطعه و ۴۵۰ بیت عربی است، ابتدا در هند و بعد در سال ۱۳۱۶ خورشیدی در تهران به تصحیح مرحوم عبدالرسولی چاپ شده و در سال ۱۳۳۸ با تصحیح و مقدمه و تعلیقات نگارنده این سطور به‌طبع رسیده و این برگزیده از طبع اخیر فراهم آمده است. دیگر از آثارش تحفة المراقبین است که مثنوی است در حدود سه هزار بیت و به تصحیح آقای دکتر یحیی قریب چاپ شده است.

دیگر منشآت اوست مشتمل بر نامه‌هایی که به‌دوستان و بزرگان زمان خود نوشته و سی و یک نامه آن در سال ۱۳۴۶ با تصحیح نگارنده چاپ شده و آقای محمد روشن نیز شصت و یک نامه او را تصحیح و چاپ کرده‌اند. دیگر از آثارش مثنوی ختم‌الفرائض است که نسخه ناقص و منحصر به‌فرد آن در فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۴۴ با تصحیح و مقدمه نگارنده به‌چاپ رسیده است.

درباره این‌گزیده

اینک برای استفاده دانش‌پژوهان و علاقه‌مندان به شعر و ادب فارسی، گزیده‌ای از اشعار گوناگون خاقانی با شرح و توضیح کافی و نسبتاً کامل فراهم آمده و سعی شده است آن‌گونه فراهم آید که خوانندگان با مراجعه به‌شرح لغات و ترکیبات و

معنی ایات، به آسانی شعرهای برگزیده را درك کنند و از آن برخوردار شوند.
معنی لغات و شرح اعلام بیشتر از لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین و آندراج
و همچنین از دایرةالمعارف فارسی (ج ۱) و ترجمه آیات از تفسیر کشف الاسرار گرفته
شده و از شروح دیوان نیز استفاده شده و تعلیقات دیوان چاپ نگارنده نیز مورد
استفاده بوده که در آنجا بهمه مأخذ و مدارك اشاره شده است.

ضیاءالدین سجادی

تهران - تیرماه ۱۳۵۱

درستایش پیغمبر اکرم (ص) و حکمت و موعظه

۱

طفلی هنوز بسته گهواره فنا
مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا
جهدی بکن که زلزله صور در رسد
شاه دل تو کرده بود کاخ را رها
آن به که پیش هودج جانان کنی نثار
آن جان که وقت صدمه هجران شود فنا
رخش ترا بر آخر سنگین روزگار
برگه گبا نه و خرتو عنبرین چرا
۵ گر حله حیات مطرز نگرددت
اندیک در نماندت این کسوت از بها
از پیل کم نه ای که چو مرگش فرا رسد
در حال استخوانش بیرزد بدان بها
از استخوان پیل ندیدی که چربدست
هم پیل سازد از بی شطرنج پادشا ؟

امروز سکه ساز که دل دار ضرب تست
چون دل روانه شد نشود نقد تو روا
اکنون طلب دوا که مسیح تو بر زمی است
کانگه که رفت سوی فلک فوت شد دوا

۱۰ بیمار به سواد دل اندر نیاز عشق

مجروح به قَبای گل از جنبش صبا
در جستجوی حق شو و شبگیر کن، از آنک
ناجسته، خاک ره به کف آید نه کیمیا
با «لا» بر آر نفس چلیپا پرست، از آنک
عیسی تست نفس و صلیب است شکل لا
گر در سموم بادیه «لا» تبه شوی
آرد نسیم کعبه «الآلهت» شفا
«لا» را ز «لات» باز ندانی به کوی دین

گر بی چراغ عقل روی راه انبیا

۱۵ اول ز پیشگاه قدم عقل زاد و بس

آری که از یکی یکی آید به ابتدا

عقل جهان طلب در آلودگی زند

عقل خدا پرست زند در گه صفا

کتف محمد از در مهر نبوت است

بر کتف پیوراسب بود جای اژدها

با عقل پای کوب، که پیری است زنده پوش

بر فقر دست کش، که عروسی است خوش لقا

از گشت روزگار سلامت مجوی، از آنک

هرگز سراب پرنکند قربه سقا

۲۰ در قمره زمانه فتادی به دستخون -

وامال کعبتین، که حریفی است بس دغا

فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی

آلوده دان دهان مشعبد به گندنا

زین غرقه گاه رو، که نهنگ است برگذر

زین سبزه جای خیز، که زهر است در گیا

از خشکسال حادثه در مصطفی گریز

کآنک به فتح باب ضمان کرد مصطفی

شاهنشهی است احمد مرسل که ساخت حق

تاج ازل کلاهش و درع ابد قبا

۲۵ چون نوبت نبوت او در عرب زدند

از جودی و اُحد صلوات آمدش صدا

برخوان این جهان زده انگشت در نمک

ناخورده دست شسته از این بی نمک ابا

او رحمت خداست جهان خدای را

از رحمت خدای شوی خاصه خدا

ای هستها زهستی ذات تو عاریت

خاقانی از عطای تو هست آیت ثنا

مرغی چنین که دانه و آبش ثنای تست

مپسند کز نشیمن عالم کشد جفا

۳۰ از عالم دورنگ فراغت دهش، چنانک

دیگر ندارد این زن رعناش درعنا

درباهات و نکوهش حساد

۲

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا

در جهان مُلک سخن راندن مسلم شد مرا

مریم بکر معانی را منم روح القدس

عالم ذکر معالی را منم فرمانروا

درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کذا القتال»

خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کذا الصلا»

رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر

دست نثر من زند سبحان وائل را قفا

۵ عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه

قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا

هر کجا نعلی بیندازد براق طبع من

آسمان زو تیغ بران سازد از بهر قضا

بر سر همت بلا فخر از ازل دارم کلاه
 بر تن عزلت بلا بغی از ابد برم قبا
 من ز من چون سایه و آیات من گرد زمین
 آفتاب آسا رود منزل به منزل، جا به جا
 این از آن پرسی که آخر نام این فرزانه چه
 و آن بدین گویان که گویی جای این ساحر کجا
 ۱۰ ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر
 از غنم می پخته سازند و ز حصرم توتیا
 هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش
 وین دو دعوی را دلیل است از حدیث مصطفی
 من قرین گنج و اینها خاکبیزان هوس
 من چراغ عقل و اینها روز کوران هوا
 دشمنند این ذهن و فطنت را حریفان حسد
 منکرند این سحر و معجز را رفیقان ریا
 حسن یوسف را حسد بردند مثنی ناسپاس
 قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا ناسپاس
 ۱۵ من همی در هند معنی راست همچون آدم
 وین خران در چین صورت کوژ چون مردم گیا
 جرعه خوار ساغر فکر منند از تشنگی
 ریزه چین سفره راز منند از ناشتا
 مغزشان در سر بیا شویم، که پیلند از صفت
 پوستشان از سر برون آرم، که پیسند از لقا

خویشتن همنام خاقانی شمارند از سخن
 پارگین را ابرنسانی شناسند از سخا
 نی همه یك رنگ دارد در نیستانها و لیک
 از یکی نی قند خیزد وز دگر نی بوریا
 ۴۰ دانم از اهل سخن هر ك این فصاحت بشنود
 در میان منكر افتد خاطرش یعنی خطا
 گوید این خاقانی دریامثابت خود منم
 خوانمش خاقانی، اما از میان افتاده «قا»

شکایت از حبس و تخلص به مدح عظیم الروم عزالدوله قیصر

۳

فلک کز رو تر است از خط تر سا
 مرا دارد مسلسل راهب آسا
 نه روح الله بر این دیر است چون شد؟
 چنین دجال فعل این دیر مینا
 تنم چون رشته مریم دوتا است
 دلم چون سوزن عیسی است یکتا

من اینجا پایست رشته مانده
 چو عیسی پایست سوزن آنجا
 ۵ چرا سوزن چنین دجال چشم است؟
 که اندر جیب عیسی یافت مأوی

لباس راهبان پوشیده روزم
 چو راهب زن بر آرم هر شب آوا
 به صور صبحگاهی بر شکافم

صلیب روزن این بام خضرا
 بمن نامشققند آبای علوی

چو عیسی ز آن ابا کردم ز آبا
 مرا از اختر دانش چه حاصل؟

که من تاریکم او رخشنده اجزا
 ۱۰ چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی؟

که همسایه است با خورشید عذرا

گر آن کیخسرو ایران و تور است
 چرا بیژن شد این درچاه یلدا

چرا عیسی طیب مرغ خود نیست؟
 که اکمه را تواند کرد بینا

نتیجه‌ی دختر طبعم چو عیسی است
 که بر پاکی مادر هست گویا

سخن بر بکر طبع من گواه است
 چو بر اعجاز مریم نخل خرما

۱۵ چومن ناورد پانصد سال هجرت

دروغی نیست، ها، برهان، من ها

بر آرم زین دل چون خان زنبور

چو زنبوران خون آلوده غوغا

چو مریم سرفکنده ریزم از طعن

سرشکی چون دم عیسی مصفاً

چنان استاده ام پیش و پس طعن

که استاده ست الفهای «اَطْعَنَّا»

مرا ز انصاف یاران نیست یاری

تظلم کردم ز آن نیست یارا

۲۰ نه از عباسیان خواهم معونت

نه بر سلجوقیان دارم تولاً

مرا اسلامیان چون داد ندهند

شوم برگردم از اسلام؟! حاشا!

پس از تحصیل دین از هفت مردان

پس از تاویل وحی از هفت قُرّا

پس از «الحمد» و «الرحمن» و «الکَهِف»

پس از «یاسین» و «طاسین میم» و «طاها»

پس از میقات و حرم و طوف کعبه

جمار و سعی و لبیک و مصلی

۲۵ پس از چندین چله در عهد سی سال

شوم پنجاهه گیرم آشکارا

مرا مستی یهودی فعل خصمند
 چو عیسی ترسم از طعن مفاجا
 چه فرمایی که از ظلم یهودی
 گریزم در در دیر سکوبا؟!
 چه گویی؟ کآستان کفر جویم
 نجویم در ره دین صدر والا؟!
 در ابخازیان آنک گشاده
 حریم رومیان آنک مهیا
 ۳۰ بگردانم ز بیت الله قبله

به بیت المقدس و محراب اقصا؟
 مرا از بعد پنجه ساله اسلام
 نزید چون صلیبی بند بر پا
 روم ناقوس بوسم زین تحکم
 شوم زنار بندم زین تعدا
 کنم تفسیر سریانی ز انجیل
 بخوانم از خط عبری معما
 مرا بینند در سوراخ غاری
 شده مولوزن و پوشیده چو خا
 ۳۵ به جای صدره خارا، چو بطریق
 پلاسی پوشم اندر سنگ خارا
 چو آن عود الصلیب اندر بر طفل
 صلیب آویزم اندر خلق عمدا

وگر حرمت ندارندم به ابخاز
 کنم زانجا به راه روم مبدا
 دبیرستان نهم در هیکل روم
 کنم آیین مطران را مطراً
 بدل سازم به زنار و به برنس
 ردا و طبلسان چون پورسقا
 ۴۰ کشیشان را کشش بینی و کوشش
 به تعلیم چومن قسیس دانا
 مرا خوانند بطلیموس ثانی
 مرا دانند فیلاقوس والا
 به قسطنطین برند از نوك كلکم
 حنوط و غالیه موتی و احیا
 به دست آرم عصای دست موسی
 بسازم ز آن عصا شکل چلیپا
 وگر قیصر سگالد راز زردشت
 کنم زنده رسوم زند و استا
 ۴۵ بگویم کآن چه زند است و چه آتش
 کز او بازند و زند آمد مسما
 به قسطاسی بسنجم راز موبد
 که جو سنگش بود قسطای لوقا
 به نام قیصران سازم تصانیف
 به از ارتنگک چین و تنگلو شا

بس ای خاقانی از سودای فاسد
که شیطان می کند تلقین سودا
مگو این کفر و ایمان تازه گردان
بگو استغفر الله زین تمنا

۵۰ چه باید رفت تاروم از سر ذل

عظیم الروم عزالدوله اینجا

یمین عیسی و فخر الحواری

امین مریم و کشف النصاری

مسیحا خصلتنا، قیصر نژادا

ترا سو گند خواهم داد حقاً

به روح القدس و نفخ روح و مریم

به انجیل و حواری و مسیحا

به مهد راستین و حامل بکر

به دست و آستین باد مجرا

۵۵ به ناقوس و به زنار و به قندیل

به یوحنا و شماس و بحیرا

به تثلیث بروج و ماه و انجم

به تربیع و به تسدیس ثلاثا

که بهر دیدن بیت المقدس

مرافرمان بخواه از شاه دنیا

ز خط استوا و خط محور

فلک راتا صلیب آید هویدا

ز تلیشی کجا سعد فلک راست
 به تربیع صلیبت باد پروا
 ۶۰ سزد گر راهب اندر دیر هر قل
 کند تسبیح از این ابیات غرا

این قصیده را در جواب قصیده امام رشیدالدین وطواط گوید :

۴

مگر به ساحت گیتی نماند بوی وفا
 که هیچ انس نیامد ز هیچ انس مرا
 فسرندگان را همدم چگونه بر سازم؟
 فسرندگان ز کجا و دم صفا ز کجا
 درخت خرما از موم ساختن سهل است
 ولیک از او نتوان یافت لذت خرما
 مرا ز فرقت پیوستگان چنان روزی است
 که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
 ۵ اگر به گوش من از مردمی دمی برسد
 به مژده مردمک چشم بخشمش عمدا

اگر مرا ندی «ارجعی» رسد امروز
وگر بشارت «لاتقنطوا» رسد فردا،
به گوش هوش من آید خطاب اهل بهشت،
نصیب نفس من آید نوید مُلک بقا،
ندای هاتف غیبی ز چار گوشهٔ عرش،
صدای کوس الهی به پنج نوبهٔ «لا»،
خروش شهر جبریل و صور اسرافیل،
غریو سبحةٔ رضوان و زیور حورا،
لطاقت حرکات فلک به گاه سماع،

۱۰

طراوت نغمات زیور گاه ادا،
صریر خامهٔ مصری میانهٔ توقیع،
صهیل ابرش تازی میانهٔ هیجا،
نوای باربد و ساز بربط و مزمار،
طریق کاسه گر و راه ارغنون و سه تا،
صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساری،
نفیر فاخته و نغمهٔ هزار آوا،
نوازش لب جانان به شعر خاقانی،
گزارش دم قمری به پردهٔ عنقا،
مرا از این همه اصوات آن خوشی نرسد

۱۵

که از دیار عزیزی رسد سلام وفا.
چنانکه دوشم بی زحمت کبوتر و پیک
رسید نامهٔ صدر الزمان به دست صبا

درست گویی صدرالزمان سلیمان بود
 صبا چو دهدد و محتسرای من چو سبا
 از آن زمان که فروخواندم آن کتاب کریم
 همه سرایم: «یا ایها الملا» به ملا
 بهار عام شکفت و بهار خاص رسید
 دونو بهار کز آن طبع و عقل یافت نوا
 ۲۰ بهار عام جهان را، ز اعتدال مزاج
 بهار خاص مرا شعر سیدالشعرا
 سزد که عید کنم در جهان به فر «رشید»
 که نظم و نثرش عید مؤبد است مرا
 اگر به کوه رسیدی روایت سخنش
 «زهی رشیدا» جواب آمدی به جای صدا
 ز نظم و نثرش پروین و نعش خیزد و او
 به هم نماید پروین و نعش در یک جا
 عبارتش همه چون آفتاب و طرفه تر آن
 که نعش و پروین در آفتاب شد پیدا
 ۲۵ برای رنج دل و عیش بد گوارم ساخت
 جوارشی ز تحیت، مفرحی ز ثنا
 معانیش همه یا قوت بود و زر، یعنی
 مفرح از زر و یا قوت به برد سودا
 زبونتر از مه سی روزه ام مهی سی روز
 مرا به طنز چو خورشید خواند آن جوزا

به صد دقیقه ز آب درِ مننه تلخترم
 به سُخره چشمه خضرم چه خواند آن دریا؟
 طویله سخنش سی و یک جواهر داشت
 نهادمش به بهای هزار و یک اسما
 ۳۰ به سالِ عمرم از او بیست و پنج بخریدم
 شش دگر را شش روز کون بود بها
 مگر که جانم از این خشکسال صرف زمان
 گریخت در کنف او به وجه استسقا
 که او به پنج انامل به فتح باب سخن
 ز هفت کشور جانم ببرد قحط و وبا
 حیات بخشا! در خامی سخن منگر
 که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما
 شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
 که در میانه خارا کنی زدست رها
 ۳۵ فروغ فکرو صفای ضمیرم از عم بود
 چو عم بمرد، بمرد آن همه فروغ و صفا
 جهان به خیره کشی در کسی کشید کمان
 که بر کشیده حق بود و بر کشنده ما
 از این قصیده نمودار ساحری کن، از آنک
 بقای نام تو است این قصیده غرا
 به هر کسی زمن این دولت ثنا نرسد
 خنک تو! کاین همه دولت مسلم است ترا

اگر خری دم این معجزه زند که مراست،
 دمش ببند، که خر گنگ بهتر از گویا
 ۴۰. کمان گروه گبران ندارد آن مهره
 که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا
 اگر چه هر چه عیال منند خصم منند
 جواب ندهم الا «انهم هم السفها»
 محققان سخن زین درخت میوه برند
 و گرشوند سراسر درختک دانا
 دعای خالص من پس رو مراد تو باد
 که به ز یاد تو آم نیست پیشوای دعا

قصیده منطق الطیر، مطلع اول صفت صبح و مدح کعبه و
 مطلع ثانی صفت بهار و تخلص به مدح سید کائنات (ص)



زد نفس سربمهر صبح ملمع نقاب
 خیمه روحانیان کرد معنیر طناب
 شد گهر اندر گهر صفحه تیغ سحر
 شد گره اندر گره حلقه درع سحاب

بال فرو کوفت مرغ، مرغ طرب گشت دل
 بانگ بر آورد کوس، کوس سفر کوفت خواب
 صبح بر آمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه
 ماه بر آمد به صبح چون دم ماهی ز آب
 نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود ۵
 نیزه این زرسرخ، حلقه آن سیم ناب
 شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش،
 از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب؟
 بر کتف آفتاب باز ردای زراست
 کرده چو اعرابیان بر در کعبه مآب
 حق تو، خاقانیا، کعبه تواند شناخت
 ز آخور سنگین طلب توشه یوم الحساب
 مرد بود کعبه جو، طفل بود کعب باز
 چون توشدی مرد دین، روی ز کعبه متاب
 کعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون ۱۰
 خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب
 هست به پیرامنش طوف کنان آسمان
 آری، برگرد قطب چرخ زند آسیاب
 خانه خدایش خداست، لاجرمش نام هست
 شاه مربع نشین، تازی رومی خطاب

مطلع دوم

رخش به هرا بتاخت بر سر صفر آفتاب
رفت به چرب آخوری گنج روان در رکاب
کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل به شکل
عودی خاک از نبات گشت مهلهل به تاب
۱۵ روز چو شمعی به شب زود رو و سرفراز
شب چو چراغی به روز کاسته و نیمتاب
دردی مطبوح بین بر سر سبزه ز سیل
شیشه بازبچه بین بر سر آب از حباب
مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته
بلبل «الحمد» خوان گشته خلیفه‌ی کتاب
دوش زنوزادگان مجلس نو ساخت باغ
مجلسشان آب زد ابر به سیم مذاپ
داد به هر یک چمن خلعتی از زرد و سرخ
خلعه نوردهش صبا رنگرزش ماهتاب
۲۰ اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت
نرگس باطشت زر کرد به مجلس شتاب
ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از هوا
تانرسد جمع را ز آتش لاله عذاب
هر سوی از جوی جوی رقعه شطرنج بود
بیدق زرین نمود غنچه زروی تراب
شاخ جواهرشان ساخته خیرالنثار
سوسن سوزن‌نمای دوخته خیرالشیاب

مجمر گردان شمال، مروحه زن شاخ بید
 لعبت باز آسمان، زوبین افکن شهاب
 ۲۵ پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند
 شب شده بر شکل موی، مه چو کمانچه‌ی رباب
 ۲۶ فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل
 سازد از آن برگه تلخ مایه شیرین لعاب
 بلبل گفتا که گل به ز شکوفه است، از آنک
 شاخ جنبیت کش است، گل شه والا جناب
 قمری گفتا ز گل، مملکت سرو به
 کاندک بادی کند گنبد گل را خراب
 ساری گفتا که سرو هست زمین پای لنگ
 لاله از او به که کرد دشت به دشت انقلاب
 ۳۰ صلصل گفتا به اصل لاله دورنگ است، از او
 سوسن یکرنگ به چون خط اهل الثواب
 تیهو گفتا به است سبزه ز سوسن، بدانک
 فاتحه صُحُف باغ اوست گه فتح باب
 طوطی گفتا سمن به بود از سبزه، کو
 بوی زعنبر گرفت، رنگ ز کافور ناب
 هدهد گفت از سمن نرگس بهتر، که هست
 کرسی جم ملک او و افسر افراسیاب
 جمله بدین دآوری بر در عنقا شدند
 کوست خلیفه‌ی طیور داور مالک رقاب

۳۵ صاحب ستران همه بانگ برایشان زدند
 کاین حرم کبریاست، بار بود تنگیاب
 فاخته گفت آه من کله خضرا بسوخت
 حاجب این بار کو؟ ور نه بسوزم حجاب
 مرغان بر در به پای، عنقا درخلوه جای
 فاخته با پرده دار گرم شده در عتاب
 هاتف حال این خبر چون سوی عنقا رساند
 آمدو درخواندشان، راند به پرسش خطاب
 بلبل کردش سجود، گفت «الا انعم صباح!»
 خود بخودی باز داد «صبحك الله!» جواب
 ۴۰ قمری کردش ندا کای شده از عدل تو
 دانه انجیر رز دام گلوی غراب،
 وای که ز انصاف تو صورت منقار کبک
 صورت مقراض گشت بر پروبال عقاب
 مابه تو آورده ایم دردسر، ارچه بهار
 دردسر روزگار برد به بوی گلاب
 دان که دواسبه رسید موکب فصل ربیع
 دهر خرف بازیافت قوت فصل شباب
 خیل ریاحین بسی است، ما به که شادی کنیم؟
 ز این همه شاهی کراست، کیست بر تو صواب؟
 ۴۵ عنقا بر کرد سر، گفت کز این طایفه
 دست یکی پر حناست، جعد یکی پر خضاب

این همه نورستانان بچه حورند پاک
 خورده گه از جوی شیر، گسah زجوی شراب
 گرچه همه دلکشند، از همه گل نغزتر
 کو عرق مصطفاست و این دگران خاک و آب
 هادی مهدی غلام، امی صادق کلام
 خسرو هشتم بهشت، شحنة چارم کتاب
 باجستان ملوک، تاجده انبیا
 کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
 ۵۰ احمد مرسل که کرد از تیش و زخم تیغ
 تخت سلاطین ز کال گرده شیران کباب
 جمع رسل بردرش مفلس طالب زکوة
 او شده تاج رسل تاجر صاحب نصاب
 عطسه او آدم است، عطسه آدم مسیح
 اینت خلف کز شرف، عطسه او بود باب
 گشت زمین چون سفن، چرخ چو کیمخت سبز
 تا زبی تیغ او قبضه کنند و قراب
 ذره خاک درش کار دوصد دره کرد
 راند بدان آفتاب بر ملکوت احتساب
 ۵۵ لاجرم از سهم آن بربط ناهید را
 بندرهاوی برفت، رفت بریشم زتاب
 دیده نئی روز بدر کان شه دین بدروار
 راند سپه در سپه سوی نشیب و عقاب

بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط
 بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب
 از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دم
 وز فزع هر نهنگ حوت فلك ریخت ناب
 از پی تأیید او صف ملایک رسید
 آخته شمشیر غیب، تاخته چون شیر غاب
 ۶۰ در علمش میر نحل نیزه کشیده چون نخل
 غرقه صد نیزه خون اهل طعان و ضراب
 چون الف سوزنی نیزه و بنیاد کفر
 چون بن سوزن به قهر کرده خراب و بیاب
 حامل وحی آمده «کآمد یوم الظفر»
 ای ملکان «الغزاة!» ای ثقلین «النهاب!»
 خاطر خاقانی است مدحگر مصطفی
 ز آن زحش بی حساب هست عطا در حساب
 کی شکند همتش قدر سخن پیش غیر؟!
 کی فکند جوهری دانه در درخواب؟!
 ۶۵ یارب از این حبسگاه باز رهانش که هست
 شروان شر البلاد، خصمان شر الدواب
 ز این گره نا حفاظ حافظ جاننش تو باش
 کز تو دعای غریب زود شود مستجاب

در حکمت و عزلت و فقر و شکایت

۶

قلم بخت من شکسته سر است

موی در سر ز طالع هنر است

نقش امید چون تواند بست

قلمی کز دلم شکسته تر است

دیده دارد سپید بخت سیاه

آن سپید آفت سیاه سر است

بخت را در گلیم بایستی

این سپیدی برص که در بصر است

روز دانش زوال یافت، که بخت ۵

به من راست فعل کژ نگر است

بس به پیشین ندیده ای خورشید

که چو کژ سر ببود، کژ نظر است

خوش نفس می زنم کژم نگرد

چرخ کژ سیر کاهر من سیر است

همه روزاعوراست چرخ، و لیک
 احوال است آن زمان که کینه و راست
 هر که را روی راست، بخت کژاست
 مار کژ بین که بر رخ سپر است
 ۱۰ بس نبالد گیائی که کژاست
 بس نپرد کبوتری که تراست
 عافیت آرزوکنم؟ هیاهات،
 این تمناست، یافتن دگر است
 آرزو را ذخیره امیداست
 واصل امید عمر جانور است
 آرزویی که از جهان خواهم
 بدهد، ز آنکه مست بیخبر است
 لکن آن داده را به هشیاری
 واستاند، که نیک بدگهر است
 ۱۵ در دبستان روزگار مرا

روز و شب لوح آرزو به بر است
 هیچ طفلی در این دبستان نیست
 که ورا سوره وفا ز بر است
 چون کند آیت وفا فرموش
 کاخر «او فوا بعهدی» از سورا است
 سایه من خبر ندارد از آنک
 آه من چرخسوز و کوه در است

جوش دریا درید زهره کوه
گوش ماهی بنشود، که کراست
۲۰ از شمار نفس فذلک عمر

هم غم است، ارچه غم نفس شمر است
غم هم از عالم است و در عالم
می نگنجد، که بس قوی حشر است
لهو يك جزو و غم هزار ورق
غصه مجموع و حصه مختصر است
قابل گل منم، که گل همه تن
رگ خون است و خار بیشتر است
غم ز دل زاد و خورد خون دلم
خون مادر غذاده پسر است

۲۵ آتشی کزدل شجر زاید
طعمه او هزار بن شجر است
خواجه چون دید دردمند دلم
گفت کاین دردناکی از سفر است
هان کجایی، چه می خوری؟ - گفتم
می خورم خون که خرد ما حاضر است
گوید: آخر چه آرزو داری؟
آرزو زهر و غم نه کام و گراست
نیم جنسی و یکدلی خواهم
آرزوم از جهان همین قلدراست

۳۰ به مقامی رسیده‌ام که مرا
 خار و حنظل به جای نیشکر است
 حال مقلوب شد، که بر تن دهر
 ابره کرباس و دیبه آستر است
 عالم از «علم» مشتق است و لیک
 جهل عالم به عالمی سمر است
 دل پاکان شکسته فلک است
 زال دستان فکنده پدر است
 در گلستان عمرو رسته عهد
 پس گل خار و بعد نفع ضر است
 ۳۵ از پس هر مبارکی شومی است
 از پس هر محرمی صفر است
 نقطه خون شد از سفر دل من
 خود «سفر» هم به نقطه‌ای «سفر» است
 تا به غربت فتاده‌ام همه سال
 نه مهم غیبت و سه مه حضر است
 چشم بد دور، بر در بخت
 چرخ حلقه به گوش همچو در است
 هم زبخت است کز مقالت من
 همه عالم غرائب و غرر است
 ۴۰ فخر من یاد کرد شروان به
 که مباحات خور به باختر است

لیک تبریز به اقامت را
 که صدف قطره را بهین مفر است
 گرچه تبریز شهره تر شهری است
 لیک شروان شریفتر نگر است
 عیب شروان مکن، که خاقانی
 هست از آن شهر کابدش «شر» است
 عیب شهری چرا کنی به دو حرف
 کاول «شرع» و آخر «بشر» است
 ۴۵ گرچه هست اول بدخشان «بد»
 نه نتیجهش نکوترین گهر است؟
 نه «تب» اول حروف تبریز است
 لیک صحت رسان هر نفر است
 دیدی آن جانور که زاید مشک
 نامش آهو و او همه هنر است

در شکایت از حبس و بند



راحت از راه دل چنان برخاست
که دل اکنون زبند جان برخاست
نفسی در میان میانجی بود
آن میانجی هم از میان برخاست
چاردیوار خانه روزن شد
بام بنشست و آستان برخاست
سایه‌ای مانده بود هم گم شد
وز همه عالم نشان برخاست
۵ آب شور از مژه چکید و بیست
زیر پایم نمکستان برخاست
آمد آن مرغ نامه‌آور دوست
صبحگاهی کز آشیان برخاست
دید کز جای برنخاستمش
طیره بنشست و سرگران برخاست

اژدها خفته بود برپایم
نتوانستم آن زمان برخاست
پای من زیر کوه آهن بود
کوه برپای چون توان برخاست
۱۰ پای خاقانی ار گشادستی

داندی کز سرجهان برخاست
همه شب سرخ‌روی چون شفق
کز سرشك آب‌ناردان برخاست
ساقم آهن بخورد و از کعبم
سیل خونین به‌ناودان برخاست
بل‌که آهن ز آه من بگداخت
ز آهن آواز «الامان» برخاست
تن چو تار قز و بریشم وار
نال‌هزین تار ناتوان برخاست

۱۵ رنځ رویم فتاد بر دیوار
نام کهگل به‌زعفران برخاست
بلبلم در مضیق خارستان
که امیدم ز گلستان برخاست
چند نالم که بلبل انصاف
زین مغیلان باستان برخاست
جان شد اینجا چه خاک بیزد تن
کا بخوردش ز خاکدان برخاست

جامه‌گازر آب سیل ببرد
 شاید از درزی ازدگان برخاست
 ۲۰ چرخ‌گویی دکان قصابی است
 کز سحر تیغ خونفشان برخاست
 بره زاین‌سو ترازوی زان‌سو
 چرب و خشکی از این میان برخاست
 گر برفت آب‌روی ترس برفت
 گله مرد و غم شبان برخاست
 اشتر اندر وحل به برق بسوخت
 باج اشتر ز ترکمان برخاست
 نیک‌عهدی گمان همی‌بردم
 یار بدعهد شد، گمان برخاست
 ۲۵ دل خُرد مرا غمان بزرگ
 از بزرگان خرده‌دان برخاست
 خواری من ز کینه‌توزی بخت
 از عزیزان مهربان برخاست
 ای برادر بلای یوسف نیز
 از نفاق برادران برخاست
 قوت‌روزم غمی است سال آورد
 که نخواهد به سالیان برخاست
 اینت کشتی شکاف طوفانی!
 که از این سبز بادبان برخاست

۳۰ قضی الامر، کآفت طوفان
به بقای خدایگان برخاست
چیست غم؟ چون به خواستاری من
خسرو صاحب القران برخاست

این قصیده را حرز الحجاز خوانند، در کعبه علیا
عظمها الله، انشاء و پیش بالین مقدس مصطفی (ص)
انشاد کرده است .



شبروان چون رخ صبح آینه سیما بینند
کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
گرچه ز آن آینه خاتون عرب را نگرند
در پس آینه رومی زن رعنا بینند
صبح را در ردی ساده احرام کشند
تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند
مُحرمان چون ردی صبح در آرند به کتف
کعبه را سبز لباسی فلک آسا بینند

۵ دم صبح از جگر آرند ونم ژاله ز چشم
 تا دل زنگ پذیر آینه سیمای بینند
 اختران از پی تسبیح همه زیر آیند
 کآتش دلها قبه زده بالا بینند
 کی کند خاک در این کاسه مینای فلک؟
 که دراو آتش وزهر آبخور ما بینند
 غلطم؛ خاک چه حاجت؟ که چو اندر نگرند
 همه خاک است که در کاسه مینا بینند
 خاک خواران ز فلک خواری بینند چو خاک
 خاک بر سر همه را، هیچ مگو، تا بینند
 ۱۰ بگذریم از فلک و دهر و در کعبه ز نیم
 کاین دو را هم به در کعبه تولا بینند
 ما و خاک پی وادی سپران، کز تف ونم
 آهشان مشعله دارو مژه سقا بینند
 سالکان راست ره بادیه دهلیز خطر
 لکن ایوان امان کعبه علیا بینند
 همه شبهای غم آبستن روز طرب است
 یوسف روز به چاه شب یلدا بینند
 خوشی عافیت از تلخی دارو یابند
 تابش معنی در ظلمت اسما بینند
 ۱۵ بر شوند از پل آتش که اثرش خوانند
 پس به صحرای فلک جای تماشا بینند

بگنرند از سرمویی که صراطش دانند
 پس سر مائده جنت ماوا بینند
 شوره بینند بهره، پس به سر چشمه رسند
 غوره یابند بهرز، پس می حمرا بینند
 فر کعبه ست که در راه دل و باغ امید
 شوره و غوره ما چشمه و صهبا بینند
 آسمان در حرم کعبه کبوتر وار است
 که به امنش ز در کعبه مسما بینند
 ۲۰ آسمان کو ز کبودی به کبوتر ماند
 بر در کعبه معلق زن دروا بینند
 روز و شب را که به اصل از حبش و روم آرند
 پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند
 حبشی زلف یمانی رخ زنگی خال است
 که چو تر کانش تنق رومی خضرا بینند
 کعبه را بینند از حلقه در حلقه زلف
 نقطه خالش از آن صخره صما بینند
 کعبه دیرینه عروسی است، عجب نی، که براو
 زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند
 ۲۵ عشق بازان که به دست آرند آن حلقه زلف
 دست در سلسله مسجد اقصا بینند
 خاکپاشان که بر آن سنگ سیه بوسه زنند
 نور در جوهر آن سنگ معبا بینند

مصطفیٰ پیش خلائق فکند خوان کرم
 که مگس ران وی از شهر عنقا بینند
 خاصگان سرخوان کرمش دم نزنند
 ز آن اباها که بر این خوانچه دنیا بینند
 عقل واله شده از فر محمد یابند
 طور پاره شده از نور تجلاً بینند
 ۳۰ سرمه دیده ز خاک در احمد سازند
 تا لقای ملک العرش - تعالی - بینند
 داد خواهان که ز بیداد فلک ترسانند
 داد از آن حضرت دین داور دارا بینند
 بنده خاقانی و درگاه رسول الله ، از آنک
 بندگان حرمت از این درگاه اعلیٰ بینند
 خاک مشکین که ز بالین رسول آورده ست
 حرز بازوش چو «الکھف» و چو «کاها» بینند
 مصطفیٰ حاضر و حسان عجم مدحسرای
 پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند
 ۳۵ سخنش معجز دهر آمد، از این به سخنان
 به خدا گر شنوند اهل عجم یا بینند

قصیده کنزالرکاز، در مدح کعبه، عظم الله بر کاتها،
و نعت پیغمبر، صلوات الله علیه و سلم

۹

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند
بختیان را ز جرس صبحدم آوا شنوند
عارفان نظری را فدی اینجا خواهند
هاتفان سحری را ندی اینجا شنوند
خاکیان را ز دل گرم رو از آتش شوق
باد سرد از سر خوناب سویدا شنوند
خاک پر سُبْحَه قرا شود از اشک نیاز
وز دل خاک همان ناله قرا شنوند

۵ خاک اگر گرید و نالد، چه عجب؟ کآتش را
بانگ گریه ز دل صخره صما شنوند
گریه آن گریه که از دیده آتش بینند
ناله آن ناله که از سینه خارا شنوند
صبح گلفام شد، ارواح، طلب تا نگرند
کوس گلبنگ زد، ابدال، نگر تا شنوند

صبح شد هدهد جاسوس، کز او واپرسند
 کوس شد طوطی غماز، کز او واشنوند
 کشته شد دیو به پای عَلم لشکر حاج
 شاید ار تهنیت از کوس، مفاجا شنوند

۱۰ یارب آن کوس چه هاروت فن زهره نواست
 که زیك پرده صد الحانش به عمدا شنوند
 کوس چون صومعه پیرششم چرخ، کز او
 بانگ ششدهانه تسبیح ثریا شنوند
 کوس ماند به کمان فلك، اما عجب آنک
 زاو صریر قلم تیر به جوزا شنوند
 کوس را دل نه و دردی نه، چرا نالدار ؟
 ناله زار ز درد دل دروا شنوند
 خم کوس است که ماه نو ذوالحجه نمود
 گر ز مه لحن خوش زهره زهرا شنوند

۱۵ از پی حرمت کعبه چه عجب گر پس از این
 بانگ دق الکوس از گنبد خضرا شنوند؟
 عرشیان بانگ «ولله علی الناس» زنند
 پاسخ از خلق «سمعنا و اطعنا» شنوند
 از سر پای در آیند سراپا به نیاز
 تا «تعال» از ملك العرش - تعالی - شنوند
 روضه روضه همه ره باغ منور بینند
 بر که بر که همه جا آب مصفا شنوند

سفر کعبه نمودار ره آخرت است
 گرچه رمز رهش از صورت دنیا شنوند
 ۲۰ جان معنی است به اسم صُوری داده برون
 خاصگان معنی و عامان همه اسما شنوند
 کعبه را نام به میدانگه عام عرفات
 حجره خاص جهان‌داور دارا شنوند
 ساربانان، به وفا بر تو، که تعجیل نمای
 کز وفای تو ز من شکر موقفاً شنوند
 حاشا لله اگر امسال زحج و امانم
 نز قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند
 دوستان یافته میقات و شده زی عرفات
 من به فید و ز من آوازه به بطحا شنوند
 ۲۵ هیچ اگر سایه پذیرد، منم آن سایه هیچ
 که مرا نام نه در دفتر اشیا شنوند
 بر در کعبه که بیت‌الله موجودات است،
 که مباهات امم ز آن در والا شنوند،
 بارعام است و در کعبه گشاده است کز او
 خاصگان بانگ در جنت مأوا شنوند
 به سلام آمدگان حرم مصطفوی
 «ادخلوها بسلام» از حرم آوا شنوند
 «النبی، النبى» آرند خلایق به زبان
 «امتی، امتی» از روضه غرا شنوند

۳۰ موسی استاده و گم کرده زدهشت نعلین
 «ارنی» گفتنش از بهر تجلاً شنوند
 بهر وایافتن گمشده نعلین کلیم
 «والضحی» خواندن خضر از در «طاها» شنوند
 بنده خاقانی و نعت سربالین رسول
 تاش تحسین ز ملک در صف اعلی شنوند
 فخر من بنده ز خاك در احمد بینند
 لاف دریا ز دم عنبرسارا شنوند
 زنده کردم سخن ، ار شاكر من شد، چه عجب؟
 که ز عازر صفت شكر مسیحا شنوند
 ۳۵ شاید ار لب به حدیث قدما نگشایند
 ناقدانی که ادای سخن ما شنوند
 از سر خامه کنم معجزه انشا، به خدای
 گر چنین معجزه بینند سران، یا شنوند
 راویان کآیت انشای من انشاد کنند
 بارك الله همه بر صاحب انشا شنوند

درمدح نصرۃ الدین ابوالمظفر اصفهید لیالواشیر، پادشاه
مازندران، گفتم و دوهزار دینار زرسرخ یافته است

۱۰

رخسار صبح پرده به عمدا برافکند
راز دل زمانه به صحرا برافکند
مستان صبح چهره مطراً به می کنند
کاین پیر طبلسان مطراً برافکند
درده رکاب می که شعاعش عنانزنان
بر خنگ صبح برقع رعنا برافکند
گردون یهودیانه به کتف کبود خویش
آن زردپاره بین که چه پیدا برافکند
دریاکشان کوه جگر باده‌ای به کف ۵
کز تف به کوه لرزه دریا برافکند
کیخسروانه جام ز خون سیاوشان
گنج فراسیاب به سیما برافکند
عاشق به رغم سبحة زاهد کند صبح
بس جرعه هم به زاهد قرآ برافکند

از جام دجله دجله کشد ، پس به روی خاك
 از جرعه سبحة سبحة هویدا برافکند
 آب حیات نوشد و پس خاك مردگان
 بر روی هفت دخمه خضرا برافکند
 ۱۰ اول کسی که خاك شود جرعه را ، منم
 چون دست صبح جرعه صبا برافکند
 ساقی ، به یاد دار که جام صدف دهی
 بحری دهی که کوه غم از جا برافکند
 يك گوشماهی از همه کس بیش ده مرا
 تا بحر سینه جیفة سودا برافکند
 جام و می چو صبح و شفق ده ، که عکس آن
 گلگونه صبح را شفق آسا برافکند
 هر هفت کرده پردگی رز به مجلس آر
 تا هفت پرده خرد ما برافکند
 ۱۵ بنیاد عقل بر فکند خوانچه صبح
 عقل آفت است ، هیچ مگو ، تا برافکند
 داری گشادنامه جان در ده فلك
 گو دهکیا که نزل تو اینجا برافکند
 امروز کم خور انده فردا ، چه دانی آنك
 ایام قفل بر در فردا برافکند
 منقل در آر چون دل عاشق ، که حجره را
 رنگ سرشك عاشق شیدا برافکند

سرد است سخت ، سنبله رز به خرمن آر
 تا سستی به عقرب سرما برافکند
 ۲۰ طاووس بین که زاغ خورد وانگه از گلو
 گاورس ریزه های منقا برافکند
 مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان
 می راز عاشقان شکبیا برافکند
 مطرب به سحرکاری هاروت درسماع
 خجلت به روی زهره زهرا برافکند
 انگشت ارغنون زن رومی به زخمه بر
 تب لرزه تئاتننا برافکند
 در دری که خاطر خاقانی آورد
 قیمت به بزم خسرو والا برافکند
 خورشید جام شاه مظفر به جرعه ریز
 ۲۵ بر خاک ، اختران مجزا برافکند

مطلع دوم

نوروز برقع از رخ زیبا برافکند
 برگستوان به دلدل شهبای برافکند
 سلطان یکسواره گردون به جنگ دی
 بر چرمه تنگ بندد و هرا برافکند
 از دلویوسفی بجهد آفتاب و چشم
 بر حوت یونسی به تماشا برافکند

مغز هوا ز فضلۀ دی در زکام بود
 ابرش طلی به وجه مداوا برافکند
 روز از کمین خود، چوسکندر کشد کمان
 ۳۰ برخیل شب هزیمت دارا برافکند
 روز ارنه عکس تیغ ملک بوالمظفر است
 پس چون کمین به لشکراعدا برافکند؟
 روز ارنه تیغ خسرومازندران شاهست
 چون بشکند نهال ستم یا برافکند؟
 اعظم سپهد آنکه کشد تیغ زهر فام
 زهره زبیم، شرزه هیجا برافکند
 تخت لیاالواشیر از نه فلك گذشت
 سایه به هشت جنت مأوا برافکند
 ۳۵ هرشب برای طرف کمرهای خادمانش
 دریای چرخ لؤلؤ لالا برافکند
 آقسنقری است روز و قراسنقری است شب
 بر هردو نام بنده و مولا برافکند
 در مجمعی که شاه و دگر خسروان بوند
 او کل بود که سهم به اجزا برافکند
 آری که آفتاب مجرد به يك شعاع
 بیخ کواکب شب یلدا برافکند
 سر برکشد کرم، چو کف شه مسیح وار
 بر قالب کرم دم احیا برافکند

۴۰. شاه، طراز خطبۀ دولت به نام تست
 نام آن بود که دولت برنا برافکند
 این شعر هر که بشنود از شاعران عصر
 زهره ز رشك صاحب انشا برافکند
 کو عنصری که بشنود این شعر آبدار؟
 تا خاک بر دهان مجارا برافکند
 بادت سعادت ابد و با تو بخت را
 مهری که جان سعد به اسما برافکند
 عدل تو دین طراز که بر آستین ملک
 هر روز نوطراز مثنّا برافکند
 ۴۵. خصمان اسیر قهر تو، تا هم به دست قهر
 بنیادشان خدای - تعالی - برافکند

در اشتیاق خراسان به وقتی که او را از رفتن
 منع می کردند

۱۱

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند؟
 عندلیبم، به گلستان شدنم نگذارند؟

نیست بستان خراسان را چون من مرغی
 مرغم، آوخ، سوی بستان شدنم نگذارند
 چه اسائنت زمن آمد؟ که بدین تشنه دلی
 به سوی مشرب احسان شدنم نگذارند
 یا جنابی است چنان پاك و من آلوده چنین
 با جنابت سوی قرآن شدنم نگذارند
 ۵ آری افلاك معالی است خراسان، چه عجب
 که بر افلاك چو شیطان شدنم نگذارند؟!
 ری خراس است و خراسان شده ایوان ارم
 در خراسم که به ایوان شدنم نگذارند
 در خراس ری از ایوان خراسان پرسم
 گرچه این طایفه پراسان شدنم نگذارند
 منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب
 خوش فروخندم و خندان شدنم نگذارند
 نابهنگام بهارم که به دی مه شکفم
 که به هنگامه نisan شدنم نگذارند
 ۱۰ بهر فردوس خراسان به در دوزخ ری
 چه نشینم؟ که به پنهان شدنم نگذارند
 باز پس کردم چون اشك غیوران از چشم
 که زغیرت سوی مژگان شدنم نگذارند
 بوی مشک سخنم منز خراسان بگرفت
 می رود بوی، گر ایشان شدنم نگذارند

روضهٔ پاك رضا دیدن اگر طغیان است
 شاید از برره طغیان شدنم نگذارند
 و ر به بسطام شدن نیز ز بیسامانی است
 پس سران بی سروسامان شدنم نگذارند
 ۱۵ دلم از عشق خراسان، کم اوطان بگرفت
 و این دل و عشق به اوطان شدنم نگذارند
 از وطن دورم و امید خراسانم نیست
 که بدان مقصد کیهان شدنم نگذارند
 و یحك! آن موم جدا مانده ز شهدم، که کنون
 محرم مهر سلیمان شدنم نگذارند
 گیر فرمان ندهندم به خراسان رفتن
 باز تبریز به فرمان شدنم نگذارند
 از پی علم، دوجا مکتب و دکان دارم
 نه به مکتب نه به دکان شدنم نگذارند
 ۲۰ هرچه اندوختم، این طایفه را رشوه دهم
 بو که در راه، گروگان شدنم نگذارند

قصیده ترنم المصاب که در مرثیه
فرزندش امیر رشیدالدین گوید

۱۲

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشاید
زاله صبحدم از نرگس تر بگشاید
دانه دانه گهر اشک ببارید، چنانکه
گره رشته تسبیح ز سر بگشاید
سیل خون از جگر آرید سوی بام دماغ
ناودان مژه را راه گذر بگشاید
چون سیاهی عنب کآب دهد سرخ، شما
سرخ خون ز سیاهی بصر بگشاید
۵ برق خون کز مژه بر لب زد و لب آبله کرد
زمهریری ز لب آبله ور بگشاید
به وفای دل من، ناله بر آرید، چنانکه
چنبر این فلک شعوزه گر بگشاید
چون دو شش جمع بر آید چو یاران مسیح
بر من این ششدر ایام مگر بگشاید

دل کبود است چو نیل فلک، ار بتوانید
 بام خمخانه نیلی به تبر بگشاید
 به جهان پشت مبندید و به يك صدمه آه
 مهره پشت جهان يك ز دگر بگشاید
 ۱۰ گریه گر سوی مژه راه نداند، مژه را
 ره سوی گریه - کز او نیست گذر - بگشاید
 به غم تازه شماید مرا یار کهن
 سر این بار غم عمرشکر بگشاید
 آگهید از رگ جانم که چه خون می ریزد
 خون زرگهای دل وسوسه گر بگشاید
 خواب بد دیدم، وز بوی خطرناکی خواب
 نیک بدرنگ شدم، بند خطر بگشاید
 آتشی دیدم کوباغ مرا سوخت به خواب
 سر آن آتش و آن باغ ببر بگشاید
 ۱۵ گر ندانید که تعبیر کنید آتش و باغ
 رمز تعبیر ز آیات و سور بگشاید
 آری آتش اجل و باغ ببر فرزند است
 رفت فرزند، شما زیورو فر بگشاید
 نازنینان منا، مرد چراغ دل من
 همچو شمع از مژه خوناب جگر بگشاید
 خبر مرگ جگر گوشه من گوش کنید
 شد جگر چشمه خون، چشم عبر بگشاید

گلشن آتش بزنید و ز سر گلبن و شاخ
 نارسیده گل و ناپخته ثمر بگشایید
 ۲۰ بلبل نغمه گر از باغ طرب شد به سفر
 گوش بر نوحه ز اغان به حضر بگشایید
 در دارالکتب و بام دبستان بکنید
 بر نظاره ز در و بام مقر بگشایید
 سر انگشت قلمزن چو قلم بشکافید
 بن اجزای مقامات و سمر بگشایید
 مادر آر شد قلم و لوح و دواتش بشکست
 خون بگریید، چو بر هر سه نظر بگشایید
 من رسالات و دواوین و کتب سوخته ام
 دیده بینش این حال ضرر بگشایید

مطلع دوم

۲۵ ای نهانداشتگان موی ز سر بگشایید
 وز سر موی سر آغوش بز بگشایید
 ای تذر و آن طوق ز غیب ببرید
 تاج لعل از سر و پیرایه ز بر بگشایید
 گیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز؟
 بند هر خوشه که آن بافته تر، بگشایید
 بامدادان همه شیون به سر بام برید
 ز آتشین آب مژه موج شرر بگشایید

آنك آن مركب چوبین كه سوارش قمر است

ره دروازه بر آن تنگ مفر بگشاید

۳۰ آنك آن تازه بهار دل من در دل خاك

از سحاب مژه خوناب مطر بگشاید

مادرش بر سر خاك است، به خون غرق و ز خلق

دم فرو بست، عجب دارم اگر بگشاید

ای همه عاجز اشكال قدر، ممكن نیست

كه شما مشكل این غم به هنر بگشاید

عقدۀ بابلیان را بتوانید گشاد

نتوانید كه اشكال قدر بگشاید

این توانید كه - مادر به فراق پسر است -

پیش مادر سر تابوت پسر بگشاید

۳۵ پدر سوخته در حسرت روی پسر است

كفن از روی پسر پیش پدر بگشاید

تا ببیند كه به باغش نه سمن ماند و نه سرو

در آن باغ به آیین و خطر بگشاید

از پی دیدن این داغ كه خاقانی راست

چشمبند امل از چشم بشر بگشاید

جای عجز است و مرا نیست گمانی كه شما

گروه عجز به انگشت ظفر بگشاید

مرثیه امام محمد بن یحیی و حادثه حبس سنجر
در فتنه غز

۱۳

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
چل گز سرشک خون ز بر خاک در گذشت
لا، بل چهل قدم ز بر ماهتاب شد
هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت
از دیده نظار گیان در نقاب شد
عافل کجا رود؟ که جهان دار ظلم گشت
نحل از کجا چرد؟ که گیا زهر ناب شد
۵ کار جهان و بال جهان دان، که برخدنگ
پر عقاب آفت جان عقاب شد
ماتمسرای گشت سپهر چهارمین
روح الامین به تعزیت آفتاب شد
وز بهر آنکه نامه بر تعزیت شود
شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد

دیدم صف ملایکه بر چرخ نوحه گر
چندان که آن خطیب سحر در خطاب شد
گفتم به گوش صبح که «این چشمزخم چیست
کاشکال و حال چرخ چنین ناصواب شد؟»
۱۰ صبح آه آتشین ز جگر بر کشید و گفت:
«دردا، که کارهای خراسان ز آب شد
گردون سر محمد یحیی به باد داد
محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد.»
از حبس این خدیو خلیفه دریغ خورد
وز قتل آن امام پیمبر مصاب شد
ای آفتاب، حربه زرین مکش، که باز
شمشیر سنجری ز قضا در قراب شد
وی مشتری، ردا بنه از سر، که طیلسان
در گردن محمد یحیی طناب شد
۱۵ ای عندلیب گلبن دین، زار نال، زار
کز شاخ شرع طوطی حاضر جواب شد
خاقانیا، وفا مطلب ز اهل عصر، از آنک
در تنگنای دهر، وفا تنگیاب شد
آن کعبه وفا که خراسانش نام بود
اکنون به پای پیل حوادث خراب شد
عزمت، که زی جناب خراسان درست بود،
برهم شکن، که بوی امان ز آن جناب شد

در حبسگاه شروان با درد دل بساز
 کآن درد راه توشه یوم الحساب شد
 ۲۰ گل در میان کوره بسی دردسر کشید
 تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد
 فتح سعادت از سر عزلت بر آیدت
 گوشت زرد عمر تو را فتح باب شد
 معجز عنانکش سخن تست، اگرچه دهر
 با هر فسرده ای به وفا هم رکاب شد
 بر قصر عقل، نام تو خیر الطیور گشت
 در تیه جهل، خصم تو شر الدواب شد
 گفتی که یارب از کف آزم خلاص ده
 آمین چه می کنی؟ که دعا مستجاب شد

جواب مجدالدین خلیل که سه قطعه
 در مدح خاقانی گفته بود

۱۴

الصبوح ای دل، که جان خواهم فشاند
 دست مستی بر جهان خواهم فشاند

پیش مرغان سرکوی مغان
 دانه دل رایگان خواهم فشاند
 اشك در رقص است و ناله در سماع
 بر سماع و رقص جان خواهم فشاند
 دیده می بالای و گیتی خاک پای
 جرعه های این بر آن خواهم فشاند
 ۵ بر سر خاک از جفای آسمان
 خاک هم بر آسمان خواهم فشاند
 دوستان چون از نفاق آلوده اند
 آستین بر دوستان خواهم فشاند
 دشمنان چون بر غمم بخشوده اند
 بر سر دشمن، روان خواهم فشاند
 کیسه ای کز دوستی بردو ختم
 بر زمانه هر زمان خواهم فشاند
 هر زری کز خاکبیزی یافتم
 بر سر این خاکدان خواهم فشاند
 ۱۰ هر سحر خاقانی آسا بر فلک
 ناوك آتشفشان خواهم فشاند
 این ستاره ی دری و در دری
 بر همام بحرسان خواهم فشاند
 این یکی اکسیر نفس ناطقه
 بر سر صدر زمان خواهم فشاند

این دو طفل نوری اندر مهد چشم
 بر بزرگ خُرده‌دان خواهم فشاند
 گرچه داند این نثار از بهر کیست
 تا نگویم بر فلان خواهم فشاند
 ۱۵ بر جلال و مجد مجدالدین خلیل
 در مدحت بی‌کران خواهم فشاند
 هر شکر کز لفظ او برچید سمع
 هم به آن لفظ و بیان خواهم فشاند
 شرع را گنج روان از کَلک اوست
 عقل بر گنج روان خواهم فشاند
 کَلک را حرز امان از رای اوست
 روح بر حرز امان خواهم فشاند
 قحط دانش را به اعجاز ثنائش
 من و سلوی از لسان خواهم فشاند
 ۲۰ چون کند پروانه جان افشان به طبع؟
 من بر او جان همچنان خواهم فشاند
 پیش کَلک دور باش آساش، تیغ
 بر سر خاک هوان خواهم فشاند
 در حضورش لالی آرم در زبان
 نه لالی از زبان خواهم فشاند
 پیش نطقش کآبم آرم از دهان
 خاک توبه بر دهان خواهم فشاند

عقد نظمش را فرو خواهم گشاد
 بر سر شاه اخستان خواهم فشاند
 ۲۵ زیور نثرش فروخواهم گسست
 بر شه صاحبقران خواهم فشاند
 بر خط دستش که هندوچین در اوست
 هفت گنج شایگان خواهم فشاند
 بر سه تشریفش که خواندم يك به يك
 هر دو ساعت چاركان خواهم فشاند
 هست هر سه چارخوان هشت خلد
 من سه جان بر چارخوان خواهم فشاند
 چون از آن خوان لقمه‌ای خواهم چشید،
 بر سنگ كهف استخوان خواهم فشاند
 ۳۰ باد چون جان جاودان عمرش! که من
 جان براو هم جاودان خواهم فشاند

۱۵

ناورد محنت است در این تنگنای خاک
محنت برای مردم و مردم برای خاک
جز حادثات حاصل این تنگنای چیست
ای تنگ حوصله، چه کنی تنگنای خاک؟
هرگز وفا ز عالم خاکی نیافت کس
حق بود دیورا که نشد آشنای خاک
خود را به دست عشوه ایام و آمده
کز باد کس امید ندارد وفای خاک
اجزات چون به پای شب و روز سوده شد ۵
تاوان طلب مکن ز قضا در فضای خاک
ای مرد، چیست خود فلک و طول و عرض او؟
دودی است قبه بسته معلق و رای خاک
شهباز گوهری، چه کنی قبه های دود؟
سیمرغ پیکری، چه کنی توده های خاک؟

گردون کمان گروهه بازی است کاندرا او
 گل مهره‌ای است نقطه ساکن نمای خاک
 خاقانیا! جنیت جان و اعدم فرست
 کآن چرب آخرش به از این سبز جای خاک
 ۱۰ نحلی، جعل نئی، سوی بستان قدس شو
 طیری نه عنکبوت، مشو کدخدای خاک
 میلی بهر بها بخرو در دو دیده کش
 باری، نبینی این گهر بی بهای خاک
 خاصه که بر دریغ خراسان سیاه گشت
 خورشید زیر سایه ظلمت فزای خاک
 گفتی پی محمد یحیی به ماتمند
 از قبه ثوابت تا منتهای خاک
 او کوه علم بود که برخاست از جهان
 بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاک؟
 ۱۵ تبلرزه یافت پیکر خاک از فراق او
 هم مرقد مقدس او شد شفای خاک
 بر دست خاکبان خپه گشت آن فرشته خلق
 ای کائنات، واحزنا از جفای خاک!
 دید آسمان که در دهندش خاک می کنند
 و آگاه بد که نیست دهانش سزای خاک
 ای خاک برسر فلک! آخر چرا نگفت
 کاین چشمه حیات مسازید جای خاک؟

سو گند هم به خاک شریفش که خورده نیست
 زو به نواله‌ای دهن ناشنای خاک
 ۲۰ در ملت محمد مرسل نداشت کس
 فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک
 آن کرد روز تهلکه، دندان فدای سنگ
 و این کرد گاه فتنه، دهن را فدای خاک
 کو رای او که بود ضیابخش آفتاب؟
 کو لطف او که بود کدورت زدای خاک؟
 زان فکر و حلم چرخ و زمین بی نصیب ماند
 این گفت «وای آتش!» و آن گفت «وای خاک!»
 پاكا، منزها، تو نهادی به صنع خویش
 در گردنای چرخ سکون و بقای خاک
 ۲۵ خاک چهل صباح سرشتی به دشت صنع
 خود بر زبان لطف براندی ثنای خاک
 خاقانی است خاک درت، حافظش تو باش
 از مشتی آتشی که ندارند رای خاک
 جوقی لثیم يك دوسه کژسیر و کوژسار
 چون پنجپای آبی و چون چارپای خاک

درشکایت و تخلص به مدح نبی اکرم و ذکر کعبه

۱۶

هر صبح سر به گلشن سودا بر آورم
وز صور آه، بر فلک آوا بر آورم
چون طیلسان چرخ، مطراً شود به صبح
هوایی گوزن وار به صحرا بر آورم
بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز
بس آه عنبرین که به عمدا بر آورم
قندیل دیر چرخ فرو میرد آن زمان ۵
کان سرد باد از آتش سودا بر آورم
تردامنان که سر به گریبان فرو برند
سحر آورند و من ید بیضا بر آورم
دل در مغاک ظلمت خاکی فسرده ماند
رختش به تابخانه بالا بر آورم
نه، نه، من از خراس فلک برگزیده ام
سر ز آن سوی فلک به تماشا بر آورم

آبای علویند مرا خصم، چون خلیل
 بانگ ابا ز نسبت آبا برآورم
 ۱۰ در کوی حیرتی که همه عین آگهی است
 نادان نمایم و دم دانا برآورم
 با روزگار ساخته رنگم، بهبوی آنک
 امروز کار دولت فردا برآورم
 دلق هزارمیخ شب آن من است و من
 چون روز سر ز صدره خارا برآورم
 چون شب، مرا زصادق و کاذب گزیر نیست
 تا آفتابی از دل دروا برآورم
 برسوکه آفتاب وفا زاین پس ابروار
 پوشم سیاه و بانگ معزا برآورم
 ۱۵ شویم دهان حرص به هفتاد آب و خاک
 و آتش ز بادخانه احشا برآورم
 چون آینه نفاق نیارم که هر نفس
 از سینه زنگ کینه به سیما برآورم
 آن رهروم که توشه ز وحدت طلب کنم
 زال زرم که نام به عنقا برآورم
 شهبازم، ارچه بسته زبانم، به گاه صید
 گرد از هزار بلبل گویا برآورم
 سر ز آن فرو برم که بر آرم دمار نفس
 نفس ازدهاست، هیچ مگو، تا برآورم

۲۰ دانم علوم دین نه‌بدان تا به‌چنگ زر
 کام از شکار جیفه دنیا برآورم
 بنیاد عمر بریخ و من براساس عمر
 روزی هزار قصر مهیا برآورم
 مردان دین چه عذر نهندم که طفل‌وار
 از نی کنم ستور و بهرآ برآورم؟
 خاقانیا، هنوز نئی خاصه خدای
 با خاصگان، مگو، که مجارا برآورم
 گر در عیار نقد من آلودگی بس است
 باصاحب محک چه محاکا برآورم؟
 ۲۵ امسال اگر ز کعبه مرا بازداشت شاه
 زاین حسرت آتشی ز سویدا برآورم
 گریخت باز بر در کعبه رساندم
 کاحرام حج و عمره مثلاً برآورم
 سی‌ساله فرض بر در کعبه کنم قضا
 تکبیر آن فریضه به بطحا برآورم
 زمزم فشانم از مژه در زیر ناودان
 طوفان خون ز صخره صمّا برآورم
 دریای سینه موج زند آب آتشین
 تا پیش کعبه لؤلؤ لالا برآورم
 ۳۰ بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیر
 زاو نعت مصطفای مزکا برآورم

دیباچہ سراجہ کل، خواجہ رسل
 کز خدمتش مراد مہنا بر آورم
 گر مدحتش بہ خاک سرندیب ادا کنم
 کوثر زخاک آدم و حوا بر آورم
 دارا و داور اوست جهان را، من از جهان
 فریاد پیش داور و دارا بر آورم
 دندانم ار بہ سنگ غرامت شکستہ اند
 وقت ثنای خواجہ ثنایا بر آورم
 ۳۵ امروز کز ثنائی مرا هست کوثری
 رخت از گوثری بہ ثریا بر آورم
 فردا ہم از شفاعت او کار آنسرای
 در حضرت خدای - تعالی - بر آورم

صفت خاک شریف، کہ از بالین مقدس خاتم النبیین محمد (ص)
 آورده بود، و بیان فضائل و علو ہمت خود

۱۷

صبح وارم کافنابی در نہان آورده ام
 آفتابم کز دم عیسی نشان آورده ام

عیسیم از بیت معمور آمده وز خوان خلد
 خورده قوت و زله‌خوان را زخوان آورده‌ام
 هین، صلا! ای خشک‌پی پیران تردامن، که من
 هر دو قرص گرم و سرد آسمان آورده‌ام
 طفل زی‌مکتب برد نان، من زمکتب آمده
 بهر پیران ز آفتاب و مه دو نان آورده‌ام
 ۵ رفته زاین سر لاشه‌ای درزیر و زآن سر، بین کنون
 کابلق گیتی جنیبت در عنان آورده‌ام
 از سفر می‌آیم و در راه صید افکنده‌ام
 اینت صیدی چرب پهلوی، کارمغان آورده‌ام!
 چشم بد دور از من و راهم! که راه آورد عشق
 رهروان را سرمه چشم روان آورده‌ام
 بس که در بحر طلب چل صبح شست افکنده‌ام
 تا در آن شست سبک صیدگران آورده‌ام
 خاک‌پای خاکبیزان بوده‌ام تا گنج زر
 کرده‌ام سودار بهین عمری زیان آورده‌ام
 ۱۰ زردی زر شادی دلهاست، من دلشاد از آنک
 سکه رخرا زر شادی‌رسان آورده‌ام
 دیده‌ام سرچشمه خضر و کبوتروار آب
 خورده و پس جرعه‌ریزی در دهان آورده‌ام
 چون کبوتر رفته بالا و آمده برپای خویش
 بسته زر تحفه و خط امان آورده‌ام

نُقل خاص آورده‌ام ز آنجا و یاران بیخبر
 کاین چه میوه است، از کدامین بوستان آورده‌ام
 تاخط بغداد ساغر، دوستگانی خورده‌ام
 دوستان را دجله‌ای در جرعه‌دان آورده‌ام
 ۱۵ دوست خفته در شبستانی و دولت پاسبان
 من به چشم و سر سجود پاسبان آورده‌ام
 پاسبان گفتا: «چه داری نورهان؟» گفتم: «شما
 کان زر دارید، من جان نورهان آورده‌ام.»
 بس طربناکم، ندانید این طربناکی ز چیست؟
 کز سعود چرخ بخت کامران آورده‌ام
 با شما گویم، نیارم گفت با بیگانگان
 کاین نهان گنج از کدامین دودمان آورده‌ام
 داده‌ام صدجان بهای گوهری در من یزید
 و در دو عالم داده‌ام هم رایگان آورده‌ام
 ۲۰ کیست خاقانی که گویم خونبهای جان اوست؟
 خونبهای جان صدخاقان و خان آورده‌ام
 این همه می گویمت «آورده‌ام» باری پیرس
 تا چه گنج است و چه گوهر و ز چه کان آورده‌ام
 تو نپرسی، من بگویم نز کسی دزدیده‌ام
 کز در شاهنشهی گنج روان آورده‌ام
 یعنی امسال از سر بالین پاک مصطفی
 خاك مشك آلود بهر حرز جان آورده‌ام

خاك بالين رسول الله همه حرز شفاست
 حرز شافی بهرجان ناتوان آورده‌ام
 ۲۵ وقف بازوی من است این حرز، نفروشم به کس
 گرچه ز اول نام دادن بر زبان آورده‌ام
 گوهر دریای «کاف و نون» محمد کز ثنائش
 گوهر اندر کلک و دریا در بنان آورده‌ام
 مصطفی گوید که «سحر است از بیان» من ساحرم
 کاندرا عجاز سخن سحر از بیان آورده‌ام
 پادشاه نظم و نثرم درخراسان و عراق
 کاهل دانش را ز هر لفظ امتحان آورده‌ام
 منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ
 شیوة تازه نه رسم باستان آورده‌ام
 ۳۰ از همه شروان به وجه آرزو دلرا به یاد
 حضرت خاقان اکبر اخستان آورده‌ام
 هرچه دارم ترّ و خشک من همه انعام اوست
 کاین گلاب و گل همه ز آن گلستان آورده‌ام
 او سلیمان است و من مورم به یادش زنده‌ام
 زنده ماناد آن کز او این داستان آورده‌ام

در شکایت و عزلت

۱۸

به دل در خواص وفا می‌گریزم
به جان ز این خراس فنا می‌گریزم
از آن چرخ چون باز بردوخت چشم
که باز از گریز بلا می‌گریزم
چو باز ارچه سرکوچکم، دل بزرگم
نخواهم کله وز قبا می‌گریزم
درخت و فارا کنون برگ‌ریز است
از این برگ‌ریز وفا می‌گریزم
۵ دلم دردمند است و هم درد بهتر
طیب دلم کز دوا می‌گریزم
بگو با مغان کآب کار شما را
که در کار آب شما می‌گریزم
مرا ز اربعین مغان چون نپرسی؟
که چل صبح در مغسرا می‌گریزم

من آن هشتم هفت مردان کهفم
 که بر سرنوشت جفا می‌گریزم
 مرا آشکارا ده آن می که داری
 به پنهان مده کز ریا می‌گریزم
 ۱۰ مرا از من و ما به يك رطل برهان
 که من هم ز من هم ز ما می‌گریزم
 من از باده گویم، تو از توبه گویی
 مگو کز چنین ماجرا می‌گریزم
 مرا سجده‌گه بیت بنت‌العنب به
 که از بیت ام‌القری می‌گریزم
 نه، نه، می‌نگیرم که می‌گون سرشکم
 که خود زاین می‌کم بها می‌گریزم
 سگ ابلق روز و شب جانگزای است
 از این ابلق جانگزا می‌گریزم
 ۱۵ هم از دوست آزرده‌ام هم ز دشمن
 پس از هر دوتن درخدا می‌گریزم
 مسیحم که گاه از یهودی هراسم
 گه از راهب هرزه‌لا می‌گریزم
 چنانم دل آزرده از نقش مردم
 که از نقش مردم گیا می‌گریزم
 قفا چون ز دست امل خوردم، اکنون
 ز تیغ اجل درقفا می‌گریزم

به بزغاله گفتند بگریز، گفتا
 که قصاب در پی، کجا می گریزم؟
 ۲۰ من آن دانه دست کشت کمالم
 کز این عمرسای آسیا می گریزم
 من آبم که چون آتشی زیر دارم
 ز ننگ زمین در هوا می گریزم
 ز بیم فلک زی ملک می پناهم
 ز ترس تبر در گیا می گریزم
 اسیرم به بند خیالات و جان را
 نوا می دهم وز نوا می گریزم
 ز کی تا به کی پای بست وجودم
 ندارم سروقف، ها می گریزم
 ۲۵ گریزانم از کائنات، اینت همت!
 نه اکنون، که عمری است تا می گریزم
 ز تنگی مکان و دورنگی زمان بس
 به جان آمدم ز این دوتا می گریزم
 نه ز این هفت ده خاکدانم گریزان
 که از هشت شهر شما می گریزم
 صباح و مسا نیست در راه وحدت
 منم کز صباح و مسا می گریزم
 شوم نیست در سایه هست مطلق
 که در نیستی مطلقا می گریزم

۴۰ چو غوغا کند بر دلم نامرادی
 من اندر حصار رضا می‌گریزم
 نیاز عطا داشتم تا به اکنون
 نیازم نماند، از عطا می‌گریزم

در حکمت و مباهات و نکوهش حاسدان

۱۹

هر زمان زاین سبز گلشن رخت بیرون می‌برم
 عالمی از عالمِ فکرت به کف می‌آورم
 تخت و خاتم نی و کوس «رَبِّ هَبْ لِي» می‌زنم
 طور و آتش نی و در اوج «اِنَّا لِلّٰهِ» می‌برم
 هر چه نقش نفس می‌بینم به دریا می‌دهم
 هر چه نقد عقل می‌یابم در آتش می‌برم
 داده نه چرخ را در خرج یکدم می‌نهم
 زاده شش روز را بر خوان یکشب می‌خورم
 ساختم آیینۀ دل، یافتم آب حیات
 گرچه باور نایدت، هم خضر و هم اسکندر

گر ببرم بر فلک، شاید؛ که میمون طایرم
 ور بچربم بر جهان، زبید؛ که موزون جوهرم
 من چوطوطی و جهان درپیش من چون آینه‌ست
 لاجرم معذورم از جز خویشتن می‌ننگرم
 هر چه عظم درپس آینه تلقین می‌کند
 من همان معنی به‌صورت بر زبان می‌آورم
 فقر، کآن افکنده خلق است، من برداشتم
 زال، کآن رد کرده سام است، من می‌پرورم
 ۱۰ عالم از آوازه خاقانی افروزم، ولیک
 همت از اندازه خاقانی آمد برترم
 این تفاخر نقطه دل‌راست و این دم آن اوست
 گرنه خود را اندر این میدان زمردان نشمرم

مطلع دوم

من کیم، باری، که گویم ز آفرینش برترم
 کافرم گر هست تاج آفرینش بر سرم
 جسم بی‌اصلم، طلسم دان، نه حی ناطقم
 اسم بی‌ذاتم، ز بادم دان، نه نقش آزرم
 از صفت هم صفرم و هم منقلب هم آتشی
 گویی اول برج گردونم، نه مردم پیکرم
 ۱۵ نحس اجرام و وبال خلق و قلب عالم
 حشوارکان و رذال دهر و دون کشورم

بحر بی پایاب دارم پیش و می‌دانم که باز
 در جزیره بازمانم ز آتشین پل نگذرم
 همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات
 همچو گلگونه بقایی هم ندارد گوهرم
 نه سگ اصحاب کهنم، نه خر عیسی، و لیک
 هم سگ وحشی نژادم، هم خر وحشت چرم
 همدم هاروت و همطبع زن بریط زنم
 افمی ضحاکم و ریم آهن آهن‌گرم
 ۲۰ شیر برفینم نه آن شیرم که بینی صولتم
 گاو زرینم نه آن گاوم که بینی عنبرم
 قبله من خاك بتخانه است، هین، ای طیر، هین
 سنگسارم کن که من هم کعبه کن هم کافرم
 لاف دینداری زنم چون صبح آخر، ظاهر است
 کاندز این دعوی ز صبح اولین کاذبترم
 از درون سو مار فعلم وز برون طاووس رنگ
 قصه کوتاه کن که دیو راهزن را رهبرم
 روز و شب آزاد دل از بند بند مصحفم
 سال و مه بنهاده سر بر خط خط ساغرم
 ۲۵ زاهدم اما بر همن دین، نه یحیی سیرتم
 شاعرم اما لبید آیین، نه حسان مخبرم
 شعر استادان فرود ژاژه‌های خود نهم
 سخت سخت آید خرد را این که منکر منکرم

پیل مستم، مغزم از آهن بیاشوید، از آنک
 گر بیاسایم دمی، هندوستان یادآورم
 خالیم چون قفل و یکچشم چو زرفین، لاجرم
 مجلس ارباب همترا چو حلقه بر درم
 ردّ خاقانم، به خاکم کن، که قارون غمم
 ننگ شروانم، به آیم ده، که قانون شرم
 ۳۰ هم در این غرقاب عزلت خوشترم، کز عقل و روح
 هم سبک چون بادبانم هم گران چون لنگرم
 روشن خاقانی تاریک خوانندم، ولیک
 صافیم خوان، چون صفای صوفیان را چاکرم

شکایت و عزلت و تخلص به مدح پیغمبر اکرم (ص)

۲۰

ضماندار سلامت شد دل من
 که دارالملک عزلت ساخت مسکن
 شدستم زانده گیتی مسلم
 چو گشتم زانده عزلت ممکن

نشاید بردن انده جز به انده
 نشاید کوفت آهن جز به آهن
 دلم آبستن خرسندی آمد
 اگر شد مادر روزی سترون
 ۵ چو حرص آسود، مه روزه، مه روزی
 چو دیده رفت، مه روزو مه روزن
 نخواهم چارطاق خیمه دهر
 و گر سازد طنابم طوق گردن
 مرا يك گوشماهی بس کند جای؛
 دهان مار چون سازم نشیمن؟
 جهان انباشت گوش من به سیماب
 بدان تانشنوم نیرنگ این زن
 در این پیروزه طشت از خون چشمم
 همه آفاق شد بیجاده معدن
 ۱۰ من اندر کنج و دونان بر سر کنج
 مگس در گلشن و عنقا به گلخن
 لگامم بر دهان افکند ایام
 که چون ایام بودم تیزو توسن
 نبینی جز مرا نظمی محقق
 نیابی جز مرا نثری مبرهن
 نه نظم من به بیت کس مزور
 نه عقد من به در کس مزین

نه پیش من دواوین است و اشعار

نه عیسی را عقاقر است و هاون

۱۵ کبوترخانه روحانیان را

نقطهای سر کلک من ارزن

برای قحطسال اهل معنی

همی بارم ز خاطر سلوی و من

اگر ناهید در عشرتگه چرخ

سراید شعر من بر ساز ارغن

ببخشد مشتری دستار و مصحف

دهد مریخ، حالی، تیغ و جوشن

از این نورند غافل چند اعمی

در این نطقند منکر چند الکن

۲۰ یکایک میوه دزد باغ طبعم

ولیک از شاخ بختم میوه افکن

مرا دربارسی فحشی که گویند

به ترکی چرخشان گوید که «سن سن!»

تویی خاقانیا سیمرخ اشعار

بر این کر کس شعاران بال بشکن

وفا اندک طلب ز این دیو مردم

جفا بسیار کش ز این سبز گلشن

به درگاه رسول الله پنه ساز

که درگاه رسول اعلی و اعلن

در واقعه حبس و عزلت و مباحثات

۲۱

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته
تابه من راوق کند مژگان می بالای من
تیر باران سحر دارم، سپر چون نفکند
این کهن گرگ خشن بازانی از غوغای من
روی خالک آلود من چون گاه و بردیوار حبس
از رخم که گل کند اشک زمین اندای من
مار دیدی در گیای پیچان، کنون در غار غم
مار بین پیچیده در ساق گیای آسای من
آتشین آب از خوی خونین برانم تا به کعب
کاسیاسنگ است بر پای زمین پیمای من
چون کنار شمع بینی ساق من دنداندار
ساق من خایید گویی بخت دندان خای من

تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست
 می یلرزد ساق عرش از آه صور آوای من
 بوسه خواهم داد، و یحک، بند پندآموز را
 لاجرم ز این بند چنبر وار شد بالای من
 ۱۰ پشت بردیوار زندان، روی در بام فلک
 چون فلک شد پر شکوفه نرگس بینای من
 غصه هر روز و «یارب، یارب» هر نیمشب
 تاجه خواهد کرد «یارب، یارب» شبهای من
 روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست
 خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من
 نیست بر من روزه در بیماری دل؛ ز آن مرا
 روزه باطل می کند اشک دهان آلالی من
 اشک چشمم در دهان افتد گه افطار، از آنک
 جز که آب گرم چیزی نگذرد بر نای من
 ۱۵ سامری سیرم نه موسی سیرت، ار تا زنده ام
 در سُم گوساله آلاید ید بیضای من
 در تموزم برگ بیدی نه، ولیک از روی قدر
 باد زن شد شاخ طویی از پی گرمای من
 برگ خرمام که از من باد زن سازند خلق
 باد سردم در لب است و ریز ریز اجزای من
 نافه مشکم که گر بندم کنی در صد حصار
 سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من

کعبهوارم مقتدای سبزپوشان فلك
 کز و طای عیسی آید شقه دیبای من
 ۲۰ چند بیغاره که «در بیغوله غاری شدی»
 ای پی غولان گرفته دوری از صحرای من
 آبنوسم، در بن دریا نشینم با صدف
 خس نیم تابرسر آیم کف بود همتای من
 دایه من عقل و زقه شرع و مهدانصاف بود
 آخشیجان امهات و علویان آبای من
 چون دوستان طبیعت را به صبر آلود عقل
 در دبستان طریقت شد دل والای من
 زابتدا سرمامک غفلت نبازیدم چو طفل
 زانکه هم مامک رقییم بودو هم مامای من
 ۲۵ بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم
 گرچه چون کوثر همه تن لب شود اجزای من
 مالک الملک سخن خاقانیم، کز گنج نطق
 دخل صدخاقان بود يك نکته غرای من

در عزلت وقناعت و ترك طمع

۲۲

ز این بیش آبروی نریزم برای نان
آتش دهم به روح طبیعی به جای نان
خون جگر خورم، نخورم نان ناکسان
در خون جان شوم، نشوم آشنای نان
با این پلنگ همتی از سگ بتر بوم
گر ز این سپس چوسگ دوم اندر قفای نان
در جرم ماه و قرصه خورشید ننگرم
هر گه که دیده ها شودم رهنمای نان
از چشم زیبق آرم و در گوش ریزمش ۵
تانشنوم ز سفره دونان صلائی نان
چون آب آسیا سر من در نشیب بادا
گripش کس دهان شودم آسیای نان
از قوت درنمانم، گو نان مباش، از آنک
قوتی است معده حکما را و رای نان

چون آهوان گیا چرم از صحنه‌های دشت
 اندی که نگنرم به در دهکیای نان
 تا چند «نان و نان»؟ که زبانم بریده باد!
 کآب امید برد امید عطای نان
 ۱۰ آدم برای گندمی از روضه دور ماند
 من دورماندم از در همت برای نان
 آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم
 او از بلای گندم و من از بلای نان
 یارب ز حال آدم و رنج من آگهی
 خود کن عذاب گندم و خود ده جزای نان
 تا کی به دست ناکس و کس زخمها زنند
 بر گرده‌های ناموران گرده‌های نان
 نانم نداد چرخ، ندانم چه موجب است
 ای چرخ ناسزا، نبدم من سزای نان؟
 ۱۵ بر آسمان فرشته‌روزی به بخت من
 منسوخ کرد آیت رزق از ادای نان
 خاقانیا هوا و هوای هم طویله‌اند
 تا نشکنند قدر تو، بشکن هوای نان

در مدح اصفهان

۲۳

نکته حوراست یا هوای صفاهان
جبهه جوزاست یا بقای صفاهان
دولت و ملت دوگانه زاد چوجوزا
مادر بخت یگانهزای صفاهان
خاک صفاهان نهالپرور سدره است
سدره توحید منتهای صفاهان
نور نخستین شناس و صور پسین دان
روح و جسد را بهم هوای صفاهان
دست خضر چون نیافت چشمه دوباره ۵
کرد تیمم بهخاک پای صفاهان
چاه صفاهان مدان نشیمن دجال
مهبط مهدی شمر فنای صفاهان
رای به «ری» چیست؟ خیزجای به «جی» جوی
کانکه «ری» او داشت، داشت رای صفاهان

مدت سی سال هست کز سر اخلاص

زنده چنین داشتم وفای صفاهان

آنک ختم الغرائب، آخر دیدند

تاچه ثنا رانده ام برای صفاهان

۱۰ در سنه «ثا» «نون» «الف» به حضرت موصل

راندم «ثا» «نون» «الف» سزای صفاهان

صاحب جبریل دم، جمال محمد

کز کرمش دارم اصطفتای صفاهان

من چو به مگه شدم، شدم ز بن گوش

حلقه به گوش ثناسرای صفاهان

کعبه عبارت ستای من شد از ایرا

دید مرا مکرمت ستای صفاهان

این همه کردم به رایگان، نه بر آن طمع

کافر زر یابم از عطای صفاهان

۱۵ دیو رجیم، آنکه بود دزد بیانم،

گر دم طغیان زد از هجای صفاهان

او به قیامت سپیدروی نخیزد

ز آنکه سیه بست برقهای صفاهان

اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند

من چه خطا کرده ام به جای صفاهان؟

جرم من آن است کز خزاین عرشی

گنج خدایم ولی گدای صفاهان

گیر گدای محبتم، نهام آخر
 خرمگس خوان زیربای صفاهان
 ۴۰ گنج خدا را به جرم دزد نگیرند
 این نپسندند از اصفیای صفاهان
 جرم زشاگرد، پس عتاب بر استاد
 اینت بد استاد از اصدقای صفاهان!
 کرده قصارو پس عقوبت حداد
 این مثل است آن اولیای صفاهان
 کرد لبم گوش روزگار پر از در
 ناشده چشم من آشنای صفاهان
 بس لب و گوشم به حنظل و خشک انباشت
 هم قصبه‌ی گلشکرفزای صفاهان
 ۴۵ داد صفاهان ز ابتدام کدورت
 گرچه «صفا» باشد ابتدای صفاهان
 سیب صفاهان الف فزود دراول
 تا خورم آسیب جانگزای صفاهان
 گرچه صفاهان جزای من به بدی کرد
 هم به نکویی کنم جزای صفاهان
 خطه شروان که نامدار به من شد
 گر به خرابی رسد، بقای صفاهان!
 نسبت خاقان به من کنند گه فخر
 درنگرد دانش آزمای صفاهان

۳۰ پانصد هجرت چومن نژاد یگانه

باز دو گانه کنم دعای صفاهان

مبدع فحلم به نظم ونثر شناسند

کم نکنم تا زیم ولای صفاهان

از دم خاقانی آفرین ابد باد

بر جلساء الله، اتقیای صفاهان

ایوان مدائن

۲۴

هان، ای دل عبرت بین از دیده عبر کن، هان

ایوان مدائن را آینه عبرت دان

یک ره ز لب دجله منزل به مدائن کن

وز دیده دوم دجله برخاک مدائن ران

خود دجله چنان گرید صد دجله خون، گویی

کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد؟

گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان

- ۵ از آتش حسرت بین بریان جگر دجله؛
 خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان؟
 بردجله گری نونو، وز دیده زکاتش ده
 گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان
 تا سلسله ایوان بگسست مدائن را
 در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان
 گه گه به زیان اشك آواز ده ایوان را
 تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
 دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو
 پند سردندانۀ بشنو ز بن دندان
- ۱۰ گوید که تواز خاکی و ما خاك توایم، اکنون
 گامی دوسه بر ما نه واشکی دوسه هم بفشان
 از نوحه جغد الحق ماییم به دردسر
 از دیده گلابی کن، دردسر ما بنشان
 آری چه عجب داری کاندِر چمن گیتی
 جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان
 مابارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
 بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان؟
 گویی که نگون کرده است ایوان فلک و ش را
 حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان؟
- ۱۵ بر دیده من خندی کاینجا زچه می گرید
 گرینده بر آن دیده کاینجا نشود گریان

«بر طبق همه نسخه‌های خطی کهنه، و این از «خندند» (بنا بر مشهور) درست‌تر است.»

نی زال مدائن کم از پیرزن کوفه
 نی حجره تنگ این کمتر زتنور آن
 دانی چه؟ مدائن را با کوفه برابر نه
 از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان
 این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم
 خاک در او بودی دیوار نگارستان
 این هست همان درگه کورا زشهان بودی
 دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان
 ۲۰ این هست همان صغه کز هیبت او بردی
 بر شیر فلک حمله شیرتن شادروان
 پندار همان عهد است، از دیده فکرت بین
 در سلسله درگه، در کوکبه میدان
 از اسب پیاده شو، بر نطح زمین نه رخ
 زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
 نی نی، که چون نعمان بین پیل افکن شاهان را
 پیلان شب و روزش گشته به پی دوران
 ای بس شه پیل افکن کافکنده به شه پیلی
 شطرنجی تقدیرش در ماتنگه حرمان
 ۲۵ مست است زمین زیرا خورده است به جای می
 در کاس سرهرمز خون دل نوشروان
 بس پند که بود آنگه در تاج سرش پیدا
 صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین
 برباد شده یکسر، باخاک شده یکسان
 پرویز به هر بومی زرین تره آوردی
 کردی زبساط زر زرین تره را بستان
 پرویز کنون گم شد ز آن گمشده کمتر گوی
 زرین تره کو برخوان؟ رو «کم تر کوا» برخوان
 ۳۰ گفتی که کجا رفتند آن تاجوران، اینک
 زایشان شکم خاک است آبستن جاویدان
 بس دیرهمی زاید آبستن خاک، آری
 دشوار بود زادن، نطفه ستدن آسان
 خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن
 ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
 چندین تن جباران کاین خاک فروخورده است
 این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
 از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
 این زال سپید ابرو و این مام سیه پستان
 ۳۵ خاقانی از این درگه دریوزه عبرت کن
 تا از در تو ز آن پس دریوزه کند خاقان
 امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه
 فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان
 گر زاد ره مکه توشه است به هر شهری
 تو زاد مدائن بر تحفه ز پی شروان

هر کس برد از مکۀ سُبْحَه ز گل حمزه
 پس تو ز مدائن بر تسبیح گل سلمان
 این بحر بصیرت بین، بی شربت از او مگذر
 کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان
 ۴۰. اخوان که ز راه آیند، آرند ره آوردی
 این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان

در مدح پدر خویش، علی نجار، گوید

۲۵

سلسله ابر گشت زلف زره سان او
 قرصه خورشید گشت گوی گریبان او
 خوش نمکی شد لبش، تره تر عارضش
 بر نمک و تره بین دلها مهمان او
 رنگ به سبزی زند چهره او را مگر
 سوی برون داد رنگ پسته خندان او
 گرچه زمهری که نیست، نیست دلش آن من
 هست به هر سان که هست، هستی من آن او

۵ دارم زنگار دل، دارم شنگرف اشك
 کیست که نقشی کند زاین دو برایوان او
 عشق به بانگ بلند گفت که «خاقانیا،
 یار عزیز است و صعب، جان توو جان او.»
 دی پدر من به وهم دایره‌ای بر کشید
 دید در آن دایره نقطهٔ مرجان او
 صانع زرین عمل، پیرصناعت، علی
 کز یدییضا گذشت دست عملران او

مطلع دوم

لشکر غم ران گشاد و آمد دوران او
 ابلق روز و شب است نامزد ران او
 ۱۰ غم که در آید به دل، بنگری آسیب او
 آتش کافتند در آب، بشنوی افغان او
 اول جنبش که نوگلبن آدم شکفت
 میوهٔ غم بود و بس نو بر بستان او
 و آخر مجلس که دهر می‌کدهٔ غم گشاد
 دور ز ما در گرفت ساقی دوران او
 آمد باران غم پول سلامت ببرد
 بر سر يك مشت خاك تا کی باران او
 آتش غم پیل را درد بر آرد چنانك
 صدرهٔ پشه سزد صورت خفتان او

۱۵ ناف تو بر غم زدند، غم‌خور خاقانیا
آنکه جهان را شناخت غم‌کده شد جان او
سرو هنر چون تویی دست‌نشان پدر
دست ثنا و مدار هیچ ز دامن او
حافظ دین، بوالحسن، بحر مکرّم، علی
کابخور جان ماست چشمه احسان او

مطلع سوم

دهر سیه‌کاسه‌ای است ما همه مهمان او
بی‌نمکی تعبیه است در نمک خوان او
مادر گیتی وفا بیش نزاید، که باز
هم رحمش بسته شد، هم سر پستان او
۲۰ ابجد سودا بشوی، بر در خاقانی آی
سوره سر در نویس هم به دبستان او
اوست شهنشاه نطق، شاید اگر پیش شاه
راه زپس واروند لشکر و ارکان او
گر دل او رخنه کرد زلزله حادثات
شیخ مرمتگر است بردل ویران او
شیخ مهندس لقب، پیر دروگر، علی
کآزر و اقلیدس اند عاجز برهان او
نوح نه بس علم داشت، گر پدر من بدی
قنطره بستی به علم بر سر طوفان او

۲۵ در حق کس اره وار نیست دوروی و دوسر

گر همه اره نهند بر سر، اخوان او
مفلس دریادل است، امی دانا ضمیر
مایه صد اولیاست ذره ایمان او
روح طبعیم گشت پاکتر از روح قدس
تا جگر من گرفت پرورش از نان او
پیر خرد طفل وار می مزد انگشت من
تاسر انگشت من یافت نمکدان او
ضامن ارزاق من اوست، مبادا که من
منت شروین برم وانده شروان او

۳۰ هم به ثنای پدر ختم کنم، چون مقیم
نان من ازخوان اوست، جامگی از خان او
باد دعا های خیر در پی او تا دعا
اول او «یارب!» است و «آمین!» پایان او
در عقب پنج فرض اوست دعاخوان من
یارب، کارواح قدس باد دعاخوان او

در مدح فخرالدین منوچهر شروانشاه

۲۶

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته
زرین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته
صبح است گلگون تاخته، شمشیر بیرون آخته
بر شب شبیخون ساخته، خونش به عمدا ریخته
شب چاه بیژن بسته سر، مشرق گشاده زال زر
خون سیاوشان نگر، بر خاک و خارا ریخته
مستان صبح آموخته، از می فتوح اندوخته
می شمع روخ افروخته، نقل مهیا ریخته
رضوانکده خمخانه ها، حوض جنان پیمانه ها
کف بر قدح دردانه ها از عقد جوزا ریخته
بادام ساقی مست خواب، از جرعه شادروان خراب
از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته
مرغ صراحی کنده پر، برداشته يك نیمه سر
وز نیم منقار دگر یا قوت حمرا ریخته

خورده به رسم مصطبه، می در سفالین مشربه
 قوت مسیح یکشبه درپای ترسا ریخته
 کاسه‌ی رباب از شعرتر بر نوش قول کاسه‌گر
 درکاسه‌ی سرها نگر ز آن کاسه حلوا ریخته
 ۱۰ راوی زدرهای دری دلال و جانها مشتری
 خاقانی اینک جوهری، درهای بیضا ریخته
 در دری را از قلم در رشته جان کرده ضم
 پس بازبگشاده زهم، بر شاه والا ریخته
 زهره غزلخوان آمده، در زیرو دستان آمده
 چون زبردستان آمده، بر شه ثریا ریخته
 خاقان اکبر کز شرف هستش سلاطین در کنف
 باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

مطلع دوم

ای تیرباران غمت خون دل ما ریخته
 نگذاشت طوفان غمت خون دلی نار ریخته
 ۱۵ ای صدیک عشقت خرد، جان صیدت از يك تا به صد
 چشم تو در يك چشمزد، صد خون به تنها ریخته
 ای ریخته سیل ستم، بر جان ما سر تا قدم
 پس ذره‌ای نا کرده کم، ما تن زده تا ریخته
 در پختن سودای تو، خام است با ما رای تو
 ما زر و سر در پای تو خاقانی آسا ریخته

روز نو است و فخر دین بر آسمان مجلس نشین
 ما ز زچهره بر زمین تو سیم سیم ریخته
 خاقان اکبر کز فلک بانگ آمدش که «الأمراء»
 در پای او دست ملک روح معلاً ریخته

مطلع سوم

۴۰ باز از تف زرین صدف شد آب دریا ریخته
 ابر نهنگ آسا ز کف لؤلوی لالا ریخته
 از چاه دی رسته به فن، این یوسف زرین رسن
 وز ابر مصری پیرهن اشک زلیخا ریخته
 ز آن پیش کز مهر فلک، خوان بره ای سازد ملک
 ابر آنک افشاندن نمک، وز چهره سکبا ریخته
 خیل سحاب از هر طرف، رنگین کمان کرده به کف
 باران چوتیری بر هدف دست توانا ریخته
 آن تیرو آن رنگین کمان طغرای نوروزی است آن
 مرغان دل و عشاق جان بر فال طغرا ریخته
 ۴۵ توقیع خاقان از برش از «صح ذلك» زیورش
 گویی ز جود شه برش گنجی است پیدا ریخته
 خاقان اکبر کا آسمان بوسد زمینش هر زمان
 بر فر و قدش فرقدان سعد موفاً ریخته
 دارای گیتی داوری، خضر سکندر گوهری
 عادلتر از اسکندری، کو خون دارا ریخته

بابخت بادت الفتی، خصم تو در هر آفتی
 از ذوالفقارت، ای فتی، خونش مفاجا ریخته
 خاک درت جیحون هنر، شروان سمرقند دگر
 خاک شماخی از خطر آب بخارا ریخته
 ۳۰ از لفظ من گاه بیان در مدحت ای شمع کیان
 گنجی است از سمع الکیان در سمع دانا ریخته
 امروز صاحب خاطران نامم نهند از ساحران
 هست آبروی شاعران زاین شعر غرا ریخته
 بر رقعۀ نظم دری قایم منم در شاعری
 بامن به قایم عنصری آب مجارا ریخته

در مدح جلال الدین شروانشاه اخستان بن منوچهر

۲۷

عید است و پیش از صبحدم مزده به خمّار آمده
 بر چرخ دوش از جام جم يك نیمه دیدار آمده
 عید آمد از خلد برین، شد شحنة روی زمین
 هان ماه نو طغراش بین امروز در کار آمده

عید همایونفر نگر، سیمرخ زرین پر نگر
 ابروی زالزر نگر بالای کهسار آمده
 از گرد راهش آسمان، ترمغز گشته آن چنان
 کز عطسه مغزش جهان پرمشک تاتار آمده
 ۵ ساقی صنم پیکر شده، باده صلیب آور شده
 قندیل از او ساغر شده، تسبیح زنار آمده
 ریحان روح از بوی می، جان را فتوح از روی می
 بزم صبح از جوی می فردوس کردار آمده
 می عاشق آسا زرد به، همرنگ اهل درد به
 زرد صفا پرورد به، تلخ شکر بار آمده
 آن خام خم پرورد کو؟ آن شاهد رخ زرد کو؟
 آن عیسی هردرد کو؟ تریاق بیمار آمده
 می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان
 مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده
 ۱۰ کبکان به بانگ زیروبم چندان سماع آورده هم
 تاحلق ناز کشان ز دم تاسینه افکار آمده
 راز سلیمانی شنو، ز آن مرغ روحانی شنو
 اشعار خاقانی شنو، چون در شهوار آمده
 جام و می رنگین به هم، صبح و شفق را بین به هم
 تخت و جلال الدین به هم کیخسرو آثار آمده
 شروانشه سلطان نشان، افسرده گردنکشان
 دستش درافشان، درفشان چون لعل دلدار آمده

مطلع دوم

ای با دل سودایان عشق ترا کار آمده
ترکان غمزهت را به جان دلها خریدار آمده
۱۵ آینه بردار و ببین، آن غمزه سحرآفرین
با زهرپیکان در کمین ترکان خونخوار آمده
تو بادی و من خالک تو، تو آب و من خاشاک تو
با خوی آتشناک تو صبر من آوار آمده
ای خون من در گردنت زاین دیر یاد آوردنت
وز دست زودآزردنت جانم به آزار آمده
خاقانی و درد نهان، خون دل از ناخن روان
وز ناخن غم هر زمان مجروح رخسار آمده
او بلبل است ای دلستان، طبعش چو شاخ گلستان
در مجلس شاه اخستان لعل و زرش بار آمده

مطلع سوم

۲۰ مهر است یازرین صدف خرچنگ را یار آمده
خرچنگ ناپروا ز تف، پروانه نار آمده
بیمار بوده جرم خور، سرطانش داده زور و فر
معجون سرطانی نگر، داروی بیمار آمده
گر بلبل بسیار گو بست از فراق گل گلو
گلگون صراحی بین در او بلبل به گفتار آمده

گرمی دهی ممزوج ده، کاین وقت، می، ممزوج به
 بر می گلاب ناب نه، چون اشك احرار آمده
 کافور خواه و بید تر، در خیشخانه باده خور
 با ساقی فرخنده فر، زاو خانه فرخار آمده
 ۲۵ چرخ از سموم گرمگه زاده وبا هرچاشنگه
 دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده
 تریاق ما چهرملک، پور منوچهر ملک
 باطاعن مهرملک طاعون سزاوار آمده
 با دولت شاه اخستان منسوخ دان هر داستان
 کز خسروان باستان در صحف اخبار آمده
 او نورو بدخواهانش خاک از ظلمت خاکی چه باك
 آن راکه حصن جان پاك از نورانوار آمده
 ای خانه دار ملک و دین، تیغت حصار ملک و دین
 بهرعیار ملک و دین رای تو معیار آمده
 ۳۰ ای چنبر کوست فلک، خاک زمینبوست فلک
 وز خصم منحوست فلک، چون بخت، بیزار آمده
 بادت زغایات هنر برعرش رایات خطر
 در شانت آیات ظفر از فضل دادار آمده

مرثیة رشیدالدین، فرزندش، از زبان خود او

۲۸

دلنوا من بیمار شما یید همه
بهر بیمار نوازی به من آید همه
من چو مویی و زمن تا به اجل یک سرموی
به سرموی ز من دور چرا یید همه؟
من کجایم؟ خبرم نیست، که مست خطرم
گر شما نیز نه مستید، کجایید همه
دور ماندید زمن همچو خزان از نوروز
که خزان رنگم و نوروز لقایید همه
اجلم دنبه نهاد از بره چرخ و شما ۵
همچو آهوبره مشغول چرا یید همه
من مه چارده بودم مه سی روزه شدم
نه شما شمع من و مهر شما یید همه؟
گر به سی روز دوشب همدم ماه آید مهر
سی شب از من به چه تأویل جدایید همه؟

سرو بالان شمايم، سربالين مرا
 تازه داريد بهنم، کابر نماييد همه
 همه بيمار پرستان ز غم سیر شدند
 آنکه اين غم خورد امروز، شماييد همه
 ۱۰ پدر و مادرم از پای فتانند زغم
 به شما دست زدم، کاهل وفاييد همه
 بس جوانم به دعا جان مرا دريابيد
 که چو عیسی ز بر بام دعاييد همه
 آه کامروز تبم تیز و زبان کند شده است
 تب بينديد و زبانم بگشاييد همه
 آمد آن مار اجل، هيچ عزيمت دانيد؟
 که بخوانيد و بدان مار فساييد همه
 جان گزاید نفس مار اجل، جهد کنيد
 کز نفس مار اجل را بگزايند همه
 ۱۵ من اسير اجلم، هر چه نوا خواهد چرخ
 بدهيد، ارچه نه چندان بنواييد همه
 نی نی، از بند اجل کس به نوا باز نرست
 کار کافتاد، چه در بند نواييد همه؟!
 فزع مادر و افغان پدر سود نداشت
 بر فغان و فزع هر دو گواييد همه
 من چو شمع و گل اگر ميرم و خندم، چه عجب؟!
 که شما بلبل و پروانه مراييد همه

جان به فردا نکشد، درد سر من بکشید

به يك امروز ز من سیر میاید همه

۲۰ تا دمی ماند ز من نوحه گران بنشانید

«وا رشیداه!» کنان نوحه سرایید همه

چون مرا طوطی جان از قفس کام پرید

نوحه جفد کنید، ارچه همایید همه

وقت نظاره عام است، شما نیز مرا

بهر آخر نظر خاص بیاید همه

الوداع! ای دمتان همره آخر دم من

بارك الله! چه بآیین رفقایید همه

مطلع دوم

سر تابوت مرا باز گشایید همه

خود ببینید و به دشمن بنمایید همه

۲۵ بر سر سبزه باغ رخ من کبک مثال

زار نالید که کبکان سرایید همه

پس بگویند زمن با پدر و مادر من

که چه دلسوخته و رنج هبایید همه

بدرود، ای پدر و مادرم، از من بدرود

که شدم فانی و در دام فنا یید همه

خاك من غرقه خون گشت، مگر یید دگر

بس کنید از جزع ار اهل جزایید همه

من عطای ملک العرش بدم نزد شما
 صبر کم گشت که گم کرده عطایید همه
 ۳۰ ای طیبیان غلط گوی، چه گویم؟ که شما
 نا مبارک دم و ناساز دوااید همه
 ای حکیمان رصدین، خط احکام شما
 همه یاوه است و شما یاوه سرااید همه
 ای کرامات فروشان، دم افسون شما
 علت افزود که معلول ریااید همه
 وای کسانی که ز ایام وفا می طلبید
 نوشدارو طلب از زهر گیایید همه
 چه شنیدید اجل را؟ اجل آمد، گویی
 کز فنا فارغ و مشغول بقایید همه
 ۳۵ مرگ اگر پشه و مور است از او در فزعید
 گر چه پیل دژم و شیر و غایید همه
 بنگرید از سر عبرت دم خاقانی را
 که بدین مایه نظر دست روااید همه

مدح غیاث الدین محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه

۲۹

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه
ما را نگاه در تو، ترا اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش
تو عاشق خودی، ز تو عاشقتر آینه
از روی تو در آینه جانها شود خیال
ز این روی نازها کند اندر سر آینه
وز نور و صفوت لب تو آورد عیان
در يك مكان هم آتش و هم کوثر آینه
ای ناخدای ترس، مشو آینه پرست ۵
رنج دلم مخواه و منه دل بر آینه
کز آه دل بسوزم هر جا که آهنی است
تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه
صورت‌نمای شد رخ خاقانی از سرشك
روی سرشك خورده نگر، منگر آینه

در آینه دروغ بود صورتی کز او
 بیند هزار صورت جانپرو آینه
 از رأی شاه گیرد نور و ضو آفتاب
 وز روی تو پذیرد زیب و فر آینه
 ۱۰ سلطان اعظم، آنکه اشارات او زغیب
 چونان دهد نشانی کز پیکر آینه
 شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست
 هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه
 ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت
 کز وی نمونه‌ای است به هر کشور آینه
 من آینه ضمیرم و تو مشتری همم
 از تو جمال همت وز چاکر آینه
 در خدمت تو تر نتوان آمدن، بدانکه
 گردد سیاهروی چو گردد تر آینه
 ۱۵ گر در دل تو یافت توانم نشان خویش
 طبعم شود ز لطف چو از جوهر آینه
 طوطی هر آن سخن که بگویی ز بر کند
 هر گه که شکل خویش ببیند در آینه
 گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست
 کاهل بصر خرنده به سیم و زر آینه
 ورنه ناکسی فروخت مرا هم روا بود
 کاعمی و زشت را نبود درخور آینه

نام ترا زمن نگزیرد. - چرا؟ - بدانك
 گه گه کنند پاك به خاکستر آینه
 ۲۰ از نیمشاعران هنر من مجوی، از آنك
 ناید همی ز آهن بد گوهر آینه
 گر نه ردیف شعر مرا آمدی به کار
 مانا که خود نساختی اسکندر آینه
 این را نقیضه‌ای است که گفتم بدین طریق
 «گر ذره‌ای ز نور تو افتد بر آینه»
 بادت جلال و مرتبه چندانکه آسمان
 هر صبحدم بر آورد از خاور آینه

در عزلت و فقر و حکمت

۳۰

در این منزل اهل وفایی نیابی
 مجوی اهل، کامروز جایی نیابی
 اگر کیمیای وفا جست خواهی
 جز از دست هر خاک پای نیابی

دم خاك پایی ترا مس كند زر
 پس از خاك به كیمیایی نیابی
 نفس عنبرین دار و اشك آتشین، زانك
 از این خوشتر آب و هوایی نیابی
 ۵ به آب خرد سنگ فطرت بگردان
 كزین تیزتر آسیایی نیابی
 در این هفت ده زیر نه شهر بالا
 ورای خرد دهکیایی نیابی
 ولکن به نه شهر اگر خانه سازی
 به از دل دراو كدخدایی نیابی
 چه باید به شهری نشستن كه آنجا
 بجز هفت ده روستایی نیابی
 همه شهرو ده گر براندازی، الا
 علفخانه چارپایی نیابی
 ۱۰ برون ران از این شهر و ده رخس همت
 كه اینجاش آب و چرای نیابی
 به همت ورای خرد شو كه دل را
 جز این سدرۃالمنتهایی نیابی
 به دل به رجوع تو كان پیر دین را
 بجز استقامت عصایی نیابی
 دل است آفتابی كز او صدق زاید
 كه صادقتر از این ذكایی نیابی

به صورت دو حرف کژ آمد دل، اما
 زدل راستگوتر گواهی نیابی
 ۱۵ ز دل شاهی ساز کورا چو کعبه
 همه روی بینی، قفایی نیابی
 چو دل کعبه کردی سر هردو زانو
 کم از مروه‌ای یا صفایی نیابی
 برو پیل پنداشت از کعبه دل
 برون ران، کز این به و غایی نیابی
 به غم دل بنه، کاینه‌ی خاطرت را
 جز از صیقل غم جلایی نیابی
 غم دین زداید غم‌دینی از تو
 که بهتر ز غم غم‌زدایی نیابی
 ۲۰ ولکن زهر غم مجوی انس، ازیرا
 زهر مرغ ملک سبایی نیابی
 اگر ثلثی از ربع مسکون بجویی
 وفا و کرم هیچ جایی نیابی
 عقاقیر صحرای دلهاست این دو
 که سازنده‌تر ز این دوا بی نیابی
 دو برگند بر یک شجر، لکن آن را
 جز از فیض قدسی نمایی نیابی
 از این یک عقاقیر صحرای دلها
 در این هفت دکان گیایی نیابی

۲۵ وفا، باری، از داعی حق طلب کن
 کز این ساعیان جز جفایی نیابی
 کرم هم ز درگاه حق جوی، کز کس
 حقوق کرم را ادایی نیابی
 کرم جستن از عهد، خاقانیا، بس
 کز این تیره مشرب صفایی نیابی
 مجوی از جهان مردمی، کاین امانت
 به نزدیک دور از خدایی نیابی
 تو و یک تنه غربت و وحش صحرا
 که از مرغ خانه نوایی نیابی
 ۳۰ ز خاقانی این منطق الطیر بشنو
 که چون او معانی سرائی نیابی
 لسان الطیور از دمش یابی، ارچه
 جهان را سلیمان لوایی نیابی
 گر این فصل بر کوه خوانی، همانا
 که جز «بارک الله!» صدایی نیابی

درم‌رثیة کافی‌الدین عمر، عمّ خود، گوید

۳۱

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی
بر دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا
تا به هر يك خویشتن برخویشتن بگریستی
دیده‌های بخت من بیدار بایستی کنون
تا بدیدی حال من، بر حال من بگریستی
آنچه از من شد، گر از دست سلیمان گم شدی
بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
تنگدل مرغم، گرم بر بابزن کردی فلك ۵
بر من آتش رحم کردی، بابزن بگریستی
ای درینا طبع خاقانی که واماند از سخن
کو سخندان مهین تا بر سخن بگریستی؟
مقتدای حکمت و صلر زمن کز بعد او
گر زمین را چشم بودی بر زمن بگریستی

گوهری بود او که گردونش به نادانی شکست
 جوهری کو؟ تا بر این گوهر شکن بگریستی
 زادسروی، رادمردی بر چمن پژمرده شد
 ابر طوفانبار کو؟ تا بر چمن بگریستی
 ۱۰ کو صبا خلقی؟ که از تشویر جاه و جود او
 هم بهشت عدن و هم بحر عدن بگریستی
 کو فلک دستی؟ که چون کلکش به هم کردی سخن
 دختران نعش يك يك بر پرن بگریستی
 پیش چشمش مرغ را کشتن که یارستی؟ که او
 گر بدیدی شمع در گردن زدن، بگریستی
 کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی
 تا بر اهل حکمت و ارباب ظن بگریستی
 کاشکی خورشید را زاین غم نبودی چشم درد
 تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی
 ۱۵ کاشکی خضر از سر خاکش دمی برخاستی
 تا به خون دیده بر فضل و فطن بگریستی
 کاشکی آدم به رجعت در جهان باز آمدی
 تا به مرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی
 آتش و آب ار بدانندی که از گیتی که رفت
 آتش از غم خون شدی، آب از حزن بگریستی
 اهل شروان چون نگریند از دریغ او؟ که مرغ
 گر شنیدی، بر فراز نارون بگریستی

مذمت آب و هوای ری

۳۲

خاكِ سياه بر سر آب و هوای ری
دور از مجاوران مكارمِ نُمای ری
در خون نشسته‌ام كه چرا خوش نشسته‌اند
این خوانندگان خلد به دوزخسرای ری
آن را كه تن به آب و هوای ری آورند
دل آب و جان هوا شد از آب و هوای ری
ری نيك بد و ليكِ صدورش عظيم نيك
من شاكرِ صدور و شكایت‌فزای ری
نيك آمدم به ری، بد ری بين به جای من
ای کاش دانمی كه چه كردم به جای ری
عقرب نهند طالع ری، من ندانم، آن
دانم كه عقرب تن من شد بقای ری
سرد است زهر عقرب و از بخت من مرا
تبه‌ای گرم زاد ز زهر جفای ری

۵

ای جان ری فدای تن پاک اصفهان
وی خاک اصفهان حسد توتیای ری
از خاص و عام ری همه انصاف دیده‌ام
جور من است از آب و گل جانگزای ری
۱۰ میر منند و صدر منند و پناه من

سادات ری، و ائمه ری، و اتقیای ری
هم لطف و هم قبول و هم اکرام یافتم
ز احرار ری، و افاضل ری و اولیای ری
از بس مکان که داده و تمکین که کرده‌اند
خشنودم از کیای ری و از کیای ری

چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا
هم باز پس شوم، نکشم بس بلای ری
گر باز رفتنم سوی تبریز اجازت است
شکرا که گویم از کرم پادشای ری

۱۵ ری در قفای جان من افتاد و من به جهد
جان می‌برم، که تیغ اجل در قفای ری
دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای-
بی کفش می‌گریخت ز دست وبای ری
گفتم: «تو نیز؟!» گفت: «چو ری دست برگشاد،
بویحیی ضعیف چه باشد به پای ری؟»

شرح قصاید

۱

این قصیده که در ستایش پیامبر اکرم (ص) و پند و حکمت سروده شده در اصل دارای ۴۶ بیت است.
وزن قصیده «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» و نام بحر عروضی آن «مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف» است.
«فنا، جدا، رها...» کلمات قافیه و حرف «الف»، آخرین حرف کلمه قافیه، «روی» است.

۱ «گهواره فنا» (اضافه مجازی)، مقصود دنیای فانی است که به گهواره فنا تشبیه شده است.
معنی هنوز کودک و بسته دنیای فانی هستی، آنگاه مردشوی که به ترک همه گویی.

۲ «صور» (هری)، شاخ یا چیزی دیگر مانند شیپور که در آن دمند تا آواز بلند از آن برآید. «زلزله صور» اشاره است به: إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ (سوره ۲۲ آیه ۱) (به درستی که جنبش رستاخیز چیزی بزرگ است.) و این زلزله در آخر الزمان، نزدیک بهروز رستاخیز و پیش از آن روی می دهد به نفخه (دمیدن) نخست که آن را نفخه فزع (دمیدن. بیتاب کننده) گویند؛ و زلزله صور همان آوازی است که اسرافیل سرمی دهد و در اینجا مقصود ندای مرگ است. مقصود از «شاه دل» روان، و مقصود از «کاخ» تن است.
معنی کوششی بکن، زیرا ندای مرگ می رسد و روان تو تن را رها کرده است

(فرصت فوت شده است).

۳ هودج (مرب هوده = هودگ)، کجاوه، «جانان» (جان + ان نسبت)، محبوب، معشوق. «صلمه»، آسیب، ضرب.
معنی آن جان را که چون از دوری یار آسیب بیند ناپود شود، بهتر است پیش کجاوه دلدار فدا کنی.

۴ «رخش»، نام اسب رستم و در اینجا کنایه است از جان و روان. «آخر» (یا آخور) جایگاهی که برای چهارپایان در آن علف و کاه و جو ریزند. «سنگین»، سنگی. مقصود از «آخر سنگین»، که خاقانی زیاد به کار برده، جای بی آب و گیاه و خشک است. «عنبر» ماده‌ای خوشبو که از ماهی عنبر (کاشالو) گرفته می‌شود و آن ماهی را گاو عنبرفکن نیز گویند. «چرا» (اسم مصدر از چریدن).
معنی رخش جان تو بر آخر سنگی و بی آب و گیاه روزگار يك برگ گیاندارد و حال آنکه چرا و خوداك خرج جسم تو عنبرین و معطر است.

۵ «حله» (عربی)، جامه نو، پوشاکی که همه تن را پوشانند. «مطرز»، با نقش و نگار. «اندیک» (= اندی که)، باشد که، بود که، امید است که. «کسوت» (عربی)، پوشش، جامه. «بها» (مخفف بهاء عربی)، روشنی، درخشندگی.
معنی اگر جامه زندگی تو نقش و نگار نگیرد، باشد که این پوشش برای تو از روشنی و درخشندگی نیفتد.

۶ «استخوان»، مقصود عاج (دندان) فیل است. «بها» قیمت.
بیت اشاره دارد به این مثل: فیل زنده‌اش هزار تومان مرده‌اش هم هزار تومان.
معنی کم از پیل نیستی که زنده و مرده‌اش يك بها دارد.

۷ «چربست»، چابکست، ماهر. «پیل» (در مصراع دوم)، مهره شطرنج.
«آزی»، برای، به خاطر.

این بیت در تعلیل و توجیه بیت قبل است.

معنی ندیدی که استادکار از استخوان پیل (عاج) برای شطرنج پادشاه مهره، پیل می‌سازد؟

۸ «دار ضرب»، سرای درم زدن، سکه‌خانه، ضرابخانه و کارگاه سکه زدن پول. «روانه شدن»، رفتن. «روا»، رواج، رایج.

بین واژه‌های «سکه»، «دار ضرب»، «نقد»، «روا» و «دل» (اگر به یکی از معانی مترادف آن یعنی قلب توجه شود) تناسب است که در فن بدیع آن را مراعات‌النظیر گویند.

معنی امروز که دل ضرابخانه توست سکه بساز، زیرا چون دل رفت پول تو رایج نمی‌شود.

۹ «مسیح تو»، پزشک تو، شفا بخش تو که همان دل توست. «زمی»، زمین. مسیح مردگان را زنده می‌کرد و بیماران را شفا می‌داد. همچنین بنا بر عقیده قدماسیح به آسمان چهارم رفته است. بیت گویای همان معنی بیت قبل است به بیان و تعبیری دیگر.

معنی اکنون دارو بخواه که مسیح دل تو بر زمین است، که چون به آسمان رفت دوا هم از دست رفت.

۱۰ «سواد»، سیاهی؛ «سواد دل» (یا سَوَادِی دل) نقطه سیاه دل، دانه دل، خال دل.

معنی اگر در نیاز عشق خال و مرکز دل بیمار باشد بهتر است، چنانکه برگ گل اگر از وزش نسیم صبا آزرده شود بهتر است.

۱۱ «شبگیر»، سحرگاه؛ «شبگیر کردن»، سحر خیز بودن و ظاهراً ناظر است به: وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (سوره ۵۱ آیه ۱۸) (و در آخر شبها آمرزش می‌خواستند). خاقانی در جای دیگر گفته است:

از من آموز دم زدن به صبح دم مستغفرین به اسحار
 «کیمیا» (معرب کلمه یونانی «خیمیا» به معنی «خاک سیاه» که مقصود مصر است)،
 ماده ای که با آن اجساد را به کمال رسانند؛ اکسیر و آن را ماده ای می دانستند که هر فلز
 دیگری را می تواند به طلا مبدل کند.
 معنسی به جستجوی حق و سحر خیز باش، زیرا آنچه نجسته به دست می آید
 خاک است نه کیمیا.

۱۲ «لا» (مخفف لا اله الا الله) کتابه از یکتا پرستی. «بر آوردن»، در اینجا
 بر صلیب کردن و به صلیب کشیدن است. «چلیپا پرست»، صلیب پرست، کسی که به
 تثلیث (اب، ابن، روح القدس) قایل است و یکتا پرست نیست. مراد از «لا» در
 مصراع دوم همان شکل کتابتی آن است که به رسم الخط قدیم شبیه صلیب می شود.
 معنسی نفس صلیب پرست و سه گانه پرست را به صلیب کلمه توحید (لا) بکش
 زیرا که عیسی تو (معبود تو) نفس اماره توست و صلیب به شکل لا است.

۱۳ «سموم» (عربی)، باد زهر آگین و کشنده که در بیابانها وزد. «بادیه»، بیابان
 صحرا. «لا» نشانه نفی و انکار؛ «بادیه لا» (اضافه مجازی) کتابه از نفی مطلق خدا.
 «تبه» (مخفف تباه)، ضایع، نابود. «الا الله» کتابه از اثبات خدای یگانه؛ «کعبه الا-
 الله» (اضافه مجازی) در مقابل «بادیه لا»، از این جهت که درمان بخش و زندگی-
 بخش است.
 معنسی اگر در باد زهر آگین و کشنده بیابان نفی و انکار مطلق خدا، ضایع و فاسد
 شوی نسیم کعبه توحید ترا شفا می بخشد.

۱۴ «لا» (مخفف لا اله الا الله) کتابه از توحید. «لات» نام یکی از بت های سه-
 گانه معروف عرب جاهلی که در خانه کعبه بود، و دو بت دیگر «منات» و «عزی»
 نام داشتند.

معنسی میان «لا» و «لات» جناس زاید «مدجل» است. «کوی دین» (اضافه استعاری).
 اگر راه پیمبران را بی راهنمایی خرد بروی، در کوی دین خدای یگانه

را از بت تعمیر نمی‌دهی.

۱۵ **هَدِمَ** (در برابر حدوث) قدیم بودن؛ و در اینجا مقصود **هَدِمَ** ذاتی است یعنی بی‌نیاز بودن در وجود از غیر خود و آن منحصر به ذات حق تعالی است. مصراع اول ناظر است به حدیث نبوی **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ** (نخست چیزی که خدا آفرید عقل بود). مولوی همین مضمون را در بیت زیر آورده است:

نی که اول دست یزدان مجید از دوعالم بیشتر عقل آفرید؟

مصراع دوم اشاره به این حکم فلسفی است که «**إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ لَا يَصْنَعُ عَنْهُ إِلَّا وَاحِدٌ**» (از آنکه از هر جهت یکتاست جز یکی صادر نمی‌شود). معنی نخستین چیزی که از پیشگاه ذات خالق قدیم زاد، عقل بود؛ آری از یکی در آغاز یکی صادر شود.

۱۶ «جهان‌طلب» جهان‌خواه، خواهان دنیا. «درگه» مخفف درگاه. معنی عقل خواستار دنیادری‌آلودگی و عقل خداپرست در صفا و بی‌آلایشی را می‌زند.

۱۷ «کتف»، شانه. «ازدر»، درخور، شایسته. «مهر نبوت»، نشانهٔ پیامبری که بنا به عقیده‌ای به فطرت بر شانهٔ محمد (ص) نقش شده بود. «بیور اسب» (ده هزار اسب)، لقب ضحاک تازی. «نشان اژدها»، اشاره است به دوما که بردوش ضحاک رویده بود.

معنی شانهٔ محمد (ص) درخور مهر پیامبری است و بر شانهٔ ضحاک نشان اژدهاست.

۱۸ «پای کوب»، گام بردار، سیر کن. «خوش لقا»، خوش سیما، خوش دیدار، خوش منظر. «فقر»، مقصود فقر صوفیانه است که از سرینبازی است؛ «بر فقر دست کش»، فقر را بنواز.

میان «پا» و «دست» مراعات نظیر و تناسب است.
معنسی عقل را همراه و راهبر خودساز، چون پیری ژنده‌پوش است (که شاید به
خضّر هم ناظر باشد که دلیل راه است و گویی متجسم است)، و برقر دست نوازش
بکش زیر ا عروسی خوش سیماست.

۱۹ «قمریه» (عربی)، مَشْك. «سَقَا» (مخفف سَقَاء عربی) آب دهنده،
کسی که با مَشْك به دیگران آب می‌رساند.
معنسی از گردش روزگار سلامت مجوی، زیرا در حکم آن است که سقا بخواهد که
سراب مَشْك او را پر کند. و سراب هرگز مَشْك سقا را پر نمی‌کند.

۲۵ «قَمَرَه» (عربی)، قمارخانه. «دستخون» (= دستِ خون)، بازی آخرین
نرد است، آنگاه که نرد باز همه چیز را باخته دیگر چیزی نداشته باشد و گرو بر سر
خود یا یکی از اعضای بدن خود بندد. «کعبتین» تاسهای نرد که در قدیم «سه تاس»
بوده است.

«کعبتین و اما لیلین» کتابه از آوردن نقشی که نقش حریف را باطل کند. «دغا»، نادرست.
معنسی در قمارخانه روزگار به بازی بر سر هستی و نیستی گرفتار شده‌ای، پس
نقش حریف را باطل کن که بس فریکار و نادرست است.

۲۱ «مَشْعَبِد». شعبده‌گر، شعبده‌باز. «گندنا»، تره. شعبده‌گران به وقت شعبده
بازی در دهان خود تره می‌گرفتند؛ اما علت این کار معلوم نیست. خاقانی «چرخ
گندناگون» نیز به کار برده است.
معنسی مزاج و طبع جهان را به سبب ناخوشی فرسوده و دهان روزگار شعبده‌باز
را به تره آلوده دان.

۲۲ «غرقه‌گاه»، غرقاب. «سبزه‌جای»، دنیا، جهان، ناصر خسرو نیز از قول حکیم
این جهان را به کَرْد (کرت، پاره زمین سبزیکاری شده) گندنا تشبیه کرده و گفته است:
کردمت پیدا که بس خوب است قول آن حکیم کاین جهان را کرد مانده به کرد گندنا

«نهنگ»، بزمجه آبی، سوسمار آبی، تمساح.
معنسی از غرقاب جهان دور شو زیرا نهنگ بلا برگذآن است و از دنیا درگند
که نعمت آن زهر آلود است و جان را تباہ می کند.

۲۳ «خشکسال»، سال خشکی و بی بارانی. «در مصطفی گریز»، به محمد (ص)
پناه ببر. «کانک» مخفف که آنک (مقابل اینک). «فتح باب»، گشایش در «ضمآن» (عربی)،
ضمانت، پابندانی. در سفرنامه ناصر خسرو آمده است: «از ثقات شنیدم که یکی از
بزرگان پیغمبر (ص) را به خواب دید و گفت: یا رسول الله ما را در معیشت یاری کن.
پیغمبر (ص) در جواب فرمود: «نان و زیت شام بر من.» (مصحح دبیر سیاقی، ص ۲۵)
معنسی از گزند خشکسال حادثه به مصطفی پناه ببر، چون مصطفی گشایش در
نجات را ضمانت کرده است.

۲۴ «احمد» یکی از نامهای پیامبر اسلام که در يك جای قرآن آمده است (سورة
۶۱ آیه ۶).
«مُرْسَل»، فرستاده خدا. «ازل»، زمان بی آغاز. «ابد»، زمان بی پایان. «درع»، زره.
«تاج ازل» و «درع ابد» (اضافه مجازی)، چون ازل تاجی است بر سر زمان و ابد مانند
زره مقرون به بقاست.
معنسی پیمبر اسلام شاهنشهی است که از ازل کلاه و از ابد قبادارد.

۲۵ «نوبت زدن»، نقاره زدن؛ رسم چنین بود که در نقاره خانه شاهان و امیران
در شبانه روز، سه، پنج یا هفت بار نقاره می زدند. سعدی گوید:
گر پنج نوبت به در قصر می زنند نوبت به دیگری بگذاری و بگذاری
«جودی» نام کوهی است که کشتی نوح بر آن آرام گرفت. (قرآن سورة ۱۱ آیه ۴۴)
و گویند آن کوهی است به ناحیه موصل و برخی گویند به جزیره الشام، آن سوی آمد
(دیار بکر امروز). در دایرة المعارف فارسی جودی یا جودی داغ (کوه جودی)
گرانکوهی به ولایت جهستان (ترکیه آسیایی)، به بلندی ۴۰۰۰ گز یسار شده است.
«أحد» نام کوهی است نزدیک مکه که غزوه أحد در آنجا روی داد. «صلوات» ج

صلات)، درودها. «صدا» (در مقابل ندا)، پژواك، انعكاس صوت.
معنسی هنگامی که پیامبری محمد (ص) در قوم عرب خبر داده شد، از کوههای
جوادی و احد درود رسید.

۲۶ «خوان»، طَبَق غذا. «زده انگشت در نمك»، اشاره است به این سنت که غذا
خوردن را با نمك آغاز کنند و با نمك به پایان برند. در خبر است که پیامبر (ص) به
علی (ع) گفت: **اِفْتَتَحْ بِالْمِلْحِ وَ اخْتِمْ بِهِ فَاِنَّهُ مَن اِفْتَتَحَ بِالْمِلْحِ وَ خَتَمَ
بِهِ عُوْقَى مِنْ اِنْتَنِينَ وَ سَبْعِينَ فَوْعًا مِنْ اَنْوَاعِ الْبَلَاءِ** (سفینه البحار، ذیل
ملح) (با نمك آغاز کن و به پایان بر که همانا هر که با نمك آغاز کند و به پایان
برد، از بسی بلاها سالم ماند). «دست شستن»، چشم پوشیدن؛ و در بیت فزون بر-
معنی مجازی معنی حقیقی نیز مورد نظر است که دست شستن پس از غذا باشد؛ بدین-
سان صنعت ایهام به کار رفته که گوینده تعبیری دارای دومعنی دور و نزدیک آورده و
مرادش معنی دور است. «آیا» (مخفف آن «با» که در واژه‌های شوربا، سبکا یعنی
سرکه‌با، زیره‌با آمده است)، آش.
معنسی محمد (ص) نعمتهای عاری از ذوق معنویت این جهان را نچشیده ترك
گفته و از آنها چشم پوشیده است.

۲۷ «رحمت»، بخشایش. «رحمت خدا»، مایه و سبب بخشایش خدا.
معنسی محمد (ص) مایه بخشایش خداست برای جهان خدا و یا بخشایش
خدای است که بنده خاص او توان شد.

۲۸ «عاریت»، آنچه بدهند و بازستانند. «آیت»، نشانه، حجت. «ثنا»، ستایش.
معنسی ای آنکه هستی موجودات از هستی ذات تو بهوام گرفته شده، به سبب
بخشش توست که خاقانی در ثنا گفتن نشانه و حجت است.

۳۵ «دو رنگ»، دو رو. «فراغت» (از فراغ عربی)، آسایش، آسودگی.
«رعا»، خود آرا، خود پسند؛ «زن رعا» مقصود دنیا است. «عنا» (از «عناء» عربی)،

رنج، سختی.
معنای خاقانی را دل از جهان دور و فارغ دار بهسانی که دیگر دنیا او را در رنج
و سختی نگه ندارد.

۲

این قصیده در اصل دارای ۲۸ بیت است.
وزن قصیده «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات» در بحر «رمل مثنی
مقصود» است. «پادشا، مرا، فرمانروا، الصلا...» کلمات قافیه و حرف
«الف» «روی» است.

۱ «اقلیم» (معرب کلمه یونانی «کلیما»)، پاره‌ای از کرهٔ ارض که از حیث
آب و هوا از پاره‌های دیگر ممتاز باشد، کشور؛ قدما زمین را به هفت اقلیم (هفت کشور،
هفت شهر) بخش می‌کردند. «اقلیم سخن» (اضافهٔ مجازی) (تشبیه)، قلمرو سخن.
«مسلم شدن»، مقرر شدن، مختص شدن.
معنای بهتر از من سخنوری نیست و پادشاهی کشور سخن برای من مقرر و به-
من مختص شده است.

۲ «مریم»، مادر عیسی (ع) که به دوشیزگی باردار شد. «بکر»، دوشیزه،
دست ناخورده، تازه. «مریم بکر معانی» (اضافهٔ تشبیهی)، معانی را از جهت تازگی
به مریم بکر تشبیه کرده است. «روح القدس» (دم خدایی)، در نزد مسیحیان، انجوم
موم از اقاییم سه گانه (پدر، پسر، روح القدس)؛ آن را روح الله و روح المسیح نیز

گویند؛ روحی است که بر مریم جلوه گر شد و در او دمید و عیسی (ع) زاده شد. در قرآن از «روح القدس» هم به عنوان مؤید عیسی یاد شده و هم به عنوان فرودآورنده قرآن؛ شاعر خود را «روح القدس مریم بکر معانی» دانسته از این جهت که معانی را بارور می سازد همچنانکه روح القدس مریم را بارور ساخته بود. «ذکر»، یاد کردن. «معالی» (ج معالاة)، مقامهای بلند، شرفها، خصلتهای برجسته. معنسی من بارور کننده معانی تازه و فرمانروای جهان ذکر شرفها و بلندنامیها هستم.

۳ «درج حکمت» (اضافه تشبیهی)، حکمت را به زره تشبیه کرده از این جهت که در برابر گزند نادانی نگهدار آدمی است. «القتال»، هان به نبرد شتاییدا «فکرت» اندیشه. «خوان فکرت» (اضافه مجازی) (تشبیه) از این جهت که از آن قوت معنوی برگیرند. «ساختن»، تدارک دیدن. «بخل»، تنگچشمی. «السلام» کلمه دعوت به طعام. معنسی از فرزاندگی زده می پوشم و بی ترس به نبرد می خوانم، و سفره اندیشه می گشتم و بی تنگچشمی به خوردن طعام دعوت می کنم.

۴ «حسان ثابت» (حسان بن ثابت انصاری، متوفی به حدود سال ۴۰ و به قولی ۵۰ یا ۵۴ ه ق در زمان خلافت معاویه)، شاعر بزرگ مَخْضَرَم (یعنی هم جاهلیت را درک کرده هم اسلام را) عرب. وی پس از ظهور اسلام به خدمت محمد (ص) پیوست و در دفاع از وی و هجو مشرکان و دشمنان او شعر گفت. حسان از نوآوران شعر دینی در اسلام به شمار است. عموی خاقانی به وی لقب حسان العجم داده است. چنانکه در تحفه المراقین گوید:

چون دید که در سخن تمام حسان عجم نهاد نامم
«سَحْبَانِ وَاثِل» (متوفی به سال ۵۴ ه ق). خطیب عرب که در سخنوری مثل است. در جاهلیت شهرت یافت. در زمان پیغمبر اسلام آورد ولی حضرتش را زیارت نکرد. «قفا»، پس گردن، پس گردنی؛ «قفازدن»، پس گردنی زدن، کتایه از داندن به خواری. «دست نثر»، [اضافه مجازی] (استعاره)، از جهت اینکه قفا می زند و به خواری می راند. معنسی حسد حسان بن ثابت بر شعر من جگرش را می خورد (مایه اندوه و کاستگی

اوست) و نثر من سحبان وائل را بهنواری می‌داند.

۵ «عقد»، گردنبند. «نظام»، بهرشته کشده. «واسطه»، واسطه العقد)، دانه درشت میان گردنبند، کنایه از بیشترین جلوه و درخشندگی و ارزش «قلب»، ناسره، سکه قلبی. «ضراب»، سکه‌زن، ضرب کننده پول. «کیما» (— ۱۱/۱). «نظامان سحر»، کنایه است از سخنپردازان و «ضرابان شعر» کنایه است از شاعران. معنی گردنبند بهرشته کشان سحر سخن دانه درشت خود را از من می‌گیرد و سکه ناسره سکه‌سازان شعر از من کمال و خلوص می‌پذیرد.

۶ «براق»، نام اسب پیامبر اسلام (ص) که در شب معراج بر آن نشست، در اینجا مطلق مرکب تیزرو. «براق طبع» (اضافه تشبیهی)، طبع از جهت تیز روی به براق تشبیه شده است. «قضا»، حکم کلی خداوندی، مثبت الهی، سرنوشت. معنی هر جا مرکب تیزرو قریحه من نعلی ینلزد فلک از آن برای سرنوشت تیغ برنده می‌سازد.

۷ «بلا فخر» (ترکیب عربی) بی فخر و به خود بالیدن. «عزّت»، گوشه گیری. «بغی» (عربی)، ستم کردن؛ فزونی جستن؛ نافرمانی، سرکشی. «بلا بغی» (ترکیب عربی) بی فزونی جستن. «سرهمت» و «تن عزلت» (اضافه مجازی) (استعاره)؛ «کلاه» و «قبا» با آن دو مناسب است. معنی بی آنکه فخر بفروشم بر سرهمت کلاه ازل می‌نهم (همتم ازلی است) و بی آنکه فزونی جویم بر تن عزلت قبا می‌پوشم (عزتم ابدی است).

۸ «زمین»، زمینگیر. «آیات» (ج آیه)، نشانه‌ها. «آفتاب آسا»، مانند آفتاب. «منزل»، جای فرود آمدن در سیر و سفر. «زمین» و «زمین» جناس زائد دارند و میان «سایه» و «آفتاب» مراعات نظیر هست. معنی من مانند سایه زمینگیرم و نشانه‌ها و آثار من مانند آفتاب به دور زمین در گردشند.

۱۵ «قَدَح»، نکوهش. «مدح»، ستایش. «عَنْب» (عربی)، انگور. «می‌بخته» (یا می‌بختک، معرب آن می‌بختج؛ مقابل می‌خام)؛ شرابی است که از جوشاندن فشرده انگور یا مویز و خرما و دو برابر آن آب تهیه شود. مقصود از مثلث و سیخی که در اصطلاح فقیهان و شاعران آمده همین شراب است. «حَصْرِم» غوره. «توتیا»، اکسید طبیعی و ناخالص روی که محلول رقیق آن برای شستشوی مخاط چشم و پلکها به کار می‌رود. توتیا سرمه و داروی چشم است. بین «ترش و شیرین» و «قدح و مدح» تقابل و طباق هست. معنسی نکوهش و ستایش من از مردم زمانه ترش و شیرین است همچنانکه از انگور می‌بخته می‌سازند و غوره را در ساختن توتیا به کار می‌برند، و این هردو نشانه بخش و شفا بخش است.

۱۱ «امارت»، امیری، فرمانروایی. «عرش»، چرخ برین، چرخ اطلس، جایگاه و تخت خداوندی. «حدیث مصطفی» اشاره است به دو حدیث: یکی «الشُّعْرَاءُ أَمْرَاءُ الْكَلَامِ»، شاعران فرمانروایان سخند؛ و دیگری «إِنَّ لِلَّهِ كَنْزًا (یا كَنْوَزًا) حَقَّتْ الْعَرْشُ مَفَاتِيحَهُ أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ» (خداوند را در زیر عرش گنجگاهی است که کلیدهای آن زبانهای شاعران است). معنسی هم امیری دارم و هم زبانم کلید گنج عرش است و دلیل این دو دعوی حدیث نبوی است.

۱۲ «قرین»، همنشین، نزدیک. «خاکبیز» (بیختن = غربال کردن) کسی که خاک کوی را برای یافتن چیزی غربال کند. «خاکبیزان هوس»، کسانی که خاک هوس می‌بیزند. «چراغ عقل» (اضافه تشبیهی) عقل از جهت روشن کردن راه به چراغ تشبیه شده است. «هوا» (از هوی عربی)، میل، خواهش. معنسی من بر روی گنج نشسته‌ام و این حاسدان و بدخواهان از سر هوس خاک می‌بیزند (یهوده دبی یافتند)؛ من چراغ عقلم و این کسان به سبب هوی و خواهش نفس روز کور و از فیض نور بی بهره‌اند.

۹۳ «ذهن»، فهم، هوش، حافظه. «فِطْنَت»، زیرکی، هوشیاری. «حسریف»، هم‌پیشه، رفیق، یار. «حسریقان حسد» (اضافه مجازی)، یاران حسد، حسودان. «انکار» (در مقابل قبول)، نپذیرفتن، مردود شمردن. «رفیقان ریا» (اضافه مجازی)، ریاکاران. معنی یاران حسد (حسودان) دشمن حافظه و هوش منند، رفیقان ریا (ریاکاران) در سخن سحرآسا و معجز نمای من به چشم انکار می‌نگرند.

۹۴ «یوسف» پسر یعقوب که برادرانش بر او حسد بردند و او را در چاه انداختند و داستانش در قرآن کریم به عنوان أَحْسَنُ الْقِصَصِ یاد شده است. «احمد» (← ۲۴/۱). «جوق» (ترکی)، دسته، فوج، گروه. «ناسزا»، فرومایه، نانجیب. معنی تنی چند حق ناشناس برزیایی یوسف حسد بردند و گروهی فرومایه گفته پیغمبر را نادرست خواندند.

۹۵ «هند معنی» (اضافه مجازی) (تشبیه)، از قدیم هندوستان معنی هندوستان عالم معنی گفته اند. مصراع اول اشاره به این است که آدم ابوالبشر نخست در جزیره سرانندی هند فرود آمد.

«چین صورت» (اضافه مجازی) (تشبیه)، در مقابل هند معنی، ظاهراً از این جهت که هند به داشتن برهمنان و فرزانتگان و چین به داشتن صورتگران معروف بوده است. «کوژ»، خمیده. «مردم گیاه» (مردم گیاه) (مهر گیاه)، گیاهی در چین به صورت آدمی که هر که آن را بر کند در دم هلاک شود؛ نام دیگر آن در فارسی اِستَرَنگَک است. در گرشاسبنامه اسدی طوسی، در وصف جزیره‌ای که استرننگک داشته آمده است:

همه خاک او نرم چون توتیا	بر او مردمی رسته همچون گیاه
سر و روی و موی و تن و پا و دست	چو اندام ما هم بر این سان که هست
همه چیزشان بد نباشان تسوان	چه باشد تن مردم بی روان
هم از آن گیاهان با بوی و رنگ	شناسانده خوانده ورا استرننگک
از آن هر که کندی قتادی زهای	چو ایشان شدی بی روان هم به جای

نام دیگر «مردم گیاه» بیروح است که خاقانی آن را نیز بسیار به کار برده است. معنی من در سرزمین معنی درست و بعینه چون آدم و این نادانان در سرزمین

صورت و ظاهر چون مردم گیا خمیده قامتند.

۱۶ «جرعه خوار»، جرعه نوش، اندک آشام. «ساغر»، جام، پیالقمی. «ساغر فکر»، (اضافه مجازی، از جهت اینکه فکر دارای پیمانهای شمرده شده که از آن جرعه می نوشند). «ریزه چین»، ریزه خوار، خرده جمع کن. «سفره راز» (اضافه مجازی)، از جهت اینکه راز دارای خوانی شمرده شده که از آن ریزه معنی برمی چیتند. «ناشتا»، گرسنگی.
معنی بدخواهان از سر تشنگی جرعه نوش جام فکر مانند و از سر گرسنگی ریزه خوار سفره راز من.

۱۷ «آشوبیلن، آشفتن»، پریشان کردن. «پیس»، مبتلا به برص، دارای لکه های سیاه و سپید. «لقا»، دیدار، چهره. در برخی از نسخه های دیوان خاقانی به جای «پیسند» «تیسند» آمده و «تیس» به معنی بز است. «پیلند از صفت» از جهت اینکه چون پیل باید چکش بالای سرشان باشد یا از نظر پلیدی وزشتی: أَلْفِيلُ جَيْفُهُ وَالشَّاءُ كُظِيفُهُ (گلستان سعدی).
معنی مغز در سر آنان پریشان کنم زیرا پیل صفتند، پوست از سر آنان پیرون آرم زیرا پیس چهره اند.

۱۸ «پارگین»، گنداب، مرداب. «نیسان» هفتمین ماه از ماههای سربانی که به ماههای رومی معروف است و با ماه دوم بهار تطبیق می کند. «ابر نیسانی»، ابر بهاران که به عقیده قنما صدف از باران آن قطره ها می گیرد و پر در می شود. «سَخا»، بخشش، گشاده دستی.
معنی این حاسدان از حیث سخن خود را همنام و همپایه خاقانی می شمارند و این در حکم آن است که گنداب را از حیث بخشش همسنگ ابر نیسانی، که در و مر و ارید می پرورد، بشناسند.

۱۹ «خاستن»، حاصل شدن. «بودیا»، خضیر.

معنی در نیز اها همه نیا به يك رنگند لیکن از یکی (نیشکر) قند حاصل می‌شود و از دیگری حصیر.

۳

این چکامه را «قصیده مسیحیه» یا «ترسائییه» نامیده‌اند، از این رو که در آن بیش از دیگر اشعار شاعر، اصطلاحات و عقاید مسیحی آمده. ممدوح آن نیز آندرو نیکوس کمنئوس، از پسر عموهای مانوئل، امپراتور بوزنطیا (بیزانس) است که با پادشاه گرجستان قرابت داشته است. این شاهزاده مسیحی را، که در عنوان و ضمن قصیده عظیم الروم عزالدوله نامیده شده، خاقانی برای نجات از زندان شاه شروان (به سال ۵۶۹ هـ ق مقارن با اوایل سال ۱۱۷۳ م) شفیع قرار داده است. وزن این قصیده «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» در بحر «هزج مسدس محذوف» و در اصل ۹۱ بیت است. «ترسا، آسا، میتا...» کلمات قافیه و حرف «الف» «روی» است.

۱ «ترسا»، نصرانی، مسیحی؛ «خط ترسا»، مقصود خط یونانی است که از چپ به راست نوشته می‌شود و از این رو «کژرو» (= کجرو، کج رفتار) خوانده شده است. «مَسَلَسَلْ» بهزنجیر بسته، به سلسله بسته، «راهب»، ترسای پارسا و گوشه نشین؛ «راهب آسا»، مانند راهب.

معنی چرخ از خط ترسا کج رفتار است و مرا چون راهب بهزنجیر (در زندان) می‌دارد.

۲ «روح‌الله»، عیسی. «دیر»، صومعه و عز‌لنگاه راهبان، در اینجا مقصود جایگاه عیسی (ع) است یعنی آسمان چهارم. «دجال» در روایات اسلامی مردی است یکه چشم که در جزیره‌ای به صخره‌ای بسته شده، در آخر الزمان (پیش از ظهور مهدی موعود)، به هنگام بروز قحطی شدید، سوار بر درازگوشی (خردجال) با آب و نان فراوان، ظهور و دعوی خدایی می‌کند و سرانجام به دست عیسی مسیح یا پس از ظهور مهدی، به دست وی کشته می‌شود. دجال کما بیش مطابق است با مسیح کاذب *Antéchrist* در روایات یهود و نصاری؛ «دجال فعل»، دجال کردار، کج عمل. «دیر مینا»، کنایه از آسمان. واژه‌های روح‌الله، دیر، دیرمینا باهم تناسب دارند و دجال (ضد مسیح) در مقابل عیسی مسیح‌الله آمده است. «نه روح‌الله بر این دیر است؟» استفهام تقریری است، یعنی روح‌الله بر این آسمان است.

معنی مگر نه این است که روح‌الله بر این آسمان است، پس چه شد که سپهر دجال-کردار و کج عمل شده است؟

۳ «رشته مریم» از این جهت گفته که به مریم (مادر عیسی ع) پیشه خیاطی نسبت داده‌اند. «دوتا»، خمیده، دولا (هنگامی که رشته را در سوزن می‌کنند دوتا و دولامی شود). «سوزن عیسی» اشاره است به اینکه چون عیسی را به آسمان بردند، سوزنی از مال دنیا با خود داشته؛ از این رو از آسمان چهارم فراتر نرفته و چون سوزن تنها چیزی از مال دنیا بوده که همراه برده شاعر آن را به «یکتا»یی و تنهایی موصوف کرده است و هم از این جهت که سوزن، برخلاف رشته به سوزن کرده، یکتا است.

معنی تن من مانند رشته مریم خمیده است و دلم چون سوزن عیسی یکه و تنهاست.

۴ «پای بست»، پای بسته.

معنی من در اینجا پای بسته زنجیر مانده‌ام همچنانکه عیسی در آسمان چهارم پای بسته سوزن.

۵ «دجال چشم»، یکچشم؛ گفتیم که دجال در اساطیر یکچشم شمرده شده است.

«جَبَّ»، گریبان. «مأوی»، پناهگاه، جایگاه.
معنی چرا سوزن که چنین دجال چشم است باید در گریبان عیسی (کشنده دجال) جای گرفته باشد.

۶ «لباس راهبان»، ردای سیاه. شاعر با آوردن «روز» و «شب» صنعت طباق یا مطابقه به کار برده است.
معنی روز من لباس راهبان پوشیده (یعنی روز من سیاه است و در تساریکی زندان به سرمی برم) و هر شب مانند راهب فریاد و فغان برمی آورم (به ذکر و دعا و ناله مشغولم).

۷ «صور صبحگاهی»، مقصود فریاد و خروش سحرگاهی است. «صلیب روزن» در پیچه ای که بر آن میله ای به شکل صلیب (+) گذاشته باشند. «خضرا» (مخفف خضراء عربی)، سبز، زنگاری. «بام خضرا»، کنایه از آسمان است.
معنی با فریاد و خروش بامدادی در پیچه این آسمان (در پیچه روبه آسمان سقف زندان) را می شکافم.

۸ «نامشوق»، نامهربان. «آبای علوی» (پدران جهان برین)، کنایه از هفت اختر که به عقیده قنما با امتهات اربعه (مادران چهارگانه) یعنی چهار عنصر ازدواج کرده اند و موالد ثلاثه (فرزندان سه گانه) یعنی جماد، نبات و حیوان از آنها پدید آمده است. «ایا» (مخفف ایا عربی)، سرپیچی. «ابا کردن»، سر باز زدن. آبا (مخفف آباء عربی)، پدران. روی گرداندن از پدران اشاره است به اینکه خاقانی از پدرش، علی نجار، بریده و در پناه تربیت و سطوفت عمویش، کافی الدین عمر بن عثمان، جای گرفته است.
معنی پدران جهان برین (هفت اختر) با من نامهربانند، از این رو مانند عیسی (که پدر نداشت) از پدران روی گرداندم.

۹ «اختر دانش» (اضافه تشبیهی)، از جهت نورافشانی، دانش به اختر تشبیه

شده است. «اجزاء» (مخفف اجزاء عربی)؛ «رخشنده اجزاء» دارای اجزای رخشنده معنسی من از دانش نور افشان خود چه سود می‌برم در حالی که او اجزای رخشنده دارد و من در تاریکی زندان بهسر می‌برم.

۹۵ «مرغ عیسی»، شب پره، خُفّاش؛ و شب پره را از این جهت مرغ عیسی خوانده اند که گویند عیسی برپاره‌ای گل چیزی خواند و دید و آن مرضی شد یعنی همان پرنده‌ای که خفّاش می‌نامیم؛ در قرآن کریم به این داستان اشاره شده است: **أَتَىٰ أَخْلُقَ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفَخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ** (سوره ۳ آیه ۴۹)، که شما را (برای شما) آفرینم از گل بر سان مرغ، آنگاه دم در آن تا مرضی بود بهخواست خدا و فرمان وی بهمرغ و دستوری او مرا. «عنداء» (مخفف عنداء عربی)، بکر، دوشیزه، آشکار؛ شاعر در عین حال که عندا را صفت خورشید آورده بهمریم عنداء نیز نظر داشته است. همسایگی عیسی با خورشید از این جهت است که هردو در آسمان چهارمند، و راحت نبودن مرغ عیسی از قیبل عیسی اشاره به این است که شب پره وصل آفتاب نخواهد و از آفتاب بهرنج است. این بیت در تعلیل و توجیه بیت پیشین است. شاعر خواسته است بگوید که نور دانش به جای آنکه مایه راحت من شود برایم رنج و محنت به بار آورده و به زندانم داشته است.

معنسی مرغ عیسی (شب پره) از قیبل عیسی چه راحت دارد در حالی که عیسی با خورشید همسایه و نزدیک است.

۹۹ «کیخسرو»، از پادشاهان کیانی و در اینجا بمعنی مطلق پادشاه گرفته شده است. «تور»، مقصود توران و آن سرزمینی است بر آن سوی آمودریا (جیحون) یعنی ماوراءالنهر، پیوسته به خوارزم و از جانب مشرق کشیده تا دریاچه آرال. «یژن»، پهلوان اساطیری ایرانی، سرگیو که بهروایت شاهنامه، به فرمان کیخسرو همراه گرگین به جنگ گرازها رفت، ولی گرگین او را فریب داد و بهدشتی که منیژه (دختر افراسیاب شاه توران) در آن خیمه افراشته بود، برد و سرانجام یژن به فرمان افراسیاب در چاهی زندانی شد و پس از چندی به دست رستم نجات یافت. «یلنا» (سریانی) بمعنی ولادت و آن شب میلاد مسیح (۲۵ دسامبر) است که در اصل سالروز ایزد مهر بوده

است. شب اول زمستان نیز که درازترین شب سال است، شب یلدا گفته می‌شود و ظلمت آن مثل است.

معنی اگر آن (اختر دانش، خورشید) شهریار ایران و توران است چرا این (خاقانی) مانند یژن در چاه ظلمت یلدا (زندان) گرفتار است.

۱۲ «آئمه» نایبای مادرزاد. بیت اشاره است به: وَأُجْرِي الْأَكْمَةَ وَالْإِثْرَ (سوره آیه ۲۹) و بی‌عیب کم اکمه (نایبای مادرزاد) و پیس را.
معنی چرا عیسی که نایبای مادرزاد را یثا تواند کرد طیب مرغ خود (خفاش روزکود) نیست. مقصود اینکه چرا نور دانش دستگیر دانشی مرد گرفتار ظلمت زندان نیست.

۱۳ «دختر طبع» (اضافه تشبیهی)؛ «نتیجی دختر طبع»، کتابه از شعر و سخن. گواهی فرزند بر پاکی مادر اشاره است به: قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آخِذٌ بِالْكِتَابِ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا (سوره آیه ۳۱)، عیسی گفت [آنکه که در گهواره بود شیرخواره] من بنده الله تعالی‌ام، مرا دین داد و کتاب، و مرا پیغامبر کرد. داستان این است که از مریم پرسیدند: چون است که از تو این فرزند پدید آمد و او را پدر نه؟ اشاره فرامی‌گردد که جواب شما عیسی دهد. ایشان به تعجب گفتند: با آن که در گهواره باشد و در حجر مادر، شیر خوردن را، سخن چون گوئیم؟ آنکه زکریا حاضر شد و گفت: ای عیسی، سخن گوی و حجت خویش آشکارا کن اگر ترا به این فرموده‌اند. عیسی (ع) بر چپ خویش تکیه زد و انگشت سبّابه بیرون کرد و به آواز بلند گفت، چنانکه حاضران همه بشنیدند: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ...
معنی زاده دختر طبع (شعر و سخنم) مانند عیسی بر پاکی مادر گویاست.

۱۴ داستان گواهی دادن تہ خرمابن بر اعجاز مریم اشاره است به: فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مِّنْهَا فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا (سوره آیه‌های ۲۳ و ۲۴)

۲۴ و ۲۵)، درد زه خاستن او را باز آورد که با تنه خرما بن شد [و پشت خود بدان باز نهاد، از تنگدلی گفت و شرم] کاشک من بمرمی پیش از این ومن چیزی بودمی گذاشته و فراموش شده آواز داد او را [عیسی]، که در زیر وی بود، که اندوهگن مباش خداوند تو زیر تو جویی کرد بجنابن به سوی خویش خرما بن را تا فرو افتد بر تو بر او، خرما ی ترو تازه در هنگام رسیده.

معنی سخن گواه طبع بکر من است همچنانکه خرما بن بر اعجاز مریم گواه شد.

۱۵ سال تولد خاقانی ۵۲۰ ه ق است. اما وی در اشعارش عقده کامل (بی-خرده) را در نظر دارد و به ۵۰۰ هجری اشاره می کند. (← مقدمه کتاب). «ها»، کلمه تنبیه که برای تأکید مکرر شده است.

معنی دوره پانصد ساله از هجرت تا کنون (تولد من) چون من کسی پدید نیاورده، بدان که برهان و حجت من دروغین نیست.

۱۶ «خان»، خانه، لانه. دل خود را از جهت سوراخ سوراخ بودن به لانه زنبور و فریاد و غوغای خود را به زنبوران خون آلود تشبیه کرده است.

۱۷ «طعن» زخم زبان، سرزنش. معنی مانند مریم، سرافکنده و خجل، از زخم زبان اشکی به صفا و خلوص و پاکی دم عیسی می ریزم:

۱۸ «آطعنا»، فرمان بردیم. به قول مینورسکی، شارح قصیده ترسائی، این یکی از خیالترین تشبیهات خاقانی است. معنی همچون دو الف (به شکل حرف نظر دارد و گهرنه یکی همزه است و دیگری الف) اطعنا، پیش و پس طعن ایستاده ام (از پیش و پس با زخم زبان روبرو هستم).

۱۹ «قَظَلُمُ»، دادخواهی. «بار» (از یارستن)، توانایی، جرئت.
معنی انصاف یاران بهمن کمک نمی کند، از این رو توانایی و جرأت دادخواهی ندارم.

۲۰ «معونت»، مدد، یاری. «قَوَلُ» (= قَوَلِ عربی)، دوستی. «عباسیان» (بنی عباس، آل عباس)، سلسله‌ای از خلفای اسلامی از اولاد عباس بن عبدالمطلب که به کمک ایرانیان به جای بنی امیه به خلافت ممالک اسلامی رسیدند و از ۱۳۲ تا ۵۶۰ هـ ق بر بخشی از سرزمینهای اسلامی و آسیای غربی حکومت کردند. «سلجوقیان» (سلاجقه)، خاندانی ترک که از ۴۲۹ تا ۷۵۰ هـ ق در آسیای غربی سلطنت کردند.
معنی نه از عباسیان مدد و یاری می‌خواهم و نه دوستی سلجوقیان در دل من است.

۲۱ «اسلامیان»، اهل اسلام. «شدن»، رفتن. «حاشا»، هرگز! مبدا ۱
معنی چون اهل اسلام داد من نمی‌دهند، بروم از اسلام برگردم؟ هرگز، مبدا ۱۱

۲۲ «هفت مردان»، مردان خدا که هفت دسته اند: اقطاب، ابدال، اخیار (یا ائمه)، اوتاد، غوث، نقباء، نجباء. گاهی از «هفت مردان» اصحاب کهف را اراده کنند؛ خاقانی در جای دیگر گوید:

من آن هشتم هفت مردان کهنم که بر سر نوشت جفایم گریزم
«تاویل»، بازگردان مطلب به نوعی دیگر. «وحی»، آنچه به ندای آسمانی، به وسیله حامل وحی (جبرئیل) بر پیغمبر نازل شده، و مقصود قرآن کریم است. «قُرْآن» (مخفف قراء جمع قاری)، خوانندگان قرآن؛ «هفت قراء» (قراء سبعه)، هفت تن از قاریان قرآن که قرائتهای آنان مختصر اختلافهایی با هم دارد و هر کدام از آنان دو راوی دارند که مجموعاً چهارده روایت می‌شود. حافظ گوید:
عشقت رسد به فریاد، ار خود به سان حافظ قرآن زبر بخوانی در چهارده روایت

۲۳ «أَلْحَمْدُ»، «أَلْزَحْمَنُ»، «أَلْزَهْفُ»، «یَاسِینُ» (یس)، «طَاسِینُ مِیمُ»

(طسم)، «طاها» (طه) به‌تس‌تیب نام‌های سوره‌های ۱، ۵۵، ۱۸، ۳۶، ۲۶ و ۲۵ قرآن است.

۲۴ «میقات» (وعده‌گاه)، جایی که احرام حج در آن بندند، یعنی آهنگ حج کنند و برخی چیزهای حلال و مباح را در طی مراسم حج بر خود حرام کنند. «حرم»، احرام حج. «طوف» (طواف)، گردش، دور زدن خانه کعبه. «جِمار» (ج جَمْرَه عربی)، سنگ‌ریزه‌ها، مقصود رمی جمرات یعنی پرتاب کردن هفت سنگ‌ریزه است به‌مریک از سه جمره (توده و پشته سنگ‌ریزه) وادی مِنی، نزدیک مکه، که از مناسک و آداب حج است. «سعی»، دویدن، مقصود سعی بین صفا و مروه (نام دو کوه در مکه) است که هفت بار انجام می‌گیرد. «لَبَّيْكَ»، به فرمانم، مقصود قَلْبِيَّة (لیک گفتن) حاجیان است و آن عبارتی است که کلمه لیک چند بار در آنها تکرار می‌شود؛ تلیات چهارگانه عبارت است از: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْعَمَدَ وَالنَّعْمَةَ وَالْمَلِكَ لَكَ لِشَرِّكَ لَكَ لَبَّيْكَ «مُصَلِّي» نمازگاه، مقصود مقام ابراهیم است که در آن دو رکعت نماز می‌گزارند.

۲۵ «چله» (مخفف چله، چهل)، ریاضت و عبادت چهار روزه، چله نشینی صوفیان. «پنجاهه»، عید خمسين نصاری، روزه نصاری که پنجاه روز حیوانی نمی‌خورند. معنسی (آیات ۲۲-۲۵) پس از آموختن دین از اغیار و یاد گرفتن قرآن به قرائت‌های هفتگانه و سروکار داشتن با سوره‌های قرآن و اجرای مناسک و آداب حج و ریاضت و عبادت، بروم آشکارا مسیحی شوم و روزه پنجاهه مسیحیان را بگیرم.

۲۶ «مثنی»، عده ای، گروهی. «یهودی کردار»، یهودی کردار، کسانی که چون یهودیان با عیسی، رفتار خصمانه دارند. «مفاجا» (از مفاجا عربی)، ناگهانی. معنسی گروهی یهودی کردار با من دشمنند، از این رو مانند عیسی از طعن ناگهانی می‌ترسم.

۲۷ «سُجُوبَا» (یا سُجُوبَا ایرانی شده کلمه یونانی اِپِسکوپس به معنی ناظر)،

اسقف. در شاهنامه آمده است:

نوشتند نامه به هر مهتری سکو با و بطریق هر کشوری
معنسی چه دستور می دهی، که از ستم یهودی کرداران بعدد دیر اسقف (مسیحیان)
پناه بیرم ۱۹

۲۸ «آستان»، آستانه، درگاه، عتبه، فرود مجلس و نزدیک در. «صدر والا»،
فراز مجلس در برابر آستان. شاعر با آوردن آستان و صدر در یک بیت صنعت تقابل
یا طباق به کار برده است.
معنسی چه می گویی که در پی آستان کفر باشم و در راه دین جایگاه بلند و فراز
مرتبه را نجویم ۱۹

۲۹ «ابخازیان»، قوم سرزمین ابخازیا در شمال غربی گرجستان؛ در اینجا به
قول مینورسکی، شارح «ترسائی»، مقصود گرجیانند. «آنک» (در مقابل اینک)، کلمه
اشاره به دور و تنبیه. «حریم»، پیرامون ملک که بدان متعلق باشد؛ مکانی که حمایت و
دفاع از آن واجب باشد.
معنسی در قلمرو ابخازیان به روی من باز و حریم سرزمین رومیان برای پذیرفتن
من آماده است.

۳۰ «بیت الله» (خانه خدا)، کعبه. «بیت المقدس» (یا بیت اله مقدس، معادل
اورشلیم عبری به معنی شهر سلامتی) که در ادبیات یهودی و مسیحی غالباً از آن به نام صهیون
یاد می شود. بیت المقدس در نزد مسلمانان و یهودیان و مسیحیان هر سه مقدس و
زیارتگاه است. تقریباً تمام امکنه مقدس در شهر کهنه واقع است. پیش از آنکه کعبه
قبله شود مسلمانان به طرف بیت المقدس نماز می گزاردند. «اقصا»، مسجد اقصی در
بیت المقدس.
معنسی آیا از خانه خدا (کعبه) قبله خود را بگردانم و به جانب بیت المقدس و
محراب مسجد اقصی روی آورم؟

۳۱ «پنجه ساله»، شاعر هنگام سرودن این قصیده (سال ۵۶۹ هـ ق) در حدود پنجاه سالگی بوده است. «زیبدن»، برازنده بودن. «صلیبی»: صلیب پرست، رهبان مسیحی.

معنی پس از پنجاه سال مسلمانی برای من برازنده نیست که مانند رهبان ریاضتش مسیحی زنجیر برپای باشم.

۳۲ «ناقوس بوسیدن»، کنایه از مسیحی شدن. «قَحْطَم» زورگویی، جور، تعدی. «زُئَار» (از کلمه یونانی قدیم زئاریون)، کمر بند متصل به صلیب که مسیحیان بستند، «زنار بستن»، باز کنایه از مسیحی شدن. «تعدًا» (= تعدی)، تجاوز، ستمکاری.

معنی بروم و از دست این زورگویی و جور و ستمکاری مسیحی شوم.

۳۳ «تفسیر»، گزارش، ترجمه. «سُریانی» (منسوب به سوریه)، یکی از زبانهای سامی که در حقیقت یکی از صورتهای زبان آرامی است. «انجیل» (= انگلیون به معنی مژده، بشارت)، نام کتاب مقدس مسیحیان، عهد جدید. «خط عبری» خطی است منشعب از فنیقی. در آغاز زبان عبری با حروفی شبیه به فنیقی نوشته می شد. سپس از روی الفبای آرامی، حروف عبری مربع متداول گردید. این خط از راست به چپ نوشته می شود. الفبای آن دارای ۲۲ حرف صامت است. حروف مصوت نوشته نمی شوند. «معما»، رمز.

معنی انجیل را به زبان سریانی گزارش کنم و رمز خط عبری را بخوانم.

۳۴ «مولو»، نایی که راهبان مسیحی می نواختند. «چوخا»، پشمینه که راهبان مسیحی پوشند.

معنی مرا می بینند که چون راهبان مسیحی در سوراخ غاری نی می نوازم و پشمینه پوشیده ام.

۳۵ «صُئره» جامه ای که سینه را بپوشاند. «خارا»، بافته ابریشمی موجدار و

راه راه؛ «صدره خارا» (اضافه ییانی)، سینه پوش ابریشمی فاخر. «بطریق» (معرب واژه لاتین پاتریکیوس که در اصل به شارمندان رم قدیم اطلاق می شد)، در اینجا کشیش مسیحی، راهب ترسایان. «پلاس»، پشمینه ستر و خشن. «خارا» (گرانیت)، سنگی است بسیار سخت و در سختی مثل. میان «خارا»ی مصرع اول و «خارا»ی مصرع دوم جناس تام است.

معنی به جای سینه پوش ابریشمی، مساند راهب ترسا پشمینه ای پوشم و بر سر سنگ خارا (دور از مردم) به سر برم.

۳۶ «عودا الصلیب»، فاوانیا و آن گیاهی است جزو تیره های نزدیک به گل سرخیان علفی و دارای ساقه های گوشت دار و ساقه ای خوابیده بر روی زمین و گل های سفید یا زرد با آرایش گرز؛ پاره هایی از فاوانیا را، چنانکه ابومنصور موفق در کتاب الابنیه عن حقائق الادویه خویش نوشته، برگردن کودکان که گرفتار صرع شده باشند می آویزند. «عمدا»، به عمد، به قصد.

معنی به عمد و به قصد صلیب را، مانند عودا الصلیبی که بر سینه کودک برای دفع صرع آویخته است، به گردن آویزم.

۳۷ معنی و اگر در ابخاز حرمتن نهند از آنجا به راه روم سفر آغاز کنم.

۳۸ «دیرستان»، مدرسه، جای تعلیم، مکتب. «هیکل»، پرستشگاه، معبد. «مطران»، از درجات روحانی کلیسای رومی، اسقف اعظم؛ به مناسبت کلاه دراز سه ترك مطرانی (Mitre) که بر سر می نهاده به این نام خوانده می شده است. «مطرا» (از مطری عربی)، تازه شده، شاداب، باطراوت.

معنی در معبد روم حوزه درس دایر کنم و آیین مطران (مسیحیت) را تازه سازم.

۳۹ «جُرفُسی»، قلنسوه، کلاهی که مانند باشلق تا روی شانه می افتد. «ردا» (از رداء عربی)، جبه؛ بالا پوش. «طیلسان»، جامه گشاد و بلند که بردوش اندازند. «پورسقا»،

ابن اثیر در حوادث سال ۵۰۲ ه ق می نویسد که چون یوسف بن ایوب هملانی واعظ به بغداد آمد، مردی به نام ابن السقا از وی پرسشهایی کرد که ابن ایوب از آنها بوی کفر شنید و پیشگویی کرد که ابن السقا خارج از دین اسلام خواهد مرد. و چنین اتفاق افتاد که چندی بعد وی بممالک روم افتاد و آیین عیسی گرفت. معنی مانند پورسقا ردا و جبهرا به زنار و برنس بدل می کنم (مسیحی می شوم).

۴۰ «قیس» (مرب)، کشیش.

معنی می بینی که کشیشان به آموزش کشیش دانایی چون من میل و کوشش دارند.

۴۱ «بطلمیوس»، حکیم یونانی و «بطلمیوس ثانی»، بطلمیوس دوم ملقب به فیلا- دلفوس (محبوب پدر) (۳۰۹-۲۲۷ ق م)، پادشاه مصر قدیم، از سلسله مقدونی الاصل بطالسه. به نقل روایات، ترجمه عهد حقیق، از عبری به یونانی، که به افتاد کرد (سبعینیه) معروف است به امر او، صورت گرفت. وی کتابخانه اسکندریه را به اعلا درجه شکوه رسانید. فانوس دریایی جزیره فاروس نیز از زمان اوست. «فیلافوس»، فلیپوس (که ظاهراً به فیلافوس تعریب و سپس به فیلافوس تصحیف شده است)، مقصود دیولیوس فلیپوس ملقب به عرب، امپراطور عرب نژاد رومی از ۲۴۴ تا ۲۴۹ م است که گردیانوس سوم را کشته به جای او نشست و روایات مسیحی او را نخستین امپراطور مسیحی، حتی پیش از قسطنطین، می شمرد، و مسلمانان با نام او آشنا بوده اند. معنی جایگاه مرا به پایه بطلمیوس ثانی و فیلافوس بلند مرتبه رسانند.

۴۲ «قسطنطین». مقصود قسطنطنیه است؛ شهر یزانیس را قسطنطین اول، امپراطور روم، تجدید بنا کرد و پایتخت امپراطوری روم قرار داد، و آن شهر به نام او خوانده شد. «کَلِک»، قلم، خامه. «حنوط»، داروی معطر مانند کافور که پس از غسل میت به جسد او زدند تا دبری بماند و متلاشی نشود. «غالبه»، بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن به رنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند. «مَوَاقِی»، (جمع مَیْت، عربی)، مردگان. «احیاء» (از احیاء عربی، جمع حَیّ)، زندگان.

معنی از نوك خامه من حنوط مردگان و غایه زندگان را به قسطنطنیه می‌برند.

۴۳ اشاره به اینکه عصای موسی آیت او بود؛ چون عیسی فراز آمد، عصای خویش بر آن افکند و صلیبی پدید آورد و بدین گونه شریعت موسی را تکمیل کرد. معنی من نیز در تدبیر کارهای عیسویان دستی بر آرم و دین عیسی را کمال بخشم.

۴۴ «قیصر»، بزرگ و رئیس مسیحیان و پادشاهان رم و در اینجا ظاهر آخطاب است به آندرونیکوس کمیتوس (عظیم الروم). «سگالیدن»، اندیشیدن. «زند» (شرح و تفسیر)، مجموعه رسمی و مقبول تفسیر اوستا به خط و زبان پهلوی. «اوستا»، اوستا، کتاب دینی زردشتیان.

معنی و اگر قیصر در اندیشه راز زردشت است، رسوم دین زردشت را زنده کنم. (بهمناسبت قیصر، زردشت را به جای مسیح و آیین او را به جای مسیحی آورده است.)

۴۵ «زَند»، تفسیر پهلوی اوستا از «زنتی» به معنی شرح و تفسیر. ضمناً زنده در لغت به معنی چوب آتش زنده نیز آمده است. و پازند نیز علاوه بر معنی تفسیر و شرح اوستا به معنی چوب زیرین آتش زنده است. «پازند»، صورتی از زند (تفسیر اوستا به پهلوی) که ساده تر شده، یعنی هزوارش (کلماتی که مطابق تلفظ آرامی نوشته ولی معادل پهلوی آنها خوانده می‌شود) از آن بیرون آمده و به خط اوستایی نوشته شده و در دست است. «زند»، در مصراع دوم، تفسیر اوستا: شاعر زند (آتش زنده) را در مقابل آتش و پازند را که برگردان زنده است در مقابل زنده آورده و در وجه تسمیه پازند و زنده به چوبهای زیرین و بالاین که از آنها آتش بهم رسد و پازند و زنده هم خوانده می‌شوند توجه دارد. میان دو «زند» مصرعهای اول و دوم جناس تام (مماثل) است. «اوستا»، اوستا، کتاب دینی زردشتیان. معنی راز آیین زردشت را روشن کنم.

۴۶ «قسطاس»، ترازو. «سنجیدن»، وزن کردن. «مویّد»، روحانی زردشتی. «جوسنگ»، سنگ به وزن يك جو، همچند يك جو در وزن. «قسطای لوقا» (اضافه جُنُوت، پدر - فرزندی)، قسطابن لوقا، حکیم و ریاضیدان معروف مسیحی از مردم بعلبك (هلیوپولیس، شهر آفتاب، که زمانی از شهرهای پرشکوه سوریه و از مراکز پرستش خدای خورشید بود) که در نیمه دوم سده نهم میلادی می زیست. میان قسطاس و قسطا جناس زائد (مذیل) است. شاعر به مناسبت میان سنجش و ریاضیدانی قسطابن لوقا نیز توجه دارد.

معنسی راز موبد را با ترازویی می سنجم که کمترین سنگ آن قسطای لوقاست.

۴۷ «تصانیف» (ج تصنیف عربی)، تصنیف به معنای مُصَنَّف (نوشته شده، فراهم آورده)، نوشته ای که ساخته و پرداخته نویسنده باشد. «ارتنگ» (یا ارتنگ یا ارژنگ یا اردهنگ)، کتاب مصوری منسوب به مانی. در واژه نامه های فارسی آمده که مانی صورتهایی بر لوحی یا کتاب مصوری به نام ارتنگ یا ارژنگ پرداخته است، و آن را معجزه خود گفته ولی در کتاب «مانی و دین او» می خوانیم که انجیل زنده یا انجیل مانی، که پاره هایی از آن در آثار تورفان (در شمال شرقی ترکستان شرقی = ترکستان چین = سین کیانگ) به دست آمده، بر ۲۲ بهره مطابق ۲۲ حرف آرامی بنا شده و ظاهراً يك جلد مجموعه تصاویر، که در کتب مانوی چینی تصویر دو اصل بزرگ نامیده می شد، ضمیمه آن بوده. از این کتاب ارتنگ در قرن پنجم هجری نسخه ای در غزنه وجود داشت و ابوالعالی محمد بن عبیدالله بن علی در کتاب فارسی خود، بیان الادیان، از آن سخن می گوید. عوفی در جوامع الحکایات (تألیف شده در ۶۲۵-۶۳۰ ه ق) در باره ارتنگ گوید: «در میان خزینه پادشاهان چین تا در این وقت باقی مانده است».

«تنگلوشا» (مصحف تئوکروس)، کتابی بود در نجوم به یونانی تألیف تئوکروس، دانشمند یونان شناس بابلی، که در نیمه دوم سده اول میلادی نوشته شده است. این کتاب بعدها به پهلوی ترجمه و در کتاب ویریک از آن مطالبی نقل شده بود. در ترجمه کتاب تئوکروس از پهلوی به عربی که به کتاب الوجوه و الحدود معروف شده به علت اختشاش خط پهلوی اسم مؤلف به تنگلوش، تنگلوشا تبدیل شده. کتاب لتنگلوش

که مبتنی بر يك نسخه قدیمی پهلوی دانسته شده به این وحشیه منسوب است. موضوع این کتاب صور نجومی (غیر از صور چهل و هشتگانه معروف بطلمیوس) و دلالت آنها بر حوادث حیات مولود است، و این صور در عربی صور درجات فلک خوانده شده است.

معنی به نام قیصران روم تصنیفهایی بهتر از ارتنگ مانی و تنگلو شا می پردازم.

۴۸ «سودا» (از سوداء عربی، مؤنث اسود به معنی سیاه)، یکی از چهار طبع یا آمزجه (مزاجها) و اخلاط چهارگانه آدمی که مقرر آنرا طحال دانسته اند و سه مزاج دیگر صفرا و دم و بلغم اند. در اینجا به معنی وسوسه و خیال فاسد است. «تلقین»، فروخواندن، فرو دمیدن.

معنی ای خاقانی وسوسه و خیال فاسد بس است که آن فرودمیده شیطان است

۴۹ «استغفرالله» (آمرزش می خواهم از خدا)، کلمه استغفار. تمنا (از تمنی عربی)، خواهش، آرزو.

معنی این کفر را مگو، و ایمان خود را تجدید کن، و از این خواهش و آرزو آمرزش بخواه.

۵۰ «ذُلُّ»، خواری. «عظیم الروم عزالدوله»، لقب سرور و بزرگ مسیحیان است و در اینجا اشاره است به شاهزاده ای مسیحی که در شروان مهمان پادشاه بوده است.

معنی اکنون که بزرگ مسیحیان در اینجا مهمان است چرا از روی خواری باید تا روم رفت.

۵۱ «یمین» (عربی)، دست راست. «حواری» (مأخوذ از حبشی به معنی رسول، فرستاده؛ جمع آن: حواریون، رسولان مسیح) عنوان هریک از ۱۲ تن نخستین شاگردان عیسی مسیح که فرستادگان مخصوص او برای تبلیغ مسیحیت بودند. عنوان رسول یا خواری به بعضی دیگر، که جزو رسولان دوازده گانه نبوده اند ولی از نظر مقام و مرتبه

قرین آنان بوده اند، نیز اطلاق شده است (مانند بولس حواری). «فخر الحواری»، مایه مباهات حواریان. «امین»، معتمد، وکیل. «کَهف»، پناهگاه. معنسی ای که دست راست عیسی و مایه مباهات حواریان و معتمد و وکیل مریم و پناهگاه مسیحیان هستی.

۵۷-۵۴ در «مسیحا خصلتا» و «قیصر نژادا» الف آخر، الف نداست. حقا (از حقا عربی)، از روی حق.

«روح القدس» (— ۲/۲). «نفخ روح»، دمیدن روح خدایی در مریم. «مهد راستین»، گاهواره راستین، مقصود عیسی است. «حامل بکر»، باردار دوشیزه، و مقصود مریم است؛ به جای حامله «خامل» آمده است. «دست»، مقصود دست مریم است. «آستین بادمجرا»، آستینی که مجرا و گذرگاه باد است، مقصود آستین مریم است که از آن روح خدایی در مریم دمیده شده است. «قندیل»، چراغدان، شمعدان، مقصود قندیل کلیسا است. «یوحنا»، یکی از ۱۲ تن حواری مسیح. «شمس» (در اصل خادم معبد شمس)، خادم کلیسا. «بُخیرا» (به آرامی منتخب و برگزیده) نام راهبی نصرانی که بنا به روایات اسلامی پیامبری محمد (ص) را پیشگویی کرد.

«تثلیث»، حالتی که در آن میان دوسیاره ۱۲۰ درجه یا چهار برج فاصله باشد و آن سعد (خجسته) است. «بروج» (جمع برج عربی)، خانه‌های ۱۲ گانه آفتاب که هر کدام ۳۰ درجه می‌شود و ۱۲ برج به نام صورت‌های فلکی واقع در آنها چنین خوانده می‌شوند: حَمَل (بره)، ثور (گاو نر)، جوزا (دو پیکر)، سرطان (خسرچنگ)، اسد (شیر)، سنبله (خوشه)، میزان (ترازو)، عقرب (کژدم)، قوس (کمان)، جدی (بزغاله) دلو (دلو)، حوت (ماهی). «انجم» (جمع فَجْم عربی)، ستارگان. «تریع»، حالتی که در آن میان دوسیاره ۹۰ درجه یا سه برج فاصله باشد و آن نحس (شوم)، گجسته در برابر خجسته است. «تسدیس» حالتی که در آن میان دوسیاره ۶۰ درجه یا دو برج فاصله باشد. «ثلاثا» (عربی)، سه‌شنبه؛ درباره این کلمه حدس زده‌اند که خاقانی ولادت مسیح را شب سه‌شنبه گرفته‌است. بر طبق حساب بیرونی در کتاب «الآثار الباقیه عن القرون الخالیه»

بشارت و حمل مسیح در روز دوشنبه وقوع یافته است؛ اما ظاهراً ثلاثاً در این بیت به ضرورت شمری به جای ثلاثه آمده و مقصود کواکب سه گانه باشد.
معنسی ای زاده قیصر که مسیحا صفتی، ترا به روح القدس و... سوگند که برای من از شاه (شروان) اجازه بخواه تا بروم و بیت المقدس را ببینم.

۵۸، ۵۹ «زخط استوا...» چون دو خط استوا و محور برهم عمودند از تقاطع آنها شکل صلیب پدید می آید؛ یعنی تا زمانی که از تقاطع خط استوا و خط محور شکل صلیب آشکار می شود؛ کنایه است از همیشه و جاودانه، چون همواره چنین است. «زتلیثی...» تثلیث سعد و ترییع نحس است. «ترییع صلیب»، از ایسن نظر که هر بخش آن مانند ترییع ۹۰ درجه است و چهار بخشی است. «باد» صیغه دعا از فعل بودن، باشد. «پروا»، توجه و مواظبت.

معنسی جاودانه خجستگی پاسدار صلیب تو بادا
این دوبیت شریقه قصیده است و آن دعا یا نفرینی است که شاعر در اواخر قصیده به صورت «تافلان باشد فلان باد» می آورد.

۶۰ «هرقل»، بیشتر منظور هراکلیوس اول (دوره فرمانروایی ۶۱۰-۶۲۱ م) امپراطور روم شرقی (بیزانس) است، که ایرانیان را از سوریه بیرون راند و صلیب را از آنان پس گرفت. در جنگ یرموک از مسلمین شکست خورد.
«دیر هرقل»، کنایه از دیر مسیحیان. «غُرَّاء» (از غُرَّاء عربی)، درخشان، فصیح و استوار.
«تسییح»، خدا را به پاکی یاد کردن، پاک دانستن خدا.
معنسی سزاوار است اگر راهب در دیر مسیحیان این بیت های فصیح را تسییح (ورد و ذکر) خود سازد.

۴

این قصیده در جواب قصیده رشیدالدین وطواط، شاعر و کاتب و دبیر معروف قرن ششم هجری (متوفی به سال ۵۷۳ هـ ق) - که با خاقانی مناسبات دوستانه داشته و سپس میان آنان کدورت افتاده - سروده شده است. قصیده و طواط به این مطلع،
ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه
پوده است.
اصل قصیده دارای ۴۵ بیت است.
وزن این قصیده مفاعیلن فمالاتن مفاعیلن فعلن در بحر مجتث شمن محذوف است.
«وفا، مرا، کجا...» کلمات قافیه و حرف «الف»، «روی» است.

۱ «ساحت»، میدان، پهنه. «أنس» خوگیری، الفت. «إنس» (اسم جمع عربی)، مردم؛ در مقابل جن. کلمات «أنس» و «إنس» با هم جناس دارند.
معنی مگر در پهنه گیتی بویی از وفا به جا نمانده است که با هیچ آدمیزادی خو نگرفته‌ام.

۲ «فسردگان»، افسردگان، غمگینان، دلمردگان.
معنی دلمردگان را چگونه همدم خود سازم، که میان دلمردگان و دم خلوص و صفا راه درازی هست.

۳ «درخت خرما از موم ساختن»، نخلبندی، ساختن گل و گیاه از موم. سعدی در گلستان آورده: «نخلبندی دانم ولی نه در بستان». این بیت در تعلیل و توضیح مفاد بیت پیشین است.
معنی از موم خرما بن ساختن آسان است اما از خرما بن مومسی، لذت خرما

نمی توان حاصل کرد.

۴ «فُرْقَت»، جدایی. «پیوستگان»، خویشاوندان، بستگان، آنچه به آدمی پیوسته است. «روزی»، نصب، بهره. معنی جدایی از نزدیکیان و بستگان چنان بهره من است که چیزی نمانده است که از سایه خود هم جدا بمانم. «مردمك» (مَصْفَر مردم که آن را مردم هم گفته اند) سوراخ وسط عنبیه چشم است که سیاهی چشم را پدید می آورد که در روشنائی تنگ و در تاریکی گشاد می شود و عمل تطابق بانور را انجام می دهد.

۵ میان «مردمی» و «دمی» جناس زاید است و میان «مردمی» و «مردمك» جناس مطرف. آمدن «گوش» و «مردمك» و «چشم» در يك بیت مراعات نظیر است. معنی اگر نفسی از انسانیت به گوش من برسد به عنوان مؤدگانی مردمك چشم را به آن نفس، از روی قصد، می بخشم.

۶ «خدی»، خدای. «ارجعی» اشاره است به: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ ارجعی إلی ربِّكِ راضیهً مرضیهً فادْخُلی فی عبادی و ادْخُلی جَنَّتَی (سوره ۸۹ آیات ۲۷-۳۰)، ای تن آرمیده. ای کس آرمیده [دل برایمان و یقین]، بازگرد با خداوند خویش، پاداش و کردار خود پسندیده و خداوند تو از تو کردار پسندیده، در آی در میان رهبران من، در آی در بهشت من. و نفس مطمئنه در مقابل نفس نوازه (سرزنش کننده) و نفس آواره (به بدی فرمان دهنده) قرار دارد. «امروز»، دم مرگ. «بشارت»، مژده. «لا تَقْنَطُوا» اشاره است به: «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الْخُيُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (سوره ۳۹، آیه ۵۳)، نوید مباحثید از بخشایش الله که اوست آن خداوند آمرزگار بخشاننده مهربان که گناهان همه یامرزد که اوست آمرزگار مهربان. «فردا»، فردای قیامت. با آمدن «امروز» و «فردا» در يك بیت صنعت تضاد یا طباق به کار رفته است.

۷ «گوش هوش» (اضافه مجازی) (استعاره)، گوش معنی نبوش. «نویده»، مژده، وعده نيك. «ملك بقا»، سرای جاودان.

۸ «هاتف»، بانگ دهنده، آواز دهنده. «هاتف غیبی»، آواز دهنده ای که خود او دیده نشود، فرشته ای که از جهان غیب آواز دهد. «کوس»، طبل؛ «کوس الهی»، ندای الهی. «پنج نوبه» (← ۲۵/۱). «لا»، نشانه اختصاری لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که کلمه توحید است. «پنج نوبه لا» ظاهر اشاره به پنج نوبت اذان است. خاقانی درجای دیگر گفته:

ای پنج نوبه کوفته دردار ملك «لا» «لا» در چهار بالش وحدت کشد ترا
با آمدن «چهار» و «پنج» صنعت مراعات النظر به کار رفته است.

۹ «شهر»، بال بزرگ، شهبال. «جبریل» (مخفف جبرئیل)، فرشته حامل وحی. «صور اسرافیل» (← ۲/۱). «غریو»، فریاد. «سُبْحَه»، تسبیح. «رضوان»، باغبان بهشت. حورا (از حوراء عربی، مؤنث احور)، سیاه چشم بهشتی.

۱۰ «حرکات فلك»، گردشهای پیوسته سپهر. «لطافت حرکات فلك» از نظر موزون بودن چنانکه ارغنون فلك هم گفته اند. «سَمَاع»، شنیدن، وجد و سرور و پایکوبی و دست افشانی صوفیان. «طراوت»، تازگی. «نغمات» (ج نغمه) ترانهها، آوازاها. «زَجُور» (عربی به معنی کتاب، جمع آن زُجُر) کتاب مقدسی که برداو دنازل شد و سرودهای آن را مزامیر (جمع مزمار) گویند.

۱۱ «صریر»، ناله قلم. «توقیع»، دستخط پادشاه یا امیر بر نامهها. «صَبِيل»، شیعه اسب. «ابرش»، اسب خالدار. «هیجا» (از هیجاء عربی)، جنگ، نبرد.

۱۲ «نوا»، پرده موسیقی، مقام، لحن. «باربد»، خنیاگر معروف دربار خسرو. پرویز ساسانی که بر طبق روایات، سازنده دستگاههای موسیقی ایرانی بود هاست. تعداد الحان باربدی سی یا سی و یک نوشته شده است. «ساز»، آهنگ. «بربط»، سازی است

مانند عود و طنبور، دارای کاسه‌ای بزرگ و دسته‌ای کوتاه. «مزمار» (عربی)، نی. «طریق»، راه، نغمه، مقام، پرده. «کاسه‌گر»، نام نوایی و قولی است از موسیقی. «ارغنون» (مغرب واژه یونانی ارگانون)، سازی دارای تارهای متعدد و لوله‌هایی که هوا با واسطه درون آنها دمیده می‌شود. «سه‌تا»، سه‌تار.

۱۳ «صغیر»، بانگ و فریاد مرغان. «صلصل»، فاخته. «لحن»، نغمه، آواز. «چکاولک»، نام مرغی است از گنجشک بزرگتر و تاج بر سر دارد و آن را به‌عربی ابوالملیح و قُبْرَه می‌گویند. «ساری»، سار، زُر زور، پرنده‌ای کوچک و خوش آواز دارای پرهای سیاه و خالهای سفید. «نفیر»، آواز بلند. «فاخته»، کوکو. «هزار آوا»، هزاردستان، بلبل.

۱۴ «نوازش»، به‌نوا در آمدن، قُرْشَم. «گزارش»، تفسیر، بیان. «دَم قُمَری» (یا پرده قمری)، نوایی از موسیقی. «پرده عفا»، نام نوایی از موسیقی قدیم.

۱۵ دیار (جمع دار عربی به‌معنی خانه)، شهر. «سلام و فاء» (اضافه یانی) سلامی که از وفا خبر می‌دهد.

معنی (ایات ۶-۱۵) (از آغاز بیت ۶ تا انجام بیت ۱۲ شرط است و بیت ۱۵ جزای شرط) اگر امروز ندای «بازگرد به‌سوی خویش» و چه و چه به‌گوش من برسد، از این همه اصوات، آن خوشی به‌من دست نمی‌دهد که با رسیدن سلام وفا از دیار عزیزی به‌من دست می‌دهد.

۱۶ «دوشم»، دوش مرا، دیشب برای من. «کبوتر»، کبوتر نامه‌بر. «پیک»، قاصد، نامه‌رسان. «صدرا الزمان»، لقب رشیدالدین وطواط. «صبا»، باد خنک و لطیف که پیام‌آور خوانده شده است. معنی همچنانکه دیشب بی‌رفج کبوتر نامه‌رسان و قاصد، به‌دست باد صبا نامه‌وطواط به‌من رسید.

۱۷ «درست» (قید تأکید و ایجاب)، به درستی. «سبا»، نام قوم و کشوری در جنوب غربی جزیره العرب (عربستان) در هزاره اول پیش از میلاد، در عهد عتیق (تورات)، سفر پیدایش، به نام سبا از ایشان یاد شده است. کشور سبای عهد عتیق احتمالاً مشتمل بر یمن و حضرموت کنونی بوده است. ثروت آن در مشرق زمین شهرت داشت. در کتاب اول پادشاهان (تورات) قصه رفتن ملکه سبا به دربار سلیمان نبی آمده است. در روایات اسلامی اسم بلقیس به ملکه سبا داده شده است. یکی از سوره‌های قرآن (سوره ۳۴ شامل ۵۴ آیه) سوره سَبَا نام دارد. «هنده»، مرغ سلیمان نام گرفته از این جهت که از ملکه سبا (بلقیس) برای سلیمان خبر آورد و پیام سلیمان را به بلقیس رساند و هم این مرغ مهندس سلیمان و دلیل وی بود بر آب. از این هنده در قرآن کریم (سوره نمل) یاد شده است. «محنت سرا» (اضافه مقلوب)، سرای محنت و رنج.

معنسی باد سبا از رشید و طواط به خانه من پیام آورده (اشاره به شعر و طواط) همچنانکه هنده از سلیمان به سرزمین سبا پیام رسانده بود.

۱۸ «فروخواندن»، از آغاز تا انجام خواندن. «کتاب کریم»، نامه گرانمایه که مقصود شعر رشیدالدین و طواط است، «یا ایها الملائ» اشاره است به: «قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ الْكِتَابُ كَرِيمًا» (سوره ۲۷ آیه ۲۹)، [بلقیس] گفت [خاصه خویش را] که ای مهربان به من او کردند نامه‌ای نیکو. «ملا» (از ملا عربی)، انجمن؛ «بعملا»، آشکارا، در میان خلق.

معنسی از آن هنگام که آن نامه نیکو (شعر و طواط) را خواندم آشکارا و در انجمن از نیکویی آن یادمی کنم، همچنانکه بلقیس از نیکویی نامه سلیمان یاد می کرد.

۱۹ «بهار عام»، مقصود بهار طبیعت است. «بهار خاص»، مقصود پیام و طواط است. «نوا»، خوراک، توشه و برگه.

معنسی بهار طبیعت شکوفا شد و بهار خاص (پیام دوست) رسید و از این دو نو بهار، طبع و عقل قوت و خوراک یافت.

۲۵ «اعتدال مزاج»: مقصود اعتدال ربیعی است، چون در اول بهار شب و روز مساوی می‌شود. «سیدالشعرا»، سرور شاعران، لقب رشیدالدین وطواط. معنی بهار طبیعت از اعتدال ربیعی است و بهار من از رشیدالدین وطواط.

۲۱ «عید کردن»، عید گرفتن. «فر»، بزرگی و عنایت و بخشش. «رشید»، مقصود رشیدالدین وطواط است. «موبد»، جاودانی. معنی سزاوار است که به بزرگی و عنایت رشیدالدین و طواط عید بگیرم زیرا که نظم و نثر او عید جاویدان من است.

۲۲ «روایت»، بازگو کردن، خواندن شعر کسی. «زهی» (ادات تحسین)، آفرین، خوشا. «رشید»، مقصود رشیدالدین وطواط است. «صدا» (در مقابل ندا)، پادآواز، پژواک. «رسیدی» و «آمدی»، دو فعل ماضی استمراری در جمله مرکب شرطی جمله اول شرط و جمله دوم جزای شرط. معنی اگر بانگ خواننده شعرش به کوه می‌رسد به جای پادآواز، جواب می‌آمد: آفرین بر تو ای رشید.

۲۳ «پروین»، شش ستاره کوچک که در کوهان صورت فلکی ثور گردآمده‌اند و آن را به عقد (گردنبند) یا خوشه انگور تشبیه کنند (عقد ثریا، خوشه پروین). «نمش»، بنات‌النش، هفت اورنگ، دو صورت فلکی: یکی بنات‌النش کبری (هفتورنگ مهین) یا دب اکبر؛ و دیگری بنات‌النش صغری (هفتورنگ کهن) یا دب اصغر. معنی از نظم و نثر او پروین و هفتورنگ پدید می‌آید و این عجب که آن دو صورت فلکی را باهم در یکجا جلوه‌گر می‌سازد.

۲۴ «طرفه»، شگفت، تازه، نو. معنی سخن او همه در روشنی چون آفتاب است و عجبت آنکه نش و پروین (نثر و نظم او) هنگام تابش آفتاب (روز) پیدا شده و حال آنکه ستارگان به برمدیدن

خورشید ناپدید می‌شوند.

۲۵ «عیش، زندگی. «بدگوار» (مقابل خوشگوار)، ناگوار و تلخ. «جوارش» (معرب گوارش)، ترکیبی است که به جهت هضم طعام خوردند. «تجیت»، درود و ثنا. «مُفَرَّح»، دویی را نامند که تعدیل مزاج و تلطیف اخلاط نماید و حزن را زایل سازد و دماغ را قوت بخشد و حواس را نیکو گرداند و کسالت را دور کند، مانند شراب.

معنی برای درمان رنج دل و تلخی زندگی از درود و ثنا فارویی فرح بخش ساختی.

۲۶ «معانیش...»، معانی سخن و طواط را از جهت ارزش و گرانبهائی به- یاقوت و زر تشبیه کرده است. «مفرح از زر...» اشاره است به مفرح یاقوت یا نوعی شراب که در آن به مقدار کم گرد ساییده شده انواع سنگهای قیمتی از قبیل یاقوت و فیروزه و عقیق و جز آنها می‌ریختند و عقیده داشتند که موجب نشاط بیشتری است. «سودا» (از سوداء عربی به معنی سیاه) یکی از طبعها و مزاجهای چهارگانه، مالبخولیا غمزدگی. در عین حال رنگ زر (زردی) با صفرا و رنگ یاقوت (سرخ) با دم مناسب دارد که خود دوتای دیگر از مزاجهای چهارگانه اند.

معنی معانی سخن او (و طواط) همه چون یاقوت و زرگرانبها بود، و مفرح یاقوت غم و اندوه را بهتر می‌برد.

۲۷ «زبون، ناتوان، خوار، بیچاره. «مه سی روزه» که نیز هلالی می‌شود و لاغروضعیف. «مهی سی روز»، هم‌ماه، سراسر ماه. «طنز»، شوخی، نیشخند. «جوزا» (از جوزاء عربی)، برج دویکمر، برج سوم از منطقة البروج (برجهای دوازده گانه) که خورشید چون در آن درآید در اوج است؛ میان خورشید و جوزا و ماه و خورشید تناسب است؛ در اینجا مقصود از جوزا رشیدالدین و طواط است. «مرا به طنز چو خورشید خوانند...» اشاره است به شعر رشید که در آن خاقانی را خورشید خوانده است.

معنسی پیوسته از هلال ناتوانترم و رشیدالدین وطواط مرا از سر نیشخند مانند خورشید خوانده است.

۲۸ «دقیقه»، سر دقیق و نکته ای که هر کس بر آن آگاه نشود، نکتهٔ باریک. «درمنه»، گیاهی تلخ از گیاهان دارویی، از تیرهٔ مرکبان، جزو دستهٔ آفتابیها، علف جاروب، خنجک، شیخ خراسانی. «چشمهٔ خضر»، چشمهٔ حیوان، چشمهٔ آب حیات. «دریا»، مقصود رشیدالدین وطواط است. با آمدن آب و چشمه و دریا در يك بیت صنعت مراعات النظیر به کار رفته است.

معنسی به دلیل نکته‌های بسیار از آب درمنه تلختر هستم، چرا رشید از روی ریشخند مرا چشمهٔ خضر (چشمهٔ آب حیات) می‌خواند!

۲۹ «طویله»، رشته؛ «طویلهٔ سخن» (اضافهٔ مجازی)؛ مقصود پیام منظوم رشید است. «سی و یک جواهر»، مقصود سی و یک بیت است. «هزار و یک اسماء»، هزار و یک نام خداوند.

معنسی قصیده و طواط ۳۱ بیت داشت و ارزش هزار و یک نام خداوند را برای آن قایل شدم.

۳۰ «به سال عمرم»، برابر سال عمرم، برابر تعداد سالهای سن خود که بیست و پنج بوده است. «شش روز کون» اشاره است به آفرینش جهان در شش روز که در تورات (سفر پیدایش) و در قرآن کریم به آن اشاره شده است.

معنسی برابر سال عمر خود بیست و پنج گوهر (بیت) از سی و یک گوهر را از او خریدم و شش گوهر باقیمانده برابر شش روز آفرینش (سراسر مخلوقات خدا) قیمت داشت.

۳۱ «صرف زمان»، تبدیل و گردش زمانه. «کنف»، جانب، پهلو، پناه. «به وجه»، از راه، از طریق. «استسقاء» (از استسقاء عربی)، آب خواستن، دعا و نماز استسقا در طلب باران.

۳۲ «انامل» (ج آنْمَلَه)، سرانگشتان. «فتح باب»، گشایش در، آغاز. «هفت کشور جان» (اضافه تشبیهی)، سراسر و جود از این جهت که هفت کشور یا هفت اقلیم سراسر ربع مسکون است. میان پنج و شش و هفت در «پنج انامل» و «شش روزکُون» و «هفت کشورجان» مراعات النظیر است.

معنی (ابیات ۳۱-۳۲) همانا جان من از در خواستنِ آب از این خشکسال تبدیل روزگار در پناه او گریخت که او به پنج سرانگشت هنر در سخن گشود و از سراسر قلمرو جان من قحط و وبا را برد.

۳۳ «حیات بخشا»، خطاب است به رشیدالدین وطواط. «قدوة لحکما» (مخفف قدوة لحکماء، پیشوای فرزندانگان)؛ مقصود کافی الدین عمر بن عثمان، طیب و فیلسوف و عموی خاقانی بوده که در این هنگام درگذشته بوده است. شاعر با آوردن «حیات» و «مرگ»، «خام» و «سوخته» صنعت بدیعی طباق یا تقابل به کار برده است. معنی ای کسی که زندگی می بخشی (رشیدالدین وطواط) اگر سخن مرا خام می بینی از آن رو است که در مرگ عم خویش سوخته ام.

۳۴ شاعر برای بیان شدت شکسته دلی خود تمثیلی قوی به کار برده است. معنی از آن جام بلورینی که در میانه سنگ خارا از دست رها و ریز ریز شود شکسته دلترم.

۳۵ «خیره کشی»، بیهوده کشتن. «برکشیده»، برآورده، بالا برده. «برکشنده»، برآورنده، بالا آورنده؛ مقصود عم خاقانی است که پرورنده و ترقی دهنده وی بود. بین «کشید» و «کشیده» و «کشنده» جناس وجود دارد. معنی جهان از روی بیهوده کشی کسی را آماج قرار داد که خداوند او را ترقی داده بود و خود ترقی دهنده ما بود.

۳۶ «نمودار»، نشان دهنده، مظهر. «غَرَا» (از غَرَاء عربی)، روشن، درخشان، فصیح.

معنی این قصیده را نشانهٔ ساحری بدان زیرا که مایهٔ پایدار ماندن نام
توست.

۳۸ «دولت»، بخت و اقبال. «مسلم»، ثابت و مقرر.
معنی این بخت و اقبال بهرهٔ هر کسی نمی‌شود که من ثنائش را بگویم، خوشا
به حال تو که این همه بخت و اقبال برای تو مقرر است.

۳۹ «دم زدن» (از چیزی)، دعوی (چیزی) کردن. «معجزه»، مقصود سخن و
شعر است. «دم بستن»، خاموش ساختن. «گنگ»، یزبان، لال
معنی اگر خری (ابلهی) دعوی این معجزه که مرا هست، کرد، خاموش کن زیرا
که خر لال باشد بهتر است تا عرعر کند.

۴۰ «کمان گروه»، کمانی که بدان گلوله و مهره گلین اندازند. «گبر»، کافر،
بت پرست؛ مجوس؛ به معنی خود و خفتان نیز هست. «مهره»، مهره گلین. «خلیل»
لقب ابراهیم (ع) است. «چارمرغ خلیل»، اشاره است به: هَالَا فَخَذَ اَرْبَعَةً مِّنَ
الطَّيْرِ فَصَرَّهُنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ... (سورهٔ آیه ۲۶۰)،
الله گفت پس شو چهار مرغ گیر، آن را بکش و پاره پاره کن و با خود آر سرهای آن
آنگه بر سر هر کوهی پاره‌ای از آن آمیخته درهم بنه، آنگه ایشان را خوان تا به تو آیند
به شتاب و بدان که خدای تواناست دانا. و بدین وسیله خداوند زنده کردن مردگان را
به ابراهیم خلیل نمود. و گفتند که آن چهار مرغ خروه (خروس) بود و طاووس و کبوتر
و کلاغ و بهروایتی دیگر به جای کبوتر کر کس گفتند.
شاعر مدعیان را به کافران و خود را به خلیل تشبیه کرده و گفته که کمان گروه (آلت و
عدت) کافران (مدعیان نادان) آن مهره (وسیله کار) را ندارد که چار مرغ ابراهیم
خلیل را از هوا فرود آورد (مایهٔ بقا و احیا شود).
معنی مدعیان نادان از آوردن شعر و سخنی چون شعر و سخن من عاجزند.

۴۱ «عیال» (جمع عیَل عربی به معنی زن و فرزند)، روزیخواه، نانخور.

«أَنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ» اشاره است به: أَلَا أَنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ (سوره ۲ آیه ۱۳)، آگاه یید (باشید) به درستی که ایشان نازیِرکان و سبکسارانند و لکن نمی دانند که سزای نام سَفَه ایشانند.

معنسی اگر چه همه روزیخواران من (کسانی که از خوان معنی من روزی می خورند) دشمن مند، به دعوی آنها جوابی جز این نمی دهم که همانا ایشان سفیه و نادانند.

۴۲ «درخت»، مقصود درخت سخن است که میوه آن معنی است. «درختك» دانا، در شرح خاقانی درختی شمرده شده است در اندلس که چون برگ آن را زیر سر نهند و بخوابند هر چه فراموش کرده باشند به یاد آورند. در واژه نامه درختی خوانده شده است که بهر جانب آفتاب بگردد برگ های آن رو بدان جانب کند.

معنسی تحقیق کنندگان سخن از درخت سخن من بهره می برند هر چند به تمامی درختك دانا شوند که خود یاد آور معانی است.

۴۳ «پس رو»، بدرقه. «پس رو» و «پیشوا» طباق و تقابل دارند.

معنسی دعای پاك و پیشاییه من بدرقه مراد و مطلب تو باد، زیرا که برای دعای من پیشوایی بهتر از یاد تو نیست.



این قصیده به مناسبت مناظره مرغان، قصیده «منطق الطیر» (زبان مرغان) نامیده شده است. همچنین خاقانی شعر خود را نوعاً منطق الطیر و منطق الطیور نامیده است. چنانکه گوید:

زخاقانی این منطق الطیر بشنو که به زو معانیسرای نیایی
 تعبیر «منطق الطیر» از قرآن کریم (سوره نمل آیه ۱۶) گرفته شده و
 در آن سلیمان می گوید که زبان مرغان بهوی آموخته شده است.
 قصیده دو مطلع دارد و با تجدید مطلع به دو بخش شده است. بخش اول
 در صفت صبح و کعبه، و بخش دوم در صفت بهار و مناظره مرغان که
 تخلص دارد به مدح رسول اکرم.
 به قول شمس قیس رازی، صاحب کتاب «المعجم فی معاییر اشعار المعجم»،
 در بدیع و عروض، خاقانی به شیوه تجدید مطلع از دیگران مولمتر
 بوده است. بعضی قصاید خاقانی تا چهار مطلع تجدید شده است.
 اصل قصیده دارای ۶۶ بیت است.
 وزن این قصیده «مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات» در بحر منسرح مثنی
 سالم است. «نقاب، طناب، سحاب...» کلمات قافیه و حرف «ب»،
 «روی» است.

۱ «تَفَسَّ»، دم. «سر به مهر» مهر ناگشوده، دست نخورده، تازه.
 مُلَمَّع (عربی)، رنگارنگ. «صبح ملمع نقاب»، صبح دارای نقاب رنگین که از
 اشعه زردین آفتاب پدیدمی آید. «روحانیان»، مقصود فرشتگان است. «خیمه روحانیان»
 کتابه از آسمان است. «معنبر»، عنبرین، خوشبو. «معنبر طناب»، طناب عنبرین، کتابه
 از شعاع خورشید؛ خورشید و پرتو آن را دارای رنگ و بوی دانسته اند، چنانکه
 فردوسی گوید:

پس پرده اندر یکی ماهروی چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی
 معنی صبح، با نقایی رنگین بر رخ، پرتو خورشید بر آسمان افکند.

۲ «گهر اندر گهر»، برگهر، گوهر نشان. «تیغ سحر» (اضافه تشبیهی)، شعاع
 سپیده دم. «صفحه تیغ سحر»، مقصود آسمان و کران افق است که هنگام سحر برگهر
 است چون ستاره ها در آن دیده می شوند. «گره اندر گره»، برگره. «درع»، زره.
 «سحاب» (عربی)، ابر. «درع سحاب» (اضافه تشبیهی)، ابر از ایسن جهت که حلقه
 حلقه بوده به زره تشبیه شده است. آوردن «تیغ» و «درع» از این جهت که هر دو از ادوات

حر بند مراعات النظیر است.

معنی کران آسمان پرستاره شد و ابرگره اندرگره و پاره پاره.

۳ «بال فرو کوفتن»، کنایه از آماده شدن مرغ است برای خواندن و آواز برآوردن، زیرا مرغ وقتی که بخواهد بخواند بال برهم می‌زند؛ بانگ مرغ نشانه دمیدن صبح است. «مرغ طرب»، مرغ خوشی، مرغ نغمه‌سرا. «مرغ طرب گشت دل»، دل چون مرغ طرب شد؛ با حذف ادات تشبیه‌ی قوت بیشتری گرفته است. «کوس»، طبل. «بانگ برآورد کوس، کوس سفر کوفت خواب»، کوس را هم به قصد اخبار مسافران برای آماده حرکت شدن می‌زدند چنانکه منوچهری گوید:

تیره زن بسزد طبل نخستین شتر بانان همی بندند محمل

و هم در پنج نوبت از جمله نوبت بامدادی (بر درسرای پادشاهان).

معنی مرغ بال بهم زد (خروس با خوشی و طرب بر دمیدن صبح را خبر داد)، دل شاد شد؛ خروش بامدادی برآمد و خواب آماده رفتن از دندگان شد.

۴ «صبح»، مقصود سپیده بامدادی است. «مه نخشب»، ماهی که هاشم بن حکیم بن عطا معروف به مقنع (مقتول به سال ۱۶۷ هـ ق) از چاهی برمی‌آورد، و در ادب فارسی به ماه کُش و ماه مقنع نیز معروف است. سپیده صبح هنگام دمیدن از پشت کوه به برآمدن ماه نخشب از چاه شبیه شده و برآمدن ماه هنگام صبح در آسمان به بیرون آمدن دم ماهی از آب (که چون آسمان آبی رنگ می‌نماید).

معنی سپیده صبح از پشت کوه برآمد و ماه هنگام صبح در آسمان برآمد.

۵ «نیزه کشید آفتاب...»، شعاع آفتاب به نیزه تشبیه شده است و ماه به حلقه و تمام مصرع اشاره دارد به بازی که در آن با نیزه حلقه را می‌ربایند. «نیزه این...»، در ادب فارسی نور خورشید سرخ و نور ماه سفید شمرده شده است. از این رو می‌گوید «نیزه این» (نیزه آفتاب، شعاع خور) از زر سرخ است و «حلقه آن» (قرص ماه) از نقره خالص.

معنی شعاع سرخ آفتاب قرص نقره‌گون ماه را در بود (روز بر شب چیره گشت،

روز فرادسید، شب رخت بر بست)

۶ «نقاب بنفش»، لثام، روی‌بندی که اعراب بر روی می‌کشیدند. اشاره به رنگ بنفش آسمان هنگام شب است.
معنی: شب چون اعراب نقاب بنفش بر روی کشیده داشت پس چرا آفتاب عرب و وار نیزه کشید.

۷ «ردا»، بالا پوش، جبه. «ردای زر»، جبه‌زرین. «اعرابی»، تازی بادیه‌نشین «مآب»، بازگشت و جای بازگشت.
معنی: بردوش آفتاب جبه‌زرین است و چون تازیان بادیه‌نشین به کعبه (خانه خدا) بازگشته است.

۸ «آخور سنگین». در این بیت بنا بر قول دهخدا سنگابهایی است که بر چاه زمزم کرده‌اند. در سفرنامه ناصر خسرو نیز آمده است: «چهارسوی خانه زمزم آخرها؛ کرده‌اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند.» و این مؤید آن قول است. «یوم الحساب»، روز شمار، روزی که به حساب بندگان رسند.
معنی: ای خاقانی کعبه است که می‌تواند حق ترا بشناسد؛ پس از آبشخور زمزم (آبشخور خانه خدا) زاد و توشه روز شمار را بجوی و بخواه.

۹ «کعب»، قاب که با آن بازی می‌کنند. «کعب باز»، قاب باز. میان «کعبه» و «کعب» جناس زاید (مدحیل) است.
معنی: مرد کعبه (خانه خدا) می‌جوید و کودک قاب باز است، پس اکنون که تو مرد دین شدی از کعبه روی متاب.

۱۰ «قطب»، محور. «هدی»، هدایت، راهنمایی. «معتکف»، گوشه نشین، گوشه گیر. «خود نبود هیچ قطب...»، چرخنده به گرد محور می‌چرخد ولی خود محور برجای خویش است.

مصراع دوم توضیح مصراع اول است. «اضطراب»، تشویش، بیتابی درمقابل سکون که آرامش است.

معنی کعبه که محور و مدار هدایت است از سر آرامش بر جای مانده است و البته هیچ محوری از بیتابی و جنبش دگرگون نمی شود.

۱۱ «طوف»، گردش کردن، دور زدن. کعبه را به قطب (محور) آسیاب تشبیه کرده و «آسمان» را به «آسیاب». «آری» قید تأکید و ایجاب. معنی آسمان به دور کعبه در گردش است؛ آری، آسیاب به گرد محور خود می چرخد.

۱۲ «خانه خدا» (اضافه مقلوب)، صاحبخانه. «لاجرم»، ناچار. «شاه مربع- نشین»، شاهی که بر چهار بالش تکیه زده و نشسته است؛ با اشاره است به اینکه قاعده کعبه چهار گوش است و دارالملک پیامبر اسلام مکه بوده و قبله اسلام کعبه است. «نازی رومی خطاب»، مقصود حجر الاسود است که سیاه است و نازی است اما سفیدان (شاید هم محرمان، احرام پوشان) به آن روی می آورند. از «رومی» سیدی و روشنی آفتاب نیز مراد است. (قیاس کنید با ۲/۸)

مطلع دوم

۱۳ «هَرّا»، گلوله های زرین و سیمین که به زین اسب می آویزند، این واژه را خاقانی زیاد به کار برده است فردوسی نیز دارد:

بیامد نبرده سواری دلبر به هَرّای زرین سیاهی به زیر

«صِفَر»، برج حمل، نخستین برج. «چرب آخوری» فراخی روزی که خاقانی در مقابل خَشَك آخوری به کار می برد. «گنج روان»، گنج قارون که گویند پیوسته در زیر زمین حرکت می کند و روان است، حافظ گوید:

سایه ای بردل ریشم فکن ای گنج روان کمن این خانه به سودای تو ویران کردم
معنی آفتاب رخسار دارای گلوله های زرین و سیمین خود را بر سر برج حمل

تازاند (وارد برج حمل یا نخستین برج شد) و در حالی که گنج روان (اشعه زردین) در رکاب داشت به سراغ آپشخور فراخ رفت.

۱۴ «کُحلی»، منسوب به کحل (سرمه)، جامه‌ای به رنگ سرمه؛ «کُحلی چرخ» (جامه کحلی چرخ)، چرخ سرمه‌ای پوش یا چرخ سرمه رنگ. «عود»، هر چوب خوشبوی به‌ویژه چوب گیاهان خانواده مازریون. «عودی خاك»، (پوشش عودی خاك) خاك به رنگ و بوی عود. «مسلل»، زنجیری، حلقه حلقه، گره بر گره. «به‌شکل»، از حیث شکل.

«مُهَلَّهَل» (عربی)، خشن بافته شده و منقش. «تاب»، اسم از تافتن و تایلدن؛ «به‌تاب»، از حیث تایدگی.

معنی آسمان نیلگون از ایر گره در گره شد. خاك از گیاهان قنبرهافت شد.

۱۵ «زود رو»، تندرو و تندسوز. «سرفراز»، سربلند، از جهت اینکه سرشمع رو به بالا دارد. «کاسته»، ناتوان شده، کم فروغ. «نیمتاب» کم تابش، کم شعله، کم نور. میان «روز» و «شب» طباق و تقابل است.

معنی روز مانند شمعی که به شب بسوزد تندرو و سربلند است (از نظر بالا آمدن آفتاب به سرعت هنگام صبح)؛ و شب مانند چراغی که در روز بسوزد یفروغ است (از نظر اینکه شب در پایان راه خویش است).

۱۶ «دُردی»، آنچه ته نشین شود از روغن و شراب، دُرد. «مطبوخ»، جوشانده. «شیشه بازبچه»، شیشه شعبده بازی. بقایای سیل ورگبار را به ته‌خست جوشانده و حباب آب را به شیشه بازبچه تشبیه کرده است.

معنی آنچه از سیل ورگبار بر سر سبزه به جای مانده چون دُرد و رسوب جوشانده است و حباب بر سر آب چون شیشه شعبده بازی.

۱۷ «ابجدی» (منسوب به ابجد)، حروف ابجد، القبا. «الحمد»، سورة الحمد، سورة اول قرآن کریم، فاتحة الكتاب. «بلبل الحمد خوان»، بلبل که گلبانگش ستایش

خداوند است. «خلیفه»، جانشین، در مکتهای قدیم بهجای مبصر امروزی بوده و در غیاب مکتبدار مکتب را اداره می کرده است. «کُتاب» (مخفف «کُتّاب» به معنی مکتب)، دبستان. سعدی آورده است: «معلم کُتّابی را دیدم در دیار مغرب ...» (گلستان، باب هفتم).

معنی مرغان چون طفلکان القبا آموخته اند و بلبل الحمد خوان شده و به درس الحمد رسیده پس خلیفه مکتب شده است.

۱۸ «نوزادگان»، مقصود گلهای نو رُسته است. «سیم مذاب»، نقره آب شده، مقصود دانه های باران است.

معنی دیشب باغ از گلهای نورسته مجلسی تازه ساخت و ابر با سیم مذاب (دانه های باران) بر آن مجلس آب زد و آن را طراوت و رخسندگی بخشید.

۱۹ «خلعت»، جامه دوخته که بزرگی به کسی بخشد. «خلعتی از زرد و سرخ»، مقصود گلهای زرد و سرخ است. «خلعه نورد»، خلعت پیچ. چمن بهر يك از نوزادگان (بوته گلهای نورسته) خلعتی از گلهای زرد و سرخ داد که خلعت پیچ آن باد صبا ورنگرز آن ماهتاب بوده است.

۲۰ «شمع گل» (اضافه تشبیهی، گل به شمع تشبیه شده است)، گلی که چون شمع با فروغ و روشن است؛ از گل مطلق، گل سرخ مراد است. «اندر فروختن»، افروختن، روشن کردن. «نرگس با طشت زر...» اشاره است به رنگ زرد میان گل نرگس که گلبرگهای آن سفید است.

معنی در آغاز مجلس که باغ شمع گل را روشن کرد (فروغ و روشنی گل سرخ در باغ افکنده شد) گل نرگس با طشت زر به مجلس شتافت.

۲۱ «طَلَق» (مَعْرَب قَلْبُكْ)، سنگی کانی از گروه نزدیک به میکا و از عناصر سنگهای آذرین. «روغن طلق»، روغنی که از طلق گرفته می شود؛ طلق نمسی سوزد از این رو روغن طلق مانع سوختگی از «آتش لاله» (بهمناسبت رنگ سرخ آتشین آن)

تصور شده است.

معنی برای آنکه از آتش لاله به گل‌های باغ غذایی نرسد، شبنم از هوا روغن طلق روی آنها پاشید.

۲۲ «رقعة شطرنج»، بساط و صفحه شطرنج که خانه‌خانه است. «بندق» (مغرب پیاده)، پیاده شطرنج. «تراب»، خاک.
معنی به‌مرسوی از تقاطع جویهای آب صفحه شطرنج درست شده (خاک پاره پاره شده)، پس غنچه از روی خاک مه‌آلود زرین پیاده را به جلوه در آورد.

۲۳ «شاخ جواهر فشان»، شاخه گل فشان. «نثار»، شایاش؛ «خیرالنثار» بهترین شایاش. «سوزن نمای»، سوزن‌گون؛ «سوسن سوزن‌نمای» از جهت باریکی که به زبان هم تشبیه شده (سوسن ده‌زبان و صدزبان گفته‌اند). «ثیاب» (جمع ثوب عربی)، جامه‌ها. «خیرالثیاب»، بهترین جامه‌ها و پوشش‌ها.

۲۴ «مجمر»، عود سوز، بخوردان. «شمال»، باد شمال. «مجمرگردان شمال»، بادشمال چون بوی خوش گل‌ها را می‌پراکند به‌مجمرگردان تشبیه شده است. «مروحه» بادبزن. «لعبت»، عروسک، ستارگان آسمان به‌لعبت تشبیه شده‌اند. «لعبت‌باز»، خیمه شب‌باز. «زوبین»، نیزه کسوتاه با سر دوشاخه. «شهاب»، شخانه، ستاره دیوانداز (دیوافکن)، شعله‌ای مانند تیر که شب در آسمان دیده می‌شود و آن بر اثر برخورد سنگ‌های کیهانی با جو زمین و گرم شدن و سوختن آن پدید می‌آید؛ «زوبین افکن شهاب» از جهت شباهت تیر شهاب به‌زوبین.

معنی باد شمال مجمرگردان است (بوی خوش می‌پراکند). شاخ یید در اهتزاز باد می‌زند، آسمان با لعبت (ستارگان) خود لعبت باز است و شهاب زوبین شخانه می‌افکند.

۲۵ «شب شده بر شکل موی» از جهت سیاهی؛ تناسب موی و تار رباب هم در نظر بوده است. «رباب»، از سازهای زهی مانند طنبور. «کمانچه رباب»، کمان

کوچکی که بدان رباب را نوازند؛ هلال ماه را از جهت شکل کمانی آن به کمانچه رباب تشبیه کرده است.

معنی در چنین مجلسی مرغان فراهم آمدند و شب چون موی شده و ماه مانند کمانچه رباب، هلالی.

۲۶ «فاخته»، کوکو. «از نخست»، از اول، از آغاز. «نحل»، زنبور عسل. «شیرین لعاب»، شهد، عسل.

معنی فاخته از آغاز مدح شکوفه گفت که زنبور عسل از گلبرگ تلخ آن مایه‌ای برای عسل می‌سازد.

۲۷ «گفتا»، الف گفتا الف اشباع و اطلاق نامیده می‌شود. «گل»، گل سرخ که معشوق بلبل است. «جنیت کش»، یدك کش، کسی که اسب یدك و كتل را می‌برد، گماشته سوار. «والاجناب»، بلند مرتبه، والا دستگاه. معنی بلبل گفت که گل سرخ از شکوفه درختان بهتر است زیرا شاخ درخت یدك کش و گل شاه والا دستگاه است.

۲۸ «قمری»، پرندهای از راسته کبوتران که به حالت وحشی و جفت جفت زندگی می‌کند، کبوتر یاهو. «گنبد گل»، غنچه گل. معنی قمری گفت که درخت سرو برای آشیان کردن از گل سرخ بهتر است زیرا گنبد (غنچه) گل به اندک بادی خراب می‌شود (افشان می‌شود).

۲۹ «ساری»، پرنده‌ای کوچک و خوش آواز، سار، سارك. «زَمین»، زمینگیر. «انقلاب کردن»، دگرگون ساختن، بی‌آرامی کردن. معنی ساری گفت که سرو زمینگیر و پای لنگ است و لاله از او بهتر است که دشته‌ها را دگرگون ساخته با از روی بیقراری دشت به دشت سیر کرده است، هم‌دشته‌ها را از خود پر کرده است.

۳۰ «ثواب»، پاداش نیک. «اهل الثواب»، ثوابکاران. «لاله دورنگ است...» از جهت داغ سیاهی که بعدل دارد. «خط اهل الثواب»، نامه عمل ثوابکاران که سپید است (یکرنگ) و گناهی در آن ثبت نشده و از این رو سپیدنامه برپارسا و پرهیزکار اطلاق می‌شود، چنانکه سیاه‌نامه بر فاجر و فاسق و گنهگار.

معنی صلیصل گفت که لاله دراصل دورنگ (سرخ و سیاه) است، سوسن که چون نامه عمل ثوابکاران سپید و یکرنگ است، از آن بهتر است.

۳۱ «تیهو»، پرنده‌ای اذسته کبکها، کمی کوچکتر از کبک معمولی. «فاتحه»، گشاینده، آغازکننده، سرآغاز. «صُحُف»، (از صُحُف عربی جمع صحیفه)، نامه، کتاب. «فتح باب»، گشایش در، آغاز. «فاتحه صحف»، شاعر به فاتحه‌الکتاب (سوره الحمد، سوره اول قرآن) هم نظر دارد.

معنی تیهو گفت که سبزه از سوسن بهتر است زیرا چون کتاب باغ را بگشایند نخست سبزه به چشم می‌خورد.

۳۲ «سمن»، گلی سپید و خوشبو، یاسمن. کو (مخفف که او). «کافور»، ماده‌ای خوشبو که از برخی گیاهان (ریحان و بابونه و جز آن) و به‌ویژه از درخت کافور به‌دست می‌آید. «ناب»، خالص، ویژه. «بوی زعنبر گرفت...»، سمن بوی خوش خود از زعنبر گرفت و رنگ از کافور — چون کافور سفید است.

معنی طوطی گفت که سمن از سبزه بهتر است زیرا که او بوی خوش زعنبر دارد و رنگ سفید کافور.

۳۳ «هد هد» مرغ سلیمان خوانده شده است. «کرسی جم» اینجا مقصود شیراز است از این جهت که جم در ادب فارسی گاهی به‌جای سلیمان نشسته و شیراز پایتخت‌ملك سلیمان یعنی فارس خوانده شده است؛ حافظ گوید:

دلی که غیب نمای است و جام‌جم دارد زخاتمی که از او گم شود چه غم دارد؟ و نیز گوید:

زبان‌مور به آصف درازگشت و رواست که خواجه خاتم‌جم یاوه کرد و باز نجست

(که آصف وزیر سلیمان و خاتم جم نگین سلیمان است و اشاره به داستان‌مور و سلیمان هم هست)
و در جای دیگر:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
(که زندان سکندر یزد و ملک سلیمان فارس است.) سعدی هم شاه فارس را وارث
ملک سلیمان خوانده است.

«افسر افراسیاب»، اشاره است به حلقه زرد رنگ که در میان گل نرگس دیده می‌شود.
معنی همدگفت که نرگس از سمن بهتر است زیرا کرسی جم (شیراز) ملک
و افسر افراسیاب (حلقه زرد وسط گل نرگس) افسر اوست.

۳۴ «داوری»، ستیزه، دادخواهی. «عناق» (از عتقاء عربی)، سیمرغ. «خلیفه‌ی
طیور»، بزرگ و پیشوای پرندگان. «داور»، قاضی، حکمران، فرمانروا. «رقاب»
(جمع رقبه)، گردنها؛ «مالك رقاب»، خداوند گردنها، صاحب اختیار.
معنی همگی بر سر این مرافعه به نزد سیمرغ رفتند که پیشوای پرندگان و حکمران
و فرمانروای صاحب اختیار است.

۳۵ «صاحب ستران»، پرده‌داران. «حرم»، جای محترم، گردهاگرد مکان مقدس.
کبریا (از کبریا عربی)، بزرگی. «حرم کبریا»، بارگاه قدس، بارگاه خدایی. «بار»
اجازه، اجازه شرفیابی. «تنگیاب»، آنچه دشوار به دست آید، صعب الوصول،
عزیز الوجود.
معنی پرده‌داران همه بر سر ایشان فریاد کشیدند که اینجا بارگاه قدس است و
بار یافتن دشوار.

۳۶ «کله»، خیمه‌ای از پارچه کُنُک و لطیف که چون خانه دوخته شود.
«کله خضرا» خیمه سبز، کنایه از آسمان.
معنی فاخته گفت که آه من آسمان را سوزاند، پرده دار این بارگاه کو
و گرنه پرده را می‌سوزانم.

۳۷ «خلوه جای»، جای خلوت؛ سیمرغ قاف نشین و خلوت نشین است. «عتاب»، درشتی، سرزنتی.
معنی مرغان بر در ایستاده، سیمرغ در جای خلوت نشسته و فاخته با پرده دار سرگرم درشتی شده بود.

۳۸ «هاتف»، بانگ زنده، بانگ زنده از غیب. حال (قید)، بر فور، همان دم.
«درخواندن»، به درون خواندن، دعوت کردن. «خطاب راندن»، مخاطب قرار دادن، روی سخن (به کسی) کردن.
معنی هاتف چون این خبر بر فور به عتقا رساند، عتقا آمد و ایشان را به درون خواند و آغاز پرسش کرد.

۳۹ «أَلَا أَنْعِمُ صَبَاحاً» (= أَلَا أَنْعِمُ صَبَاحاً)، (این عبارت در مطلع قصیده یائیه امرؤ القیس آمده است.) هان بامداد خوش باد. «خود بخودی»، از پیش خود، بی قصد. «صَبَحَكَ اللَّهُ» (= صَبَحَكَ اللَّهُ بِأَلْخَيْرِ)، خدا بامداد تو را نیکو گرداناد.
معنی بلبل در برابر عتقا سربه خاک نهاد و گفت هان بامدادت خوش بادا و خود بخود پاسخ داد: خدا بامداد ترا نیکو گرداند.

۴۰ «رز»، در اینجا به معنی باغ، در واژه نامه‌ها نیز آمده؛ هر باغ عموماً و باغ انگور خصوصاً؛ یکی رادر زدرخت انجیر بود، میوه می خواست و نمی یافت. (انجیل فارسی، ص ۱۲۸) «غراب»، زاغ، کلاغ. مصرع دوم اشاره به آن است که انجیر را پرندگان که متقارشان کج است می توانند بخورند و برای زاغ که متقارش کج نیست گلوگیر است؛ در فارسی هم مثل شده که «مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است» مولوی گوید:
بر سماع راست هر تن چیر نیست طعمه هر مرغکی انجیر نیست
نظامی گوید:

سفره انجیر شدی صفروار گرهه مرغی بدی انجیر خوار
معنی قمری به شاه مرغان (سیمرغ) ندا کرد و گفت ای که از دادگری تو دانه انجیر باغ برای زاغ گلوگیر شده است.

۴۱ معنی وای آنکه از دادادن تو منقار کبک به شکل مراض در آمد که بر پروبال عقاب می افتد.

۴۲ «دردسر» در مصراع اول به معنی مجازی (شکایت، مرافعه) و در مصراع دوم به معنی حقیقی (سردرد) گرفته شده. «گلاب»، در قدیم برای دفع دردسر به کاز می رفته است خاقانی در موارد دیگری آورده:

گل در میان کوره بسی دردسر کشید تا بهر دفع دردسر ما گلاب شد
یا:

از نوحه جغد الحق ماییم به دردسر از دیده گلایی کن دردسر ما نشان
معنی ما به دادخواهی پیش تو آمده ایم، اگر چه بهار سردرد طبیعت را با بوی گلاب درمان کرده است.

۴۳ «دواسبه»، بهشتاب. «موکب»، گسروه سواران که در رکاب پادشاه باشند. «ربیع»، بهار. «دهر»، روزگار، زمانه. «خَرَفَ» (عربی)، پیرو کردن. «باز یافتن»، از نو پیدا کردن.
معنی بدان که بهار بهشتاب فرارسید و زمانه فرتوت نیروی موسم جوانی را باز یافت.

۴۴ «خیل»، در اصل رمة اسبان، سپاه، لشکر. رباحین (جمع رباحان عربی)، گلها.
معنی سپاه گلها بسیار است، ما به کدام گل شادی کنیم؟ از میان این همه گلها شاهی از آن کیست، کدام گل به نظر تو پادشاهی را سزاوار است؟

۴۵ «بر کردن»، بالا گرفتن، بالا آوردن. «جمد»، گیسو (از نظر تابو پیچیدگی آن). «خضاب»، رنگ موی. «دست یکی پر خناست...» اشاره به رنگینی گلها.

۴۶ «نورسته»، تازه رویده. «حور» (جمع أَحْوَر و حَوَاء عربی که در فارسی به معنی مفرد به کار می رود)، سیاه چشم، سیاه چشم بهشتی. «خورده گه از جوی شیر...»

اشاره است به: فیہا انہارٌ مِنْ مَّاءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَأَنہارٌ مِنْ لَبَنٍ لَّمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَأَنہارٌ مِنْ خَمْرٍ لَّذَّةٌ لِلشَّارِبِینَ وَ انہارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی (سورہ ۴۷ آیه ۱۵) در آن بهشت جویهاست از آب نه گندا و نه حال گشته و جویها از شیر نه ترش گشته و نه طعم آن گشته و جویها از می که آشنندگان را خوش آید و جویها از عسل پالوده آفریده.

۴۷ «گل»، گل سرخ، گل محمدی؛ حدیث نبوی است که اَلْوَرْدُ اَلْأَحْمَرُ مِنِّی. «عرق مصطفی»، گفته اند که عرق محمد مصطفی (ص) برخاک افشاندن شده و گل محمدی رویده است. در دیوان کبیر مولانا آمده است:
اصل و نهال گل عرق لطف مصطفاست زان صدر بدرگردد آنجا هلال گل

۴۸ «مهدی» (از مَهْدَی عربی)، هدایت شده، راهنمایی شده. «اُمّی»، درس نخوانده، به مکتب نرفته. «صادق کلام»، راست گفتار. «هشتم بهشت»، برترین مرتبه بهشت به اعتبار اینکه بهشت هشت باب دارد: دارالسلام، دارالقرار، خلد، عدن، جنة المأوی، جنة النعیم، فردوس، علیین. «چارم کتاب»، قرآن و سه کتاب دیگر زبور است و تورات و انجیل. «هادی، مهدی، غلام...» مقصود از هر چهار، محمد (ص) است.

۴۹ «خط امان» زنهار نامه. «عقاب»، جزای گناه، عذاب، پادافراه.

۵۰ «نپش»، تافتن، تف. «زخم»، ضربت. «زکال»، زغال. «نُگرده»، کلبه، قلوه؛ دوگرده، کلیتین.

۵۱ «رُسُل» (جمع رسول)، فرستادگان، پیامبران. «مفلس»، بی چیز. «زکوة» (یا زکات)، آنچه واجب آید از مال بیرون کردن، مقدار مشخصی که مسلمان از مال خود، به ترتیب معین، در راه خدا و برای مصارف معین به امام یا تائیان او می دهد. به عبارت فقها، حقی است که بر مال در صورتی که به حد نصاب معینی رسیده باشد واجب است. دادن زکات از فروع دین است و در قرآن تأکید بسیار در باب آن آمده

است (مثلاً سوره توبه و سوره بقره) . در صدر اسلام، زکات اهمیت خاص داشت و از جهت اهمیت همسنگ نماز بوده است. اجناسی که زکات بر آنها تعلق می گیرد در قرآن یاد نشده، لیکن مصارف آن در سوره توبه آمده است. «طالب زکات»، زکات خواه. «نصاب»، حدی از مال که زکات به آن تعلق می گیرد؛ و «صاحب نصاب» واجب الزکوة است. میان «تاج» و «تاجر» جناس زائد (ملذیل) است. معنی همه پیامبران بر در محمد (ص) نهیدست و زکات خواهند واو سرور پیامبران و بازرگان توانگر و واجب الزکوة است.

۵۲ «عطسه»، زاده، پرورده، برآورده؛ در تاریخ بیهقی آمده است: «هر چند عطسه پدر ماست و از سرای دور نبوده است...» خاقانی در جاهای دیگر هم عطسه را به همین معنی به کار برده از جمله:

جهت زرین نمود طره صبح از نقاب عطسه شب گشت صبح، خنده صبح آفتاب
«عطسه او آدم است...» اشاره به حدیث منقول از رسول اکرم: کُنْتُ فَبَيْسًا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ من پیامبر بودم و حال آنکه آدم در میان آب و گل بود. نظیر این معنی:

بودم آن روز من از طایفه درد کشان که نه از ناک نشان بود و نه از ناک نشان
«اینست» (کلمه تحسین و تعجب)، زهی. «خلف»، بازمانده، جانشین، فرزند. «شرف»، بزرگی.

معنی آدم نتیجه و پرورده او (محمل ص) ست و عیسی نتیجه و پرورده آدم، زهی فرزندی که از راه بزرگی، پدر نتیجه و پرورده او بوده است.

۵۳ «سَفَن»، پوست درشت که بر قبضه شمشیر وصل کنند. «چرخ»، آسمان. «کیمخت»، چرم ساغری. «ذپی» (مخفف از پی)، از بهر، برای. «هیراب»، غلاف.

۵۴ «دره»، تازیانه. «ملکوت»، عالم مجردات به طور مطلق (در سلسله مراتب جبروت و ناسوت که در زیر آن و لاهوت که در بالای آن است). «احتساب راندن»، اجرای حدود شرعی کردن از جمله در مواردی تازیانه زدن. مصراع دوم اشاره دارد به اینکه ذره

تا سرچشمه خورشید بالا می‌رود .

معنی ذره‌ای از خالک در او (محمّدص) کار دوصد تازیانه را کرده و آفتاب با آن ذره بر عالم ملکوت اجرای حد کرده است.

۵۵ «سهم»، ترس، هراس . «ناهید»، زهره، بیدخت، خنیاگر و نوازنده چرخ است. «رهاوی»، مقامی از موسیقی قدیم، آهنگی که در آخر افشاری نواخته می‌شود، راهوی. «بریشم» (مخفف ابریشم)، تار، زه. «تاب»، پیچ و تاب؛ از تاب رفت، باز شد و کوزه آن از میان رفت.

معنی ناچار از ترس و هراس آن تازیانه بندگانِ راهوی بر پیچ زهره رفت و کوزه آن خراب شد.

۵۶ «دیده‌نی»، ندیده‌ای؟! «بدر»، غزوه‌ای که در رمضان سال دوم هجرت میان مسلمانان و مشرکان روی داد و این نخستین غزوه بود و به نام چاهی در ۲۸ فرسنگی مدینه، پایین وادی لصفراء، نامیده شد. «بدر وار» مانند ماه تمام. «عقاب» (جمع عقاب عربی)، گردن‌ها.

۵۷ «پلنگان دین» (اضافه مجازی)، مجاهدان راه دین. «محیط»، دریا، اقیانوس. «نهنگ»، تمساح، بز مچه. «نهنگان کین» (اضافه مجازی)، پهلوانان کینخواه. شاعر نظر به بحر و بحر، خشکی و دریا دارد؛ برای پلنگان که در خشکی زیست می‌کنند دریا را سراب و برای نهنگان که در آب زیست می‌کنند سراب را دریا کرده است؛ یارو مددکار و مشکل‌گشای مجاهدان دین است.

۵۸ «شَغَب» (عربی)، پرخاش، جنگ و ستیز. «قضا»، حکم کلی الهی، مشیت خداوندی. «شیر قضا»، (اضافه تشبیهی)، قضای آسمانی که چون شیر چیره و توانا است. «دم»، نفس؛ «دم بستن»، خاموش ماندن. «فَرَج»، ترس، هراس. «حوت»، ماهی؛ «حوت فلك»، دوازدهمین برج فلکی، صورت فلکی حوت. «ناب»، دندان. معنی از ستیز و پرخاش هر پلنگ (مجاهد راه دین) شیر قضا خاموش مانده و

از ترس و هراس هر نهنگ (پهلوان دین) حوت (ماهی) فلك دندان ریخته است.

۵۹ «تأید»، نیرو دادن، توانا ساختن. «آختن»، بر کشیدن، بر آوردن. «شمشیر غیب»، (اضافه استعاری). «غاب»، یشه.
معنی برای نیرو دادن به او صف فرشتگان در رسید در حالیکه شمشیر غیب بر کشیده و چون شیر یشه برون تاخته بود.

۶۰ «نخل»، زنبور عسل؛ «میر نخل»، امیر النخل، لقب امیر المؤمنین علی بن ایطالب (ع) و او را یَعْسُوبُ الدِّین (یعسوب، پادشاه زنبوران عسل) نیز لقب داده‌اند. «نیزه کشیده چو نخل» نیزه رابه برگ درخت خرما تشبیه کرده. بین «نخل» و «نخل»، جناس مضارع است. «صدنیزه خون»، به انداز صدنیزه خون. «طعان» به یکدیگر نیزه زدن. «ضراب» به یکدیگر شمشیر زدن.
معنی زیردش او علی (ع) نیزه کشیده و جنگا و ران دد دیای خون غرقه گشته‌اند.

۶۱ «آلف سوزنی» (اضافه تشبیهی)، سوزنی که چون الف باریک و راست است. «بن سوزن»، اشاره است به سوراخ ته سوزن. «یاب»، ویران، خراب.
معنی نیزه چون الف سوزن است و بنیاد کفر را مانند ته سوزن که سوراخ است به زور و غلبه ویران کرده است.

۶۲ «حامل وحی»، آورنده وحی، جبرئیل. «یوم الظفر»، روز پیروزی. «ملکان»، فرشتگان. «غزاة» (جمع آن غزوات) اسم از غزو (جنگ کردن با کفار). «مَقْتَلِین»، جن و انس. «یهاب» غارت، هجوم. «الغزاة»، نبرد کنید؛ «النهاب»، هجوم برید، غارت کنید.
معنی جبرئیل آمد و وحی آورد که روز پیروزی فرارسیده، هان ای فرشتگان به جنگ با کفار بشتابید و هان ای جن و انس حمله آورید.

۶۳ «خاطر»، ضمیر، ذهن، قریحه. «مدح گره»، ستایشگر، مداح. «حساب»،

یوم الحساب، روز شمار.

معنی ذهن و قریحه خاقانی ستایشگر محمد مصطفی (ص) است، از این رو او را (خاقانی را) از حق، عطای یی حساب (یشمار) است در روز شمار.

۶۴ «جوهری»، گوهری، گوهر فروش. «در»، مروارید. «خلاب» لجنزار. در این بیت شاعر خود را به گوهری و سخن را به دانه در تشبیه کرده است.
معنی کی همت او (شاعر) قند و ارج سخن را، با به کار بردن آن برای دیگری غیر از رسول اکرم می شکند؟ آری گوهری هرگز دانه در را در لجنزار نمی اندازد.

۶۵ «حبسگاه» زندان، محبس. «شرالبلاد»، بدترین شهرها. «شرالدواب»، بدترین جانوران جنبنده.
معنی خداها او را (خاقانی را) از این زندان رهایی بخش زیرا که شروان بدترین شهرها و دشمنان بدترین جانوران جنبنده اند.

۶۶ «گروه» (مخفف گروه). «ناحافظ»، بیشرم، گستاخ. «مستجاب»، پذیرفته مقبول.
معنی تونگهدار خاقانی از دست این گروه بیشرم باش زیرا دهای غریب از جانب تو زود پذیرفته می شود.

٦

این قصیده در ستایش حکمت و عزلت و شکایت از بخت و روزگار و مردم زمانه سروده شده و در اصل دارای ۱۱۱ بیت است.
وزن قصیده «فاعلاتن مفاعیلن فعلمن» در بحر «خفیف مسدس مخبون» است. کلمه «است» ردیف؛ «سر» هتئ، تر... کلمات قافیه و حرف «ر» «روی» است.

۱ «قلم بخت» (اضافه مجازی، بخت را کاتب و دارای قلم شمرده است).
«شکسته سر»، دارای سرشکسته، قلمی که درست نمی نویسد. «موی در سر»، برای قلم کنایه از درست ننوشتن است زیرا موی در نوك قلم خط را از قاعده درست می اندازد؛ در جای دیگر گوید:

قلمی را که موی در سر ماند کار ساز دبیر نتوان یافت
همچنین در نامه ها: «قلم دولت را موی در سر است هر نقش که می نگارد کز می آید.»

در کلمات «بخت» و «طالع» مراعات النظیر هست.
معنی به گناه هنر، بخت و طالع من خجسته نیست.

۲ «نقش بستن»، صورت کردن، نوشتن، تصویر کردن.
معنی قلمی که از دل من شکسته تر است چگونه می تواند نقش امید یافریند.

۳ «دیده سپید داشتن»، مقصود ناینا بودن است. «بخت سیاه»، بخت شوم، طالع بد.

معنی دیده بخت سیاه سپید و نایناست و آن سپیدی آفت سرسیاه (جوانی) است.

۴ «برص»، پیسی. بین «برص» و «بصر» جناس قلب است.
 معنی این سپیدی برص (لکه سپید) که در چشم بخت است در گلیم او می بایستی
 باشد یعنی گلیم بخت می بایستی سپید باشد.
 سپیدی گلیم بخت یعنی نیکبختی و سیاهی گلیم بخت یعنی بدبختی و تیره روزی ،
 چنانکه حافظ گوید:
 گلیم بخت کسی را که بافتن سیاه به آب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد

۵ «روز دانش» (اضافه تشبیهی)، دانش که چون روز روشن و نورانی است
 در مقابل ظلمت جهل و نادانی. «راست فعل»، راست کردار. «کز فِغَر» کج نگرنده،
 خشمگین، بیمهر.
 میان «راست» و «کز» طباق و تقابل است.

۶ «پیشین» (مقابل پسین)، نیمروز، هنگام ظهر. این بیت تأیید معنی بیت
 پیشین است و در آن «خورشید» را به جای «بخت» و «کُز سر بودن» آن (یعنی رد-
 شدن آن را از نصف النهار) به جای «زوال روز دانش» آورده و گفته:
 معنی همچنانکه هنگام ظهر چون خورشید از نصف النهار می گذرد (کُز سر است) تابش
 آن هم کج می شود (کز نگر است) به وقت زوال روز دانش هم بخت کُز نگر و بیمهر می شود.

۷ «کز سیر»، کج رفتار. «سیر» (جمع سیرت)، روشها، طریقهها، خویها.
 «اهریمن سیر» اهریمن خوی، اهریمن روش، دارای رفتار شیطانی. میان «سیر» و
 «سیر» جناس ناقص یا معرّف است.
 معنی چون به خوشی به سر می برم چرخ کج رفتار اهریمن خو بامن سر بیمهری
 و کین دارد (خوشی مرا نمی تواند دید).

۸ «اعور»، یکچشم. «احول»، دوین.
 معنی چرخ همدرز یکچشم است (کم بین)، لیکن آن زمان که کینه و راست دوین
 است (یکی را دوتا می بیند، یک خوشی مرا دوتا می بیند).

۹ میان «راست» و «کژ» در مصراع اول طباق و تقابل هست. «مار کژ بین...» اشاره است به صورت اژدها یا مار بزرگ که بر روی سپر نقش می کرده اند. مصراع دوم تعلیل مصراع اول است. معنی هر که رو راست و پیکروست بخت کج دارد، همچنانکه سپر که رویاروی می ایستد و رو راست است نقش مار کج و چنبرین دارد.

۱۵ «بالیدن»، رشد کردن، بالا گرفتن. «گیابن»، اصلی که از آن گیاه بروید، درخت؛ قیاس شود با خرما بن (درخت خرما) و بید بن (درخت بید). «بس نبرد...» از جهت اینکه کبوتر چون بال و پرش تر شود سنگین گردد و پریدن نتواند. معنی درختی که کج باشد زیاد رشد نمی کند و کبوتری که از آب تر و سنگین شده باشد زیاد نمی پرد.

۱۱ عافیت، سلامت. هیهات، دور است.

۱۲ معنی اندوخته آرزو امید است و ریشه امید مایه زندگی جانور است.

۱۳، ۱۴ معنی آرزویی را که از جهان می خواهم می دهد زیرا جهان مست بیخبر است؛ ولی چون از مستی درآمد و هشیار شد از نو پس می گیرد زیرا که بس بدگوهر و بداصل است.

۱۵ «دبستان روزگار»، «لوح آرزو» (اضافه استعاری). میان «دبستان» و «لوح» مراعات النظیر هست. «بر»، پهلو، بغل. به این نکته هم اشاره هست که طفل دبستانی از سرخامی لوح در بغل دارد و با آرزو همبر جودن من هم از روی خامی است. معنی در دبستان روزگار همواره لوح آرزو در بغل دارم.

۱۶ «سوره وفا» (اضافه مجازی) (استعاره)، «زبر» (مخفف از بر)، از حفظ. معنی وفا محفوظ خاطر هیچیک از اطفال این دبستان (دبستان روزگار) نیست.

(در زمانه وفا نیست).

۱۷ «فرموش»، فراموش. «آیت وفا» (اضافه مجازی) (استعاره)، آیه وفاداری و برسر پیمان بودن. «اوفوا بیعتی» اشاره است به: اوفوا بیعتی اوفی بیعتکم و ایای فارهبون (سوره ۲ آیه ۴۰). باز آید پیمان مرا تا باز آیم شما را به پیمان شما و از من بترسید. «سور» (جمع سوره عربی)، سوره‌ها.

۱۸ «چرخسوز»، سوزنده چرخ، آسمان سوز. «کوه در»، درنده کوه، کوه شکاف.

۱۹ «زهره»، کیسه زرداب. «زهره دریدن»، هراس افکندن (از جهت اینکه گویند زهره از ترس زیاد می‌ترکد). این بیت در تعلیل بیت پیشین است. «بنشوند»، بآء تأکید بر سر فعل مضارع درآمده و بنابه قاعده کلی برنون نفی مقدم گردیده است. معنسی جوش و خروش دریا زهره کوه را درید (کوه را به هراس افکند) ولی گوش ماهی که قرین دریاست این جوش و خروش را نمی‌شنود زیرا که است.

۲۰ «از شمار نفَس» به حساب دم و نفَس. «فذلک» (یا فذلک)، بازمانده حساب پس از تفضیل، نتیجه و خلاصه. در تاریخ بیهقی آمده است: «و بسیار سخن نیکو گفت و فذلک آن بود که بودنی بوده است.» «نفَس شمَر»، شمارنده نفَس، هلاک کننده.

معنسی به حساب دم و نفَس، خلاصه و نتیجه عمر غم است هر چند خود غم مایه هلاک است و نفَس را به شماره می‌اندازد.

۲۱ «می‌نگنجد»، نمی‌گنجد، جا نمی‌گیرد. «حشر»، سپاه، لشکر نامنظم. «قوی حشر» دارای سپاه نیرومند و زیاد.

۲۲ «لهو»، بازی، نشاط؛ در اینجا شادی مقابل غم. جزو (از جزء عربی)، بخشی از چیزی، بخشی از کتاب؛ در اینجا مقصود مقدار مختصر و اندک است.

«هزار ورق»، هزار برگ؛ در اینجا مقصود مقدار بسیار است. «حصه»، بهره، سهم، قسمت.

معنی شادی و نشاط انلك و غم بسیار است، غصه فراهم و بهره و قسمت کم و مختصر است.

۲۳ «قابل گل»، در خور و شایسته گل و مانند گل (گل سرخ). «همه تن رنگ خون است»، سراسر تن گل رنگ خون است از جهت سرخی گل. «خسار نیشتر است»، از جهت اینکه خار چون نیشتر در تن گل می‌خلد. شاعر خود را در خور گل شمرده از آن جهت که سراسر وجودش رنگ خون است و نیشتر غم چون خار آن را می‌خلد.

۲۴ معنی غم از دل پدید آمد و زاده شد و این زاده دل خون دل را خورد (خون دل از غم خشکید)، آری خوراك جنین خون مادر است و خون مادر غذا دهنة اوست.

۲۵ این بیت در تأیید بیت پیشین است. «بُن»، ریشه، اصله. معنی آتشی که از درون درخت زبانه کشد، هزار اصله درخت خوراك آن است.

۲۶ «خواجه»، مراد شخص معینی نیست.

۲۷ «خرد»، انلك، مختصر. «ماحضر» (آنچه آباد است)، حاضری. «خرد ماحضر»، ماحضر انلك و مختصر.

۲۸ «کام و گر»، مراد و مقصود. در جای دیگر همین قصیده آمده است:
دهر کو خوان زندگانی ساخت خورده را چاشنی که کام و گر است
معنی می‌پرسد آخر چه آرزو داری؟ آرزو زهر است و غم نیز مسراد و مقصود نتواند شد.

۳۹ «جنس»، در شعر خاقانی مقصود اهل دل و همدم و هم‌زبان و دوست است چنانکه گفته است:

بر سر عالم شو و همجنس جوی در بن دریا شو و مرجان طلب
و خاقانی در جای دیگر «نیم‌دوست» را به معنی نیم‌جنس به کار برده و گفته است:
در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم‌دوست دوست خود ناممکن است ای کاش بودی آشنا
خاقانی در موارد دیگر از همجنس و هم‌زبان و همدل به «اهل» تعبیر می‌کند، چنانکه گوید: «اهل بر روی زمین جستیم نیست»
«نیم‌جنس»، نیم از اندکی و قلت حکایت دارد، قیاس کنید با «نیم‌جو» در این شعر حافظ:

قلندران حقیقت به نیم‌جو نخرند قبا‌ی اطلس آن‌کس که از هنر عاری است
و شعر خاقانی:

در عشق داستانم و بر تو به نیم‌جو بازیچه جهانم و بر تو به نیم‌جو
«یکدل»، یار یکدل، دوست یک‌رنگ.

۳۰ «مقام»، جای. «حفظل»، هندوانه ابو جهل، کبست، گیاهی است از تیره کلوئیان دارای میوه‌ای به درشتی نارنج و بسیار تلخ.

۳۱ «مقلوب»، وارونه. «ابره» (در مقابل آستر)، رویه کلاه و جامه و قبا؛ آورده ضبط دیگر همین کلمه است. «دیه»، دیبا، نوعی پارچه ابریشمی رنگین.
معنای حال جهان وارونه است زیرا رویه جامه دهر از کرباس (پارچه کم‌بها) و آستر آن از دیبا (پارچه گران‌بها) است. (و حال آنکه معمولاً رویه باید از پارچه گران‌بها و آستر از پارچه کم‌بها باشد.)

۳۲ «مُشْتَقّ» (از مُشْتَقَّ عربی)، جدا شده. «عالم» (اسم فاعل) از مصدر و ماده «علم» اشتقاق یافته است. «سمر»، قصه، افسانه، در اینجا مشهور و زبانزد.
معنای با اینکه «عالم» از ریشه «علم» است نادانی عالم در جهانی زبانزد است.

۳۳ «زال»، نام پسر سام و پدر رستم. «دستان»، لقب زال. «زال دستان فکنده...» اشاره به آن است که چون زال زر از مادر یزاد، سپیدموی بود و پدرش سام او را از همان شیرخوارگی از خود جدا کرد و بردامنه البرز نهاد و سیمرخ آن نوزاد را پرورش داد. مصراع دوم توجیه مصراع اول است و در مصراع اول شاعر از تعبیر «شکسته فلك» (مقهور فلك) شاید به تأثیر آباء علوی یا آباء سبعه (پسدران جهان برین، هفت اختر) نیز نظر دارد که از ازدواج آنها با امهات اربعه (مادران چهارگانه، چهارعنصر) و موالید. ثلاثه (جماد، نبات، حیوان) پدید می آیند.

۳۴ «رسته»، راسته، بازار. «عهد»، زمانه، روزگار. «ضرّ» (از ضرّهری)، ضرر، زیان. بین «گل» و «خار» و «نفع» و «ضر» طبایق و تقابل است. بین «گلستان» و «گل»، و «خار» مراعات نظیر هست.

۳۵ «مبارك»، فرخنده، خجسته. «شوم»، نافرخته، ناخجسته. «صفر»، ماه دوم از سال قمری را شوم می دانسته اند (عامه مسلمانان به ویژه سیزدهم این ماه را نحس می دانند). خاقانی در جای دیگر گوید:

ماهتان در صفر سیاه شده ست زان چو گردون کبود پیرهنید

مضمون بیت نظیر این مثل است: اندر پس هر خنده دوسدگریمه یاست.

۳۶ «سقر»، یکی از مراتب هفتگانه دوزخ، دوزخ. «خود سفرم به نقطه ای سفر است»، با افزودن يك نقطه «سقر» می شود؛ و حدیثی از پیامبر (ص) نقل شده که

السَّفرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقرِ سفر پاره ای است از دوزخ.

معنی از سفر دل من به لکه ای خون بدل شد، آری سفر با نقطه ای سفر (دوزخ) می شود.

۳۷ «غربت»، دوری، دوری از خانه و وطن. حَضَر (در مقابل سفر)، در شهر بودن و حَضارت شهرنشینی است.

معنی از روزی که به غربت افتادم تمام سال نعمه مرا غیبت است (در سفرم) و

۳۸ «چشم بد دور»، چشم بد دور باد. «درِ بخت» (اضافه استعاری)، درخانهٔ بخت. «حلقه به گوش»، رام و فرمانبردار؛ و ایهام دارد به حلقهٔ در و حلقه به گوش بودن در. بین «چشم» و «گوش» و «حلقه» و «در» مراعات نظیر است. معنی چشم بد دور باد (مرا از چشمزخم ایمنی باد) که چرخ (سپهر) بر درِ خانهٔ بخت من همچون در، حلقه به گوش (رام و فرمانبردار) است.

۳۹ «مقات»، گفتار، سخن. «غرائب» (جمع غریبه، عربی)، سخنهاى نادر و کمیاب. «غُرَر» (جمع غُرّه، عربی به معنی سپیدی پیشانی، اول ماه)، برگزیده‌ها، سخنان استوار و برگزیده.

۴۰ «فخر من» مایهٔ فخر و مباهات من. «یادکرد» (مصدر مرخم مرکب) تذکار، یادکردن. «مباهات»، نازیدن، بالیدن. «خور»، آفتاب، خورشید. «باختر» (در پهلوی اباختر، در اوستا اباختره)، در اوستا به معنی شمال آمده و جایگاه اهریمن و دیوان و دوزخ دانسته شده، در متون پهلوی نیز اباختر به این معنی آمده. در فارسی هم به معنی مغرب و هم به معنی مشرق به کار رفته. چنانکه در این بیت از شاهنامه فردوسی به معنی مغرب آمده است:

چو خورشید در باختر گشت زرد شب تیره گفتش که از راه گورد
و در این بیت از عنصری به معنی مشرق:

چو مهر آورد سوی خاور گریغ هم از باختر برزند باز تیغ
و نیز در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری به همین معنی مشرق: «و آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فروشدن را خاور خواندند.»
معنی آن به که یاد کردن شروان (خاستگاه وزادگاه من) مایهٔ فخر و ناز من باشد، همچنانکه بالیدن خورشید به باختر (خاستگاه او) است.

۴۱ «اقامت را»، برای اقامت. «بهین»، بهترین. «مقر»، قرارگاه. «که صدف

قطره را...»، زیرا که صدف برای قطره بهترین قرارگاه است (از این جهت که عقیده داشتند در صدف قطره باران به در بدل می‌شود).

۴۲ «شهره»، معروف، بنام. مَغَر (از مَغَر عربی)، سرمرز. «شروان»، زادگاه خاقانی (در جنوب شرقی قفقاز)، از بلاد آران.

۴۳، ۴۴ معنی عیب شروان مکن و مگو که خاقانی از شهری است که نام آن با «شر» آغاز می‌شود. چرا با دو حرف (ش و ر) عیب شهری راسی کنی دو حرفی که در اول شروع (شرع اسلام) و آخر بشر (انسان) آمده است.

۴۵ «بدخشان»، ولایتی در مشرق افغانستان. «نتیجه»، زاده، حاصل، بار.

«نتیجه بدخشان»، آنچه از بدخشان زاده و حاصل می‌شود، یعنی لعل. «نه نتیجه‌ش...» از این جهت که لعل بدخشی معروف است.

۴۶ «نفر»، گروه مردم.

۴۷ «آهو» هم غزال است (در پهلوی آهوك و در اوستایی آسو به معنی تند و تیز و چالاک) که از نافه او مشک به دست می‌آید و هم به معنی عیب (مركب از «آ»، ضد و «هو»، خوب) است. شاعر از «آهو» هردو معنی را اراده کرده و صنعت ایهام به کار برده است.

معنی مگر غزال (آن جانور مشک‌زا) را نبینی که نامش آهو (عیب) و خودش سراپا هنر است.

۷

این قصیده در شکایت از حبس و بند سروده شده و اصل آن دارای ۴۹ بیت است.

وزن قصیده «فاعلاتن مفاعیلن فعْلن» در بحر خفیف مسدس مخبون است. «برخاست» ردیف، «چنان، جان، میان» کلمات قافیه و حرف «ن» «روی» است.

۱ «راه دل» (اضافه مجازی). «برخاست»، برفت، مرتفع شد. «جان»، روح، روان. «زبندجان برخاست»، قید جان را زد، دیگر دربند جان نیست. معنی راحت چنان از راه دل برفت که اکنون دل دیگر دربند جان نیست.

۲ «میانجی»، واسطه.

۳ معنی چهار دیوار خانه به شکل روزن شد (یعنی از صورت دیوار بیرون آمد و خراب شد)، بام (که باید در بالا باشد) فرود آمد و آستان (که باید در فرود باشد) برخاست یعنی خانه زیرورو شد.

۴ «وزمه عالم نشان برخاست»، از همه عالم مرا نشان برخاست، از همه عالم نشان من پاک شد، اثری از من نماند. (چون سایه‌واری از وجود من بهجا مانده بود، آنهم ناپدید شد).

۵ معنی از مژه‌ام آب شور (اشك) چکید و بیست (آب بخار شد و نمك برجای ماند) و زیر پای من نمکزار پدید آمد.

۷ «ازجای برنخاستمش»، برای او ازجا بلند نشدم. «طیره»، خشمگین.
«سرگران»، سرسنگین، ناخشنود.

۸ «ازدها»، کنایه از بند و زنجیر. «برخاستن»، بلندشدن.

۹ «کوه آهن»، غل و زنجیرگران.

۱۰ «گشادستی» و «داندی» (هر دو به صیغه شرطی با یاء شرطی در آخر).
معنی اگر پای خاقانی بسته نباشد و باز باشد، می داند که چگونه از جهان بگذرد
و ترك دنیا کند.

۱۱ «شفق»، سرخی دم غروب. «ناردان»، دانه انار. «آب ناردان»، آب انار،
مقصود اشك خونین است.
معنی سراسر شب مانند شفق سرخ روی هستم زیرا از اشك آب انار (آب سرخ
رنگ) پدید آمد (زیرا اشك به خون آغشته شد).

۱۲ معنی آهن (زنجیر) ساق پای مرا خورد و سایید و از قوزك پای
من سیل خون ناودان ناودان (زیاد) روان شد.

۱۳ «الأمَان»، امان دهید، زینهار.
معنی بَل که از تف آه من آهن (زنجیر) گداخته شد و از آن صدای زینهار
برآمد.

۱۴ «قر» (معرب کز = کج)، پيله، ابریشم.
معنی تن من مانند تار ابریشم باریك ولاغر است و از این تار ناتوان ناله برآمد
همچنانکه از زه و تار ابریشمین برمی آید. در این جا به تارهای ابریشمین ساز نیز نظر
دارد. (۵۵/۵←)

۱۵ معنی رنگ (زرد) روی مس بر دیوار افتاد و کاهگل دیوار به زعفران نامزد شد.

۱۶ «مضیق»، تنگنا؛ «مضیق خارستان»، مقصود زندان است.
معنی مانند بلبلسی هستم در تنگنای خارستان و خارزار، زیرا امیدم از گلستان بریده شد.

۱۷ «بلبل انصاف» (اضافه تشبیهی، از جهت برخاستن بلبل از خار مغیلان، و انصاف از جهان، یعنی دوجای نامناسب). «مغیلان»، خارشتر، صحرای پراز خارشتر. «مغیلان باستان»، جهان. (مغیلان = ام‌غیلان، بنا بر افسانه، مأوای غولان).
معنی تاکی بنالم که انصاف از این جهان رخت بر بسته است.

۱۸ «شدن»، رفتن. «خاک بیختن»، خاک غربال کردن، در جستجوی چیزی بودن، به دنبال چیزی گشتن. «آبخورد»، آبخور. «خاکدان»، زمین، دنیا.
معنی جان رفت چرا تن در این جهان در جستجو باشد در حالی که مایه حیات آن (یعنی جان) از خاک برخاسته و رفته است.

۱۹ «مخازر»، رختشوی. «دَرزِی»، دوزنده، خیاط.
معنی آب سیل جامه رختشوی را برد پس اگر خیاط از دکان رفت شایسته و سزاوار است.

۲۰، ۲۱ چرخ را به دکان قصابی تشبیه کرده به این وجه که از بامداد تیغ خون-فشان (فلق صبحگاهی) بلند شده است.

«بره»، بره دکان قصابی، برج حمل چرخ. «ترازو» ترازوی دکان، برج میزان چرخ. «چرب و خشکی»، اشاره به اندکی زیادتر یا کمتر کشیدن است به مناسبت «ترازو» که در مصرع پیشین آورده. در این بیت صنعت ایهام به کار رفته زیرا شاعر به مرد و معنی «بره» و «ترازو» نظر دارد؛ و این ایهام نظیر آن است که ابوعلی سینا به مرد روستایی

گفت: بره بگذار و بها بستان. روستایی جواب داد: تو مردی حکیمی، دانی که بره در برابر ترازوست. (یعنی برج حمل در برابر برج میزان است و بره را باید در ترازونهاد و وزن کرد.)

۲۲ معنی اگر آبرو رفت دیگر ازچه باید ترسید، وقتی گله مرد دیگر شبان غم چه داشته باشد؟

۲۳ «وَحَلَّ»، «بِه بَرَق»، بر اثر برق و صاعقه.
معنی اشتر هلاک شد و ترکمان از دادن باج شتر معاف گشت.

۲۴ «گمان برخاست»، گمان رفع شد، از میان رفت.

۲۵ معنی از جانب بزرگان نکته‌دان برای دل خرد من غمهای بزرگ فراهم آمد.

۲۶-۲۷ معنی به سبب کینه جویی بخت، عزیزان مهربان باعث خواری من شدند. همچنانکه دورویی برادران یوسف بلا به بار آورد. (اشاره به داستان یوسف و حسد و نفاق برادرانش که او را به چاه افکندند.)

۲۸ «سال آورده»، سال آورده، آورده زمانه و عمر. بین «روز» و «سال» مراعات نظیر است.

معنی روزی روزانه ام غمی است آورده زمانه که تا سالها از میان نمی‌رود.

۲۹ «اینت» (کلمه تحسین و تعجب)، زهی، آفرین. «کشتی شکاف»، کشتی - شکن. «سبز بادبان»، آسمان، فلک.

معنی زهی (شگفتا) طوفانی کشتی شکن (طوفان بلا) که از چرخ برخاست.

۳۵ «قُضِيَ الْأَمْرُ»، کار برگزاده شد، کار تمام شد؛ اشاره است به: وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغَبَضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى (سوره ۱۱، آیه ۴۲)، و گفتند [پس از هلاک غرق شدگان] ای زمین فرو بر تو آن آب خویش که برانداخته‌ای، و ای آسمان تو بازگیر آن آب که فرو گذاشته‌ای؛ و آب زمین در زمین فرو بردند و کار برگزاردند و کشتی آرام گرفت بر سر کوه جودی.

معنی کارگزاده شد و گذشت زیرا آفت و بلای طوفان به یمن بقای خدایگان رفع شد.

۳۱ «قیران»، در نزد قدما یکجا شدن دو کواکب از جمله هفت سیاره سوای شمس است در برجی به یک درجه یا به یک دقیقه. «صاحب‌القران»، صاحبقران، پادشاه عظیم‌الشان عادل و جهانگیری که دولتش دوام داشته باشد؛ از این جهت که اثر بعض قرانات کواکب همچون قران زحل و مشتری در بیت طالع دلیل است برمولود پادشاهی عادل و جهانگیر که ملکش پایدار است. همچنین توان گفت صاحبقران یعنی پادشاهی که در مدت سلطنتش قران کواکب واقع می‌شود و چون قران کواکب هر چند ده سال یک بار روی می‌دهد مقصود پادشاهی است که عمر سلطنتش دراز باشد.

معنی از غم چه باک چون خسرو صاحبقران به خواستاری و طلب من آمد.



این قصیده را، که «حرز الحجاز» (دعا و بازوبند حجاز) نام دارد، خاقانی در مکه سروده و بر تربت رسول اکرم خوانده است. اصل قصیده دارای ۹۱ بیت است. وزن قصیده «فاعلاتن فملاتن فملاتن فملاتن» در بحر رمل مثنی منخوبن محذوف است. «بینند» ردیف، «سیما، پیدا، رعنا...» کلمات قافیه و حرف «الف» «روی» است.

۱ «شبروان»، روندگان در شب. «رخ صبح» (اضافه استعاری). «آینه سیما»، آینه چهر، به جلوه آینه. «کعبه را چهره»، چهره کعبه. «ددآن آینه»، در آینه صبح. معنی روندگان در شب چون روی صبح را مانند آینه مصفا می بینند، چهره کعبه را در آینه صبح آشکار می بینند.

۲ «خاتون عرب»، کنایه از کعبه و خانه کعبه و بالاخص حجرالاسود است. «رومی زن»، زن رومی، کنایه از آفتاب است. «رعنا» (از رعنا عربی)، خود آرا، خوب روی، زیبا. میان «خاتون» و «زن» تناسب است.

۳ «ردی» (مُمالِ ردا، عربی) جامه رو. «احرام»، دوجادر نادوخته که در ایام احرام حج یکی رالنک و ته بند کنند و دیگری را بردوش پوشند. «سلب»، جامه؛ «سلب کعبه»، مقصود همان احرام یا جامه احرام است. «سلب کعبه» از این جهت که جامه احرام سفید است و ساده و هنگام صبح آفتاب آسمان را در جامه سپید ساده فرو می پوشد. «تا فلک را...»، تا برای فلک جامه سپید و ساده احرام مهیا سازند.

۴ «مَحْرِمَان» (جمع فارسی واژه عربی مُحْرِم)، احرام بستگان. «ردی صبح»، ردای صبح، مقصود جامهٔ سپید و سادهٔ احرام است. «کَتِف» (کَتِف، کَتِف)، شانه.

معنی احرام بندان چون جامهٔ احرام برشانه اندازند برای کعبه لباسی چون فلك سبز می‌پینند (کعبه به‌چشمشان سبزپوش جلوه می‌کند).

۵ «دم صبح»، اینجا کنایه از آه سرد است. «نم‌ذاله»، کنایه است از اشک. «آینه سیماء»، مصفا و صیقلی.

معنی آه سرد از جگر برمی‌آورند و اشک از چشم تادل زنگار پذیر را چون آینه مصفا و صیقلی یابند.

۶ «تسیح»، سبحان‌الله گفتن، خدا را به پاکی یاد کردن. «زیر آمدن»، فرود آمدن. «کانش دلها...» زیرا که آتش دلها را... «قبه زده» گنبد بسته، به گونهٔ گنبد درآمده.

۷ «کاسهٔ مینای فلك» (اضافهٔ تشبیهی)، فلك از جهت گوژی و رنگ سبز مینایی به کاسهٔ مینا تشبیه شده است. «خاک درکاسه کردن» کنایه است از خوار و ذلیل کردن. «آبخور»، قسمت، روزی. معنی این فلك را که روزی و قسمت مادر آن آتش وزهر است چه وقت (روزگار) خوار و ذلیل می‌کند؟

۸ «غلط بودن»، در خطا بودن. «اندر نگریستن»، به‌دیدن دقت نگریستن. «همه خاک است که...» ظاهراً از این جهت که کاسه را از خاک می‌سازند، مقصود این است که فلك خود خوار و ذلیل هست.

۹ «خاک‌خوار»، کسی که روزی او از خاک است. «خاک برسر»، ذلیل، خوار. «خاک برسر همه را» هیچ مگو. تا ببینند خاک بر سر همهٔ خاک‌خواران، هیچ مگو، تا

خواری و ذلت ببینند.

۱۰ «قولاً» (از قولی عربی)، دوستی، دوستی کردند.

۱۱ «خاک پی»، خاک پا، خاک قدم. «وادی سپر»، وادی سپار، بیابان نورد. «تف»، گرما. «آهشان مشعله دار»، از جهت گرمی و تفتگی آه. «سقا» (از سقاء عربی)، آبکش، آب نوشاننده. «مژه سقا»، از جهت فرو چکیدن اشک از آن. «ما و خاک پی...»، و او معیت، یعنی ما با خاک پی وادی سپاران قرین و همراه باشیم. چنانکه حافظ گوید:

سرتسلیم من و خشت در میکده‌ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سروخشت
و در جای دیگر:

بعد از این دست من و دامن دلجوی نگار

۱۲ «سالکان»، رهروان، روندگان راه مکه. «دهلیز خطر» (اضافه استعاری، از جهت اینکه برای خطر دهلیز و دالان اراده کرده). «ایوان امان» (اضافه استعاری، از جهت آنکه برای ایمنی ایوان اراده کرده است که فراخی و راحت می آورد). «علیا» (مؤنث اعلی)، بلند پایگاه. معنسی راه بیابان دهلیز خطر رهروان راه مکه است لیکن آنان کعبه بلند پایگاه را ایوان امان می بینند و می یابند.

۱۳ «شب غم» (اضافه تشبیهی، از جهت تیرگی و ظلمت و فروبستگی). «روز طرب» (اضافه تشبیهی، از جهت روشنی و درخشش و گشادگی). «یوسف روز» (اضافه تشبیهی، از جهت سپیدرویی و زیبایی). «چاه شب یلدا» (اضافه تشبیهی، از جهت گودی و ظلمت چاه و درازی و تیرگی شب یلدا).

۱۴ «عافیت»، سلامت، تندرستی. «اسما» (از اسماء عربی)، نامها؛ لفظ را سابه معنی شمرده و تابش و درخشندگی معنی را با تیرگی و ابهام لفظ برابر نهاده است.

ایات ۱۳ و ۱۴ در تبیین و تعلیل بیت ۱۲ است که پایان خوش را در برابر راه ناخوش تصویر و بیان می‌کنند.

۱۵ «اثیر»، کره‌آتش که بالای کره هواست، از این جهت شاعر آن را «پل آتش» خوانده است.

۱۶ «صراط»، راه و در اصطلاح راه میان دوزخ و بهشت که پل صراط نیز گفته شده و آن را در باریکی بمویی مانند کرده‌اند. «مانده»، خوانی که بر آن طعام باشد. «جنت مأوا»، یکی از هشت باب بهشت، یکی از هشت بخش بهشت که در سوره ۵۳ آیه ۱۵ نام آن آمده است: *عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ*، به نزدیک آن درخت (درخت سدره) است بهشت که مأوی دوستان و جانهای شهیدان است. شاعر راه بادیه مکه را به پل صراط و کعبه را به بهشت تشبیه کرده است.

۱۷ «شوره»، شوره زار، نمکزار. «حمراء» (از حمراء عربی)، سرخ؛ «می- حمراء» شراب سرخ.

۱۸ «راه دل» (اضافه مجازی)، مقصود راه کعبه مقصود است. «باغ امید» (اضافه مجازی) (تشبیه). «صهبا» (از صهبا عربی به معنی سرخ و سفید)، می انگوری. معنی از فر و یمن کعبه است که در راه دل (راه مکه) شوره زار را چشمه و در باغ امید (کعبه) غوره را می انگوری بینند.

۱۹ «به امنش»، به امن او را، به امن آسمان را. «مُسَمَّاء»، نامزد. کبوتر حرم از آزاد ایمن است. معنی در حرم کعبه آسمان مانند کبوتر است که به در کعبه به امن و ایمنی نامزد است.

۲۰ «معلق زن»، چرخ زن، واروژن. «دروا»، آویخته، معلق.

۲۱ «روزو شب را که...»، اصل روز را از جهت سپیدی از روم و اصل شب را از جهت سیاهی از حبش دانسته است. «حبش»، قوم سیاهپوست ساکن حبشه. «جوهر» نامی که به غلامان حبشی و زنگی و «لالا» نیز نامی که به غلامان می‌داده‌اند. خاقانی در جای دیگر آورده:

قیصر از روم و نجاشی از حبش بردش فیروز و لالا دیده ام
معنی روز چون رومی سپید و شب چون حبشی سیاه با درپیشگاه کعبه، بندگان سیاه و سپید بینند.

۲۲، ۲۳ «حبشی زلف»، سیه زلف. «یمانی رخ» دارای روح سرخ و سپید (از جهت رنگ لعل یمانی). «زنگی خال»، سیه خال. «قُتُق» چادر، خیمه. «خضراء» (از خضراء عربی)، سبز. «که چو تر کانش تتق..» (چون ترکان او را تتق = چون ترکان تتق او: «رای فك أضافه» که مانند ترکان، چادر او را رومی سبز بینند. «حبشی»، «یمانی»، «زنگی»، «رومی» از جهت اینکه نامهای اقوام گوناگونند تناسب دارند. در بیت ۲۳ استعارات بیت ۲۲ را توضیح داده و گفته که حلقه در کعبه حلقه زلف او و صخره صما (حجر الاسود) نقطه خال او است.

۲۴ «پیرانه» از نظر خمیدگی، اشاره به خمیدگی حلقه در کعبه، زلف ژولیده. «برنا»، جوان.
معنی کعبه عروسی است پر مهر و عجب نیست اگر زلف او (حلقه در او) چون پیران خمیده باشد و او را خال صورت جوانان (حجر الاسود) باشد.

۲۵ «مسجد اقصا» (مسجد الاقصی)، مسجدی است در بیت المقدس که زیارتگاه مسلمانان است و در آغاز قبله مسلمانان هم بوده که سپس مسجد الحرام جای آن را گرفت. «آن حلقه زلف»، مقصود حلقه در کعبه است. «دست در سلسله مسجد اقصا بینند» شاید اشاره به معراج هم باشد که پیغمبر (ص) در شب آن از مسجد الحرام به مسجد اقصی رفت. شاعر برای حجگزاران معراج گوناگونای تصور کرده است.

۴۶ اگر مطابق ضبط همة نسخهها «خاکپاشان» خوانده شود، مقصود اشخاصی است که بر اثر حرکت و سواری و جنبش و جوش یا حفر و کندن و کاویدن زمین خاک به هوا می افشانند. و اگر «خاکپاشان» خوانده شود، ظاهراً اشخاص متواضع و فروتن است زیرا خاکپاشی مجازاً تواضع و فروتنی است، مولوی گوید:

خاک باشی گزید احمد از آن شاه معراج و یک افلاک است

و در لغت «خاک باش» را متواضع و فروتن باش معنی کرده اند.

«جوهر»، ذات، گوهر. «مُعَبَّأ» (از مُعَبَّی عربی)، تعبیه شده، آماده شده، مهیا؛ «سنگ معبا» مقصود حجرالاسود است.

۴۷ «مگس دان»، داننده مگس، پری که بر سر سفره برای داندن مگس به کار می بردند. «عناق»، سیمرغ.

معنسی محمد مصطفی (ص) سفره کرم و بخشندگی پیش خلائق می اندازد که شهر سیمرغ مگس دان آن است.

۴۸ «ابا» آش. «خوانچه»، خوان کوچک، سفره کوچک.

۴۹ «واله»، حیران، سرگشته. «طور» کوه طور که خدا بر آن تجلی کرد و کوه از هم شکافت. «نور تجلی»، مقصود نور تجلی خداوند است. «طور پاره شده از...» اشاره است به: فَلَمَّا قَجَلَتْ رَبُّهُ لِیَجْبِلَ جَعَلَهُ دَكَاً وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقاً (سوره ۷ آیه ۱۴۳)، چون پیدا شد خداوند او کوه را، کوه را خرد کرد و موسی یفتاد بیهوش.

۳۰ «احمد» (۲۴/۱) «ثَمَّ»، دیدار. «ملك العرش»، پادشاه عرش، خداوند. «تعالی»، که بلند پایگاه است.

۳۱ «دین داور» (اضافه مقلوب)، داور دین.

۳۲ «بندۀ خاقانی و درگاه رسول الله»، واو معیت است (← ۱۱/۸)

۳۳ «خاک مشکین»، خاک مشک آلود، خاک معطر، اشاره به تربتی است که از بالین رسول اکرم آورده (← ۲۳/۱۷ و ۲۴). «الکھف»، نام سوره هجدهم قرآن. «کاها»، مقصود کهیصص آغاز سوره مریم (سوره ۱۹) قرآن است.

۳۴ «حسان عجم»، لقب خاقانی، در مقابل حسان عرب که همان حسان ثابت، مداح رسول اکرم است (۲/۲). «سیرغ خمش»، مقصود محمد مصطفی (ص) است. «طوطی گویا»، مقصود خود شاعر است. بین «خمش» و «گویا» طباق است.

۳۵ «از این به سخنان»، سخنان خوبتر از این دست و از این نوع.

۹

قصیده «کنزالرکاز» در بزرگداشت کعبه و نعت پیامبر اکرم است. «کنز» معرب گنج است و «رکاز» دفینه‌های عصر جاهلیت است و هم مواد کانی مدفون در زمین از طلا و نقره و جز آن و «کنزالرکاز» را گنجینه گنجها می‌توان گفت. این قصیده یکی از چند قصیده خاقانی است در وصف و نعت کعبه و منازل آن و مناسک حج، و آن دیگر قصاید به نامهای «نَهْزَةُ الْأَرْوَاحِ» و «نَهْزَةُ الْأَشْبَاحِ» (غنیمت و فرصت جانها و صفا و پاکی تنها)، «حرز الحجاز»

(چشماوین حجاز)، و «باکورة الاسفار و مذکورة الاسحار» (نوبرسفرها و یادگار سحرها) است. قصیده «کنزالرکاز» در اصل دارای ۷۴ بیت است.
وزن قصیده «فاعلاتن فملاتن فملاتن فملاتن» در بحر «رمل مثنیٰ مخبون مقصور» است.
«شنونده» ردیف، «اینجا، آوا...» کلمات قافیه و حرف «الف» «روی» است.

۱ «ایسناجا»، مقصود کعبه است. «بختی»، شتر سرخ موو تنومند و کوهانه؛ در زبان عرب «حُمُرُ النَعَم» (شتران سرخ مو). «جَرس»، زنگ، درای. «بختیان را ز جرس»، از جرس بختیان («را» برای فَكّ اضافه آمده است).

۲ «نظری»، اهل نظر، «فدی» (ممال «فدا» از فداء عربی)، فدیّه آنچه از مال برای رهایی خود یا دیگری از اسارت دهند، سربها، در این بیت به معنی قربانی آمده است. «هاتف»، فرشته‌ای که از غیب آواز دهد.
معنی فدیّه و قربانی عارفان اهل نظر را در اینجا می‌خواهند و ندای هاتفان بامدادی را در اینجا می‌شنوند.

۳ «خاکیان» (جمع خاکی)، خاک‌نشینان، آدمیان. «گرم‌رو»، تندرو، مشتاق. «سویدا» (← ۱۵/۱)؛ «خوناب‌سویدا»، خوناب خال‌دل، مقصود دل‌پر خوناست.
«باد سرد»، آه سرد.
معنی از سر خوناب‌سویدای دل پر شتاب خاک‌نشینان بر اثر شوق آه سرد می‌شنوند.

۴ «سُبُحه» دانهٔ تسیح «قُرْأ» (از قُرْأ عربی جمع قاری)، قرآن‌خوانان و نیز مردان پارسا و پرهیزگار. «اشک‌نیاز» (اضافهٔ مجازی)، اشکی که از سر نیاز باشد؛ شاعر دانهٔ اشک نیاز را به دانهٔ تسیح تشبیه کرده است از جهت شکل و از جهت اینکه با هر دو نیاز و طلب حاجت بیان می‌شود.

۶، ۵ «صَمَّا» (از صَمَاء عربی)، کر، سخت و محکم؛ «صخره صما»، صخره سخت، خارا، سنگ سخت.

۷ «گلفام»، گلرنگ، سرخ. «طلب» (فعل امر از طلبیدن)، بخواه. «نگرند»، بنگرند، تماشا کنند. «کوس»، طبل، نفاذۀ بزرگ. «گلبانگ»، گلبام، آواز بلندی که نفاذۀ چیان و شاطران و قلندرانو معرکه گیران به یکبار برکشند. «ابدال» (جمع بدل) در نظام صوفیه یکی از طبقات اولیا و خاصان خدا، که مردم آنان را نمی شناسند، و بهمین جهت رجال الغیب نیز خوانده می شود. گویند زمین هیچ گاه از ابدال خالی نیست و آنان همواره در نگاهداری نظم جهان می کوشند، و به درماندگان کمک می کنند. «نگر» مواظب و مراقب باش.

۸ «هد هد جاسوس»، اشاره است به خبر آوردن همد (مرغ سلیمان) از سرزمین و ملک شبا (۱۷/۴) «وایر سیدن»، باز پرسیدن «غمناز» سخن چین؛ «طوطی غماز» از این جهت که طوطی بازگومی کند. «واشیندن»، باز شنیدن.

۹ «دیو»، شیطان، اشاره به اهریمن شب و ظلمت هم هست. «حاج» (از حاج عربی) حج گزار، حاجی. «تهنیت»، درود. «مفاجا» (از مفاجاة عربی)، ناگهانی. چون شیطان در زیر پای حاج و در پای علم آنها کشته و زبون می شود، از کوس صدای تهنیت و تبریک می شنوند. ظاهراً این نظیر مضمونی است که در قصیده دیگر دارد: دست بالا همت مردم که کرده زیر پای پای شیبی کان عقوبتگاه شیطان دیده اند و پای شیب را در خانه کعبه عقبه ای نوشته اند که مخوف و جای عذاب شیطان است و آنجا حاجیان رمی جمار می کنند و آن عقوبتگاه شیطان را زیر پا می آورند.

۱۰ «هاروت»، یکی از دو فرشته (هاروت و ماروت) که در سوره بقره آیه ۱۰۲ از آنان یاد شده است. این دو از همة فرشتگان عابدتر و خاشعتر بودند. خلادند عزوجل، ایشان را به زمین فرستاد تا حکم کنند و کارگزارانند میان خلق، و شهوت در

ایشان آفرید. آنان شیفته زنی شدند و به هوای برگرفتن کام از او، دامنشان به گناه آلوده شد. اسم اعظم آن زن را درآموختند تا قصد آسمان کرد و خدای آن زن را به صورت ستاره زهره بگردانید. هاروت و ماروت را به کیفر گناهان، در سرزمین بابل سرنگون به چاهی درآویختند تا به قیامت.

«هاروت و فن»، ساحر (از جهت اینکه هاروت و ماروت ساحری می دانستند) «زهره»، ستاره ناهید، یسخت (بغ دخت) و هم نام زنی (ونوس) که هاروت و ماروت بر او فریفته شدند. «زهره نوا»، از این جهت که زهره را نوازنده و خنیاگر چرخ گفته اند. خاقانی در جای دیگر گوید:

مطرب به سحرکاری هاروت در سماع خجلت به روی زهره زهرا برافکند
 «پرده»، نام هریک از دوازده یا سیزده آهنگ موسیقی ایرانی. «الحان» (جمع لحن)، نغمه. میان «هاروت» و «زهره» و همچنین میان «نوا» و «پرده» و «الحان» تناسب و مراعات نظیر هست.

۱۱ «پیر ششم چرخ»، مشتری (برجیس، اورمزد) که در فلک ششم جای دارد. «صومعه پیر...» عز لنگاه مشتری، فلک ششم. «ثریا»، پروین، مجموعه شش ستاره درخشان در صورت فلکی ثور که آن را به گردنبند (عقد ثریا) و خوشه (خوشه پروین) تشبیه کرده اند. «شش دانه تسبیح ثریا»، هریک از ستاره های ششگانه ثریا به دانه تسبیح تشبیه شده است. از صومعه آوای ذکر دیر نشینان و سبحة داران شنیده می شود. میان «ششم چرخ» و «ثریا» و همچنین میان «پیر» و «صومعه» و «تسبیح» مراعات نظیر است.

۱۲ «کمان فلک»، اشاره به برج قوس (کمان) که خانه وبال (در مقابل شرف) «تیر» (عطارد) است. کوس را از جهت قوسی شکل بودن آن (خم آن) به کمان فلک تشبیه کرده است.

«صریر»، ناله قلم هنگام نوشتن. «قلم تیر» از جهت اینکه تیر (عطارد) دیر فلک گفته شده است. «جوزا»، دویکبر، سومین برج از دوازده برج فلکی؛ جوزا خانه شرف تیر (عطارد) است. میان «تیر» و «کمان» و میان «فلک» و «تیر» و «جوزا»

همچنین میان «قلم» و «تیر» (دیر فلک) مراعات نظیر است. در «کمان فلک» و «تیر» ابهام هست.

۱۳ «دروا»، اندروا، اندروای، معلق، سرگردان.

۱۴ «ماه نو»، ماه شب اول ماه، هلال. «ذوالحجه» آخرین ماه سال قمری که ماه حج است. «نمود»، نشان داد، جلوه کرد. «گرمه...»، شاعر با افزودن این مصرع تشبیه تفضیل آورده است که در آن شبه (خم کوس) را بر مشبه به (ماه نو) تفضیل و برتری است و تفضیل او در آواز خوش داشتن است. «زهره» (از زهراء عربی)، درخشنده. «لحن خوش زهره...» (← ۱۰/۹)

۱۵ «دَقّ»، کوفتن. «دقا لکوس»، کوفتن نقاره. «خضراء» (از خضراء عربی)، سبز. «گنبد خضراء»، کنایه از آسمان.

۱۶ «عرشیان»، ساکنان عرش (← ۱۱/۲)، فرشتگان. «وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ» اشاره است به: وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا (سوره ۳ آیه ۹۷)، خدای راست بر مردمان قصد و زیارت خانه، هر که تواند که به آن راهی برد. «سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا» شنیدیم و فرمان بردیم. معنی ساکنان عرش بانگ دعوت به حج می زنند و از «خلق شنیدیم و فرمان بردیم» پاسخ می شنوند.

۱۷ «از سرپای»، از رهگذر پای، از راه پای، «تعال»، بیا. «ملك العرش»، شهریار عرش، خداوند. «تعالی»، [که] بلند پایگاه است. میان «سرپا» و «سرپا» همچنین میان «تعال» و «تعالی» جناس زاید است.

۱۸ «روژه» باغ، گلزار. «منور» روشن، پرشکوفه. «همراه»، همراه، از اول تا آخر راه. «برکه»، آبگیر. «مُصَفّا» (از مُصَفّى عربی)، پاک و بی آلودگی.

«روضه روضه»، گلزار به گلزار. «بر که بر که» آبگیر به آبگیر.

۱۹ «سفر کعبه نمودار...» از این جهت که سفر کعبه سیر به سوی خداست و راه آخرت نیز راه بازگشت به سوی خداست. «گرچه رمز رهش...» از این جهت که به ظاهر سفر سفر دنیوی است و سیر سیر به جانب مکه.

۲۰ «جان معنی» (اضافه استعاری)، حقیقت و اصل معنی. «صَوْرِي» (منسوب به صَوْر جمع صورت). «بروندادن»، آشکار کردن، جلوه دادن. «خاصگان» (جمع خاصه)، خواص مردم (در مقابل عوام)، مردم حقیقت بین. «عامان» (جمع عام)، عوام الناس، مردم ظاهر بین. «اسما» (از اسماء عربی)، نامها. مقصود از «اسم صوری»، و «اسما» همان مناسک ظاهری حج است.

۲۱ «عرفات»، موقف حاجیان در نزدیکی مکه به روز عرفه (نهم ذی الحجه)، و آن صحرائی است فراخ. حاجیان از ظهر تا غروب روز نهم در آنجا ایستند و لیلک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر گزارند و بهمکه بازگردند. «کعبه را نام»، نام کعبه. «جهان داور» (اضافه مقلوب)، داور جهان، خداوند. «دارا»، دارنده جهان. معنی در میدانگاه همگانی عرفات نام کعبه را خانه خاص خدا شنوند.

۲۲ «ساربان»، شتربان؛ «ساربانان»، ای ساربان. «به وفا»، سوگند به وفا. «به وفا بر تو»، سوگند به وفا که عهده سوگند بر تو باد (ظاهر آتعبیری است متأثر از عربی، قیاس کنید با بِاللهِ عَلَیْكَ، سوگند به خدا که عهده سوگند بر تو باد). «تعجیل»، شتاب. «مَوْفَا» (از مَوْفَى عربی)، به تمامی ادای حق شده، کامل و تمام.

۲۳ «حاشَ لَیْلَه» (حاشا لله)، پناه بر خدا، پاکی است مرخدای را. «واماندن»، بازماندن. «قصور»، کوتاهی. «تقصیر»، کوتاهی، گناه. «دور باد» انکسار امر واقع شده).

میان «حاش» و «حاشا» جناس مطرف است.

۲۴ «میقات»، هنگام، وعده‌گاه، جایی که حاجیان در آن احرام بندند و قصد حج کنند. «زی» به‌سوی. «دوستان یافته...»، حج‌گزاران پس از بستن احرام دوم (احرام حج به‌معنی اخص) در روزگرویه (۸ ذیحجه) در مسجدالحرام از راه منی متوجه عرفات می‌شوند. «قیّد»، منزلی در راه مکه و آن شهرکی بود در نیمه راه کوفه به‌مکه که حج‌گزاران توشه راه و بارهای سنگین خود را در آنجا می‌گذارند تا در بازگشت بردارند. بطحا (بطحاء، زمین فراخ که گذرگاه سیل و دارای سنگریزهای بسیار باشد)، نام دیگر مکه.

۲۵ معنی اگر «هیج» سایه پذیر باشد (بتواند سایه داشته باشد) من همان سایه «هیج» هستم که نام مرا در دفتر و مجموعه اشیاء نمی‌شنوند. (خود را سایه هیج شمرده یعنی در برابر هستی مطلق، یکسره نفی وجود خود کرده است.)

۲۶ «یستاقه موجودات»، خانه خدای هستی پذیرفته‌ها. ام (جمع امت)، گروه‌ها، پیروان. «والا»، عالی، بلند؛ «درِ والا»، مقصود کعبه و خانه خداست.

۲۷ «جاریعام» اجازه تشرّف برای همگان. «جنت ماوا» (۱۶/۸)

۲۸ «مصطفوی» (منسوب به‌مصطفی)؛ «حرم مصطفوی»، مدینه و شاید مقصود حرم دین مصطفوی یعنی کعبه است. «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ» اشاره است به: أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ (سوره ۱۵ آیه ۲۶)، پرهیزکاران را گویند در روید در آن به‌سلام [و دود من بر شما و شما از مرگ] ایمن [واز بیرون آمدن].

۲۹ «النّبی النّبی»، پیمبرا، پیمبرا. «أُمّتی أُمّتی» امت من، امت من (پیروان من). «غُرّاء» (از غُرّاء عربی)، روشن، درخشان. «رَوْضَةُ غُرّاء» باغ روشن و درخشان، بهشت (دارالسلام).

۳۰ «دهشت»، سرگشتگی، ترس، خوف. «گم کرده ز دهشت نعلین» اشاره به: **إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى** (سوره ۲۰ آیه ۱۲)، من خداوند توام، نعلین از پای بیرون کن، تو بهوادی مقدسی، [آن وادی پاک کرده و براو آفرین کرده] که خطاب به موسی است. پس گفتگو از بیرون کردن نعلین (کفش) است از پای، ادب و تواضع را یا به نشانه ترك اسباب دنیوی، و گم کردن نعلین از سرگشتگی و اضطراب برای مبالغه در شکوه کعبه است و تخیل شاعراست. «أُرْنِي» اشاره است به: **قَالَ رَبِّ ارْنِي أُنْظِرُ إِلَيْكَ** (سوره ۷۲ آیه ۱۲۳)، موسی گفت: خداوند من، بامن نمای تا نگرم. «تجلا» (از تجلی عربی)، مقصود تجلی خداوند است که موسی از پروردگار خویش درخواست بود.

۳۱ «وایافتن»، باز یافتن، پیدا کردن. «کلیم» (کلیم الله، همسخن خدا)، لقب موسی است از این جهت که خدا در مبعثات با وی سخن گفته است. «والضحی»، مقصود سوره الضحی (سوره ۹۳) است که بنام خدا با والضحی (بهروز روشن و چاشتگاه) آغاز می شود. «خضر»، نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرد. به موجب روایات، خضر در بیابانها راهنمای گمشدگان است و او را دلیل راه لقب داده اند. در این بیت نیز ذکر خضر از این جهت با پیدا شدن گمشده مناسبت پیدا می کند، همچنین ذکر سوره الضحی که در سه آیه از آیات آن فعلی از ماده وَجَدَ يَجِدُ (ماده پیدا کردن)، آمده است. «طاه» (طه)، نام سوره بیستم قرآن است و هم از القاب پیغمبر. «در طاه»، در خانه رسول اکرم. خاقانی در جای دیگر گفته است: **کید حسود بدنسب با چون توشاهی دین طلب** خاری است جفت بوله ب در راه طاه ریخته معنی از در خانه رسول اکرم «وَالضُّحَى» خواندن خضر را برای پیدا کردن کفش گمشده موسی می شنوند.

۳۲ «نعت»، وصف، صفت، مدح. «سر بالین رسول»، مرقد محمد (ص). «ناش»، تا او را، تا خاقانی را. «صف اعلی» برترین صف، برترین رده، جایگاه فرشتگان مقرب.

معنسی خاقانی تا زنده است مدح خانه رسول اکرم کند تا تحسین او از ملک
مقرب شنوند.

۳۳ «فخر»، ناز، مایه ناز و مباحات. «احمد» (← ۲۲/۱)؛ «خاک در احمد»،
تربت خانه رسول. «عنبر سارا»، عنبر خالص. «لاف دریا ز دم عنبر سارا شنوند» تمثیل
است برای معنی مصرع اول، می خواهد بگوید که تربت رسول مایه ناز و فخر من
است همچنانکه بوی عنبر سارا موضوع لاف دریاست و عنبر هم از ماهی معروف به
گاو عنبر فکن (کاشالو) به دست می آید.

۳۴ «ارشا کر من شد...»، اگر سخن سپاسگزار من شد... «عازر»، برادر مریم
(ع) که عیسی او را زنده کرد. شاعر خود را به مسیحا و سخن را به عازر تشبیه کرده
است. (خاقانی به زنده شدن عازر به دست عیسی در قصیده ترسائیبه نیز اشاره دارد:
چگونه ساخت از گل مرغ عیسی چگونه کرد شخص عازر احیا
معنسی سخن را زنده کردم، پس اگر سخن سپاسگزار من شد عجیبی نیست، که از
عازر (زنده کرده مسیحا) صفت شکر مسیحا شنیده می شود.

۳۵ «حدیث»، داستان. «ناقد»، سخن سنج. «ادای سخن»، گردن سخن، بیان
سخن. «شاید ار...» از این جهت که سخن قلما را در پیش سخن ما قلدی نیست.

۳۶ «انشا کردن»، ایجاد، پدید آوردن. «به خدای»، سو گند به خدای. «سران»،
مهران، بزرگان.

۳۷ «آیت انشای من»، مقصود شعر شاعر است که نشانه آفرینندگی اوست.
«انشاد»، به آهنگ خواندن. «بَارَكَ اللهُ» (بارك الله عليك، کلمه تحسین)، آفرین خدای
بر تو باد!

این قصیده در مدح اسپهبد لیا لواشیر، فرمانروای مازندران، سروده شده که دوران حکومت او پیش از سال ۵۵۹ هـ ق به پایان آمده است. اصفهبدان یا ملوک جبال یکی از شاخه‌های سه گانه آل باوند یا باوندیان به‌شمار می‌روند که نزدیک به یک قرن و نیم بر طبرستان و گیلان و ری و قومس فرمان می‌راندند و غالباً دست‌نشانده سلجوقیان و در پایان کار به فرمان خوارزمشاهیان بودند. مرکز امرای اصفهبدان شهرساری بود. اصفهبد لیا لواشیر دوهزار دینار ز سرخ صله این قصیده را، که از غرر قصاید خاقانی است، برای او فرستاده، شاعر نیز قطعه‌ای در سپاسگزاری از او ساخته که مطلعش این است:

ای جهان دآوری که دوران را عهد نامی بقا فرستادی
و در طی آن گفته،

من به جان کشته هوای توام کشته را خونبها فرستادی
خونبها گر هزار دینار است تو دوچندان مرا فرستادی
همچنین خاقانی در رثاء این اصفهبد قطعه‌ای مؤثر و جانگداز دارد به مطلع:

چراغ کیان کشته شد کاش من به مرگش چراغ سخن کشتمی
اصل قصیده دارای ۱۴۵ بیت است.

وزن قصیده «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» در بحر «مضارع مثنی‌اخر» مکفوف محذوف است.

«برافکنده» ردیف، «عمدا، صحرا، مطرا...» کلمات قافیه، و حرف «الف» «روی» است.

۱ «رخسار صبح» (اضافه استعاری). «به‌عمدا»، «به‌عمد، از روی قصد. «به- صحرا برافکندن»، فاش و برملا کردن، آفتابی کردن.

۲ «مستان صبح»، صیوخی کشان. «مطرا» (از مطروی عربی)، با طراوت، تاز و شاداب. «به می»، با می، با شراب. «پیر»، مقصود چرخ و آسمان است. «طیلسان» (← ۳۹/۳)؛ «طیلسان مطرا»، کنایه از شب است.

۳ «رکاب»، پیاله هشت پهلوی دراز. در جای دیگر گفته: «زهد بس کن رکاب باده بگیر».

«عنان»، لگام، افسار؛ «عنان‌زنان»، شتابان. «خنک»، اسب سفید موی یا سیاه و سپید؛ «خنک صبح» (اضافه استعاری)، مقصود خورشید. «برقع»، روبند، نقاب. «رعنا»، آراسته، زیبا. بین «رکاب» و «عنان» و «خنک» مراعات نظیر است. معنی جام می بده که شمع آن شتابان بر خورشید نقاب آراسته و زیبا برافکند.

۴ «یهودیانه»، یهودی‌وار. «زرد پاره»، جهودانه، غبار و آن، پارچه زردی بود که یهودیان در قدیم برای متمایز بودن از مسلمانان می‌بایستی بر جامه خود بدوزند؛ در اینجا مراد همان قرص زرد رنگ خورشید است که گویی زرد پاره‌ای است بر شانه کبود آسمان (بر شانه آسمان از این جهت که آفتاب هنگام طلوع در کران افق است).

۵ «دریا کشان» (جمع دریا کش)، کسانی که رطله‌های گران شراب می‌نوشند و دیر مست می‌شوند. «کوه جگر»، پر جگر، نیرومند. «تف»، گرمی. «لرزه دریا»، موج دریا.

۶ «کیخسروانه»، کیخسرووار، کیخسروی، کیخسرو پسر سیاوش بود که به — خونخواهی پدر برخاست. و «خون سیاوشان» (با «ان» نسبت)، خون سیاوشی، دارویی سرخ رنگ و در اینجا مقصود شراب است؛ ضمناً اشاره دارد به داستان کشته شدن سیاوش، پدر کیخسرو، به دست افراسیاب، شاه توران، و خونخواهی ایرانیان؛ حافظ گوید:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

«فراسیاب»، افراسیاب، پادشاه توران در داستانهای ملی ایران؛ میان «کیخسرو»، «سیاوش»، «افراسیاب» مراعات نظیر است.

«گنج فراسیاب»، گنجی که افراسیاب نهاده بود و خسرو پرویز آن را بیافت، گنج چهارم از هشت گنج خسرو پرویز، در اینجا کنایه از پرتو می که چون پرتو زیر سرخ است.

معنی جام کیخسرووار پراز خون سیاوشان (می) گنج فراسیاب (پرتو چون زرد سرخ) به صیما برمی افکند.

۷ «بدرغم»، برخلاف سبل. «سبحه»، تسبیح. «صبح کردن» باده صبحگاهی نوشیدن. «قُرْأَ (از قُرْأء عربی)، قرآن خوانان و نیز پارسا و پرهیزکار.

۸ «دجله دجله»، کنایه از بسیار و دمام. «سبحه سبحه»، دانه دانه، قطره قطره. ضمناً در این بیت اشاره به جرعه فشانی برخاک نیز هست. خاقانی در جای دیگر گوید:

هست این زمین را نو به نو، کاس کریمان آرزو

يك جرعه كن در كار او، آخر چه نقصان آيدت؟

و همین مضمون را حافظ نیز در مطلع یکی از غزلهای خویش آورده:

اگر شراب خوری جرعه ای فشان برخاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
منوچهری نیز گوید:

ناجوانمردی بسیار بود از نبود خاك را از قدح مردجوانمرد نصیب

که به مضمون عربی: وَ لِلْأَرْضِ مِنْ كَاسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ است.

۹ «آب حیات»، کنایه از می است. «دخمه»، گورخانه گبران. «هفت دخمه خضرا»، کنایه از هفت آسمان و افلاك سبعة است. بین «مردگان» و «دخمه» تناسب است.

معنی می می نوشد و خاک فراموشی به روی هفت آسمان می باشد.

۱۰ «خاك شدن»، خاکسار شدن، خود را ناچیز شمردن. «دست صبح» (اضافه استعاره). «صهبا»، شراب انگوری. «جرعه صهبا»، کنایه از پرتو خورشید است. معنی سپیده دمان اول کسی که خاکسار و کمینۀ جرعه می شود منم.

۱۱ «کوه غم» (اضافه تشبیهی، از جهت گرانی و سنگینی). «جام صدف» (اضافه یانی). میان «صدف»، «بحر» و «کوه» مراعات نظیر است.

۱۲ «گوشماهی»، جام کوچك. «بحر سینه» (اضافه تشبیهی). «جیفه»، مردار. «جیفۀ سودا» (اضافه تشبیهی)؛ «تا بحر سینه ...»، همچنانکه دریا با امواج خود مردار را به ساحل می افکند سینه من سودا (یکی از اخلاط چهارگانه ← ۴۸/۳) را بیرون افکند.

شاعر در آیات ۱۱ و ۱۲ با «دریا» و آنچه بدان وابسته است صنعت به کار برده است.

۱۳ «جام ومی چو صبح و شفق...» جام در روشنی و صفا به صبح ومی در سرخی به شفق تشبیه شده است: در اینجا شاعر صنعت تقسیم به کار برده است «گلگونه»، سرخاب. «شفق آسا»، شفق وار، شفق گونه؛ «گلگونه صبح را...» عکس می (پرتو می) را به گلگونه (سرخاب) ای مانند کرده که همچون سرخی شفق بر رخسار صبح می افتد.

۱۴ «هر هفت کرده»، هفت قلم آراسته، و هفت قلم آرایش قدیم: حنا، وسمه، سرخاب، سفیداب، سرمه، زرك (که بر روی باشند) و غالیه بوده است. خاقانی «هر هفت کرده» را بسیار به کار برده، از جمله گوید:

چو همت آمد هر هشت داده به جنت چو وامق آمد هر هفت کرده به عنرا
«پردگی»، پرده نشین، مستوره؛ «پردگی رز»، دختر رز، می و شراب. «هفت پرده خرد»، کنایه از تمامی هوش و خرد.

معنی دختر رز (می) را هفت قلم آراسته به مجلس یار تا ما را مستمست کند

و هوش یکسره از سر ما ببرد.

۱۵ «صبح»، باده صبحگاهی، (در مقابل «غبوق»، باده شامگاهی).
معنی خوانچه باده صبحگاهی بنیاد عقل را برمی اندازد، عقل بلا و آفت است
بگذار تا باده آن را براندازد.

۱۶ «گشادنامه»، نامه سرگشاده؛ خاقانی در جای دیگر گوید:
خواهی که نزل ماهدت دهکیای ده بستان گشاد نامه به عنوان صبحگاه
و در تاریخ بیهقی آمده است: «امیر به خط خویش گشادنامه ای نوشت... و آن گشادنامه
را مهر کرد و به وی داد.» «ده فلك» (اضافه تشبیهی). «دهکیا» (اضافه مقلوب)،
کبای ده، بزرگ ده. «نزل»، طعمایی که پیش مهمان از راه رسیده نهند. ما حضر،
حاضری.

۱۷ «انده» (مخفف اندوه). «ایام قفل بر در فردا...»، روزگار فردا را
نیارود، عمرت به فردا نکشد. میان «امروز» و «فردا» و «ایام» مراعات نظیر است.

۱۸ معنی آتشدان چون دل عاشق بیاورد که بر حجره بر تو سرخ همچون
اشک خونین عاشق شیفته و دیوانه برافکند.

۱۹ «سنبله»، خوشه؛ «سنبله رز»، خوشه رز کنایه از هیمة مو است. «خرمن»،
مقصود خرمن آتش است. «عقرب سرما» (اضافه تشبیهی از جهت گزندگی و سوزندگی)؛
«عقرب» (کژدم) در عین حال یکی از برجهای دوازده گانه است که آن را برج سرد دانستند و
چون آفتاب در این برج در آید سرما آغاز شود؛ برج عقرب برابر آبان ماه است. میان «سنبله»
و «خرمن» مراعات نظیر است. و نیز «سنبله» به معنی یکی از بروج یا «عقرب» تناسب دارد.

۲۰ «طاووس»، مقصود خورشید است؛ طاووس آتشین پر و ترکیباتی مانند آن
نیز در خاقانی بر آفتاب اطلاق شده است. «زاغ»، مقصود شب است (از جهت سیاهی).

«گاورس»، ارزن. «گاورس ریزه» دانه ارزن. «منقا» (از منقی عربی)، پاك شده، مغز از پوست درآمده. «گاورس ریزه‌های منقا»، کنایه از پرتوفشانیه‌های خورشید است. همچنین با توجه به‌مضمون بیت ۱۹ می‌توان فرض کرد که «طاووس» اخگر آتش، «زاغ» زغال، و «گاورس ریزه» جرقه آتش باشد. معنی خورشید بین که سیاهی شب را به‌کام می‌کشد و آنگاه از گلو پرتوهای نور برون می‌افشاند. یا: اخگر آتش بین که زغال سیاه را می‌خورد و آنگاه از گلو جرقه برمی‌افکند.

۲۱ مضمون مثل معروف: مستی و راستی.

۲۲ ← ۱۰/۹ «سماع»، آواز و سرود، وجد و سرور و پایکوبی و دست‌افشانی صوفیان. معنی مطرب با سحرکاری هاروت آسا در سماع، زهره روشن را (که خنیاگر چرخ است) شرم‌نده می‌کند.

۲۳ «ارغنون» (← ۱۳/۲)؛ «ارغنون زردومی»، ارغنون نواز رومی و «رومی» با «ارغنون» مناسب است. «زخمه»، مضراب. «تئاتننا» (واژه صوتی)، که تقلید صدای ضرب و آهنگ موسیقی است مثل «دام دادام» و نظایر آن.

۲۴ «دُرْ دُرِ» (اضافه تشبیهی)، دُرْ لفظ‌دُرِ، سخن و شعرگرانیها؛ ناصر - خسرو گوید: من آنم که در پای خوکان نیزم مر این قیمتی دُرْ لفظ‌دُرِ را میان «دُر» و «قیمت» تناسب است.

۲۵ «خورشید جام» (اضافه تشبیهی، جام از جهت درخشندگی و پرتوافشانی به‌خورشید تشبیه شده است). «شاه مظفر»، مملوح شاعر، اصفه‌دلیا لواشیر، که ابوالمظفر کنیه اوست، و هم‌ایهام دارد به «شاه مظفر»، شاه پیروز.

«جرعه‌ریز» جام ناوچه دار، و (در معنی اسم مصدر مانند پاگشا)، جرعه ریزی. «اختران مجزا»، کنایه از قطره‌های شراب است. میان «خورشید» و «اختران» تناسب است. معنی جام‌شاه مظفر که چون خورشید پرتو افشان است به جرعه ریزی (یا با جام جرعه ریزنده) قطرات چون اختران پراکنده را برخاک می‌ریزد.

مطلع دوم

۲۶ «برگستوان»، پوششی که در جنگ بر روی اسب می‌افکندند. «دَلْدَل» (خارپشت تیرانداز)، نام استر خنگ رنگ (نقره‌ای) پیامبر اسلام (ص) که بهروایت شیعیان، آن حضرت به‌علی بن ابیطالب (ع) بخشید، در اینجا مطلق اسب مراد است. «شهاب» (از شهاب‌های، مؤنث اشهب)، خساکتری، سیاه و سید؛ «دَلْدَل شهاب»، کنایه از روز است.

معنی نوروژنقاب از رخ زیبا برمی‌افکند و برپشت اسب روز برگستوان می‌اندازد (برای جنگ با سرمای زمستان آماده می‌شود).

۲۷ «یکسواره»، یک سوار؛ «سلطان یکسواره گردون»، مقصود آفتاب است. «دی»، مقصود موسم سرماست. «چرمه»، اسب سفید، مطلق اسب. «تنگ»، تسمه چرمین که زیر شکم اسب بندند و بدان زین را استوار دارند. «هَرّا» (← ۵ / ۱۳) معنی خورشیده‌آماده جنگ با لشکر سرما می‌شود.

۲۸ «دلو» (سطل)، برج دلو که یازدهمین برج از منطقة البروج است و برج دلو برابر است با ماه بهمن. «دلو یوسفی» (یاء آخر در یوسفی یاء نسبت و یوسفی صفت نسبی است)، اشاره است به بیرون کشیده شدن یوسف (پسر یعقوب) از چاه با دلوئی که کاروانیان برای کشیدن آب انداخته بودند؛ دلو یوسفی گفته است چون آفتاب را در جمال و درخشندگی به یوسف تشبیه کرده که از برج «دلو» بیرون می‌آید. «حوت» (ماهی)، دوازدهمین برج از منطقة البروج؛ برج حوت برابر است با اسفند. «یونسی»

(منسوب به یونس) «حوت یونسی»، اشاره است به داستان یونس پیغمبر که در سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷ از آن به عنوان ذوالنون (صاحب ماهی) یاد شده است و ذوالنون لقب یونس است. وی چون از ایمان قوم خویش نومیدگشت در دعای بدکردن در حق ایشان و عذاب خواستن برای ایشان شتاب کرد و پیش از فرمان خدای از میان قوم خویش بیرون شد و روی به دریا نهاد و در کشتی نشست. «چون کشتی به میان دریا رسید بایستاد؛ نمی رفت. ملاحان گفتند در میان ما بنده ای است از سید (خواجه) خود گریخته، رسم و آیین کشتی چنین است که چون بنده ای گریخته در کشتی باشد کشتی نرود و بایستد. یونس گفت: منم بنده گریخته گنهکار، بیفکنید مرا به دریا، ایشان گفتند ما را دل ندهد که تو را به دریا افکنیم که تو سیمای نیکان و نیکمردان داری. گفتند تا قرعہ نزیم. قرعہ زدند سه بار هر سه بار بر یونس افتاد، یونس خویش را به دریا افکند، ماهی وی را فرو برد و به فرمان خدای به قعر دریا برد و یونس چهل شب و روز در شکم وی بماند، و گفته اند هفت روز و گفته اند سه روز، و در شکم ماهی يك موی وی آزرده نشد و از حال خود بنگشت، هر چند که حبس وی بر سبیل تأدیب بود، بقای وی بر آن صفت، اظهار معجزه وی بود. یونس در آن حال با خود افتاد، از آن کرده پشیمان شد و توبه کرد و در الله تعالی زارید و در آن تاریکیها تسبیح خدای کرد و به شفاعت فرشتگان از غم برهید. سعدی با اشاره به همین داستان گوید:

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد

ضمناً برج «حوت» پس از برج «دلو» می آید.

معنی آفتاب از برج دلو بیرون می آید و چشم بر برج حوت می اندازد.

۴۹ «فضله»، زیادی، بازمانده. «زکام»، سرماخوردگی. «ابرش»، ابر او را، ابر بر او. «طلی» (ممال طلاء عربی)، اندود، دوایی رقیق که بر عضو مالند، دوایی که بر تن مالند و چون ضماد محتاج بستن نباشد. «مداوا» (از مداواة عربی)، درمان کردن. «بهوجه مداوا»، به عنوان مداوا، به طریق مداوا.

۳۵ «کمین»، کمینگاه؛ سعدی در گلستان «کمین» را به همین معنی به کار برده: «مردان دلاور از کمین بجستند و دست یکان یکان بر کتف بستند». «خیل شب»، سوارگان

شب، لشکر شب. «هزیمت»، شکست لشکر، فرار سپاهیان. «هزیمت دارا» اشاره است به شکست دارا، آخرین پادشاه هخامنشی، از اسکندر مقدونی. «روز از کمین...» روز به اسکندر رومی تشبیه شده که با رومی، مظهر رنگ سپید، نیز مناسب است. «هزیمت دارا»، شکست و فراری چون شکست و فرار دارا. میان «اسکندر» و «دارا» مراعات نظیر و میان «روز» و «شب» طباق است.

۳۱ «روز از نه...»، شاعر روز را در درخشندگی و ناگهانی تاختن بر دشمن (شب) به پرتو تیغ مملوح تشبیه کرده است. «اعدا» (از اعداء عربی)، دشمنان. «کمین برافکندن»، غافلگیر کردن، ناگهانی تاختن، از کمین بیرون آمدن.

۳۲ «خسرو مازندران»، مقصود اصفهبد لیالواشیر، مملوح شاعر است. «نهای ستم» (اضافه مجازی)، مقصود ظلمت شب است که روز آن را برمی کند و از میان می برد.

۳۳ «اعظم سپهد»، سپهد بزرگ، مقصود مملوح شاعر است. «زهر فام»، زهرگون، زهرمانند. «شرزه»، خشمگین. «هیجا» (از هیجاء عربی)، جنگ، نبرد. «شرزه هیجا» جنگاور خشمگین. «زهره برافکندن»، زهره ترکاندن از ترس و وحشت. معنسی سپهد بزرگ، آن کسی که چون تیغ زهرگون برکشد جنگاور خشمگین از ترس و وحشت زهره بترکاند.

۳۴ «نه فلک»، هفت فلک هفت اختر به اضافه فلک اطلس (فلک ثوابت) و فلک الافلاک. «جنت مأوا» (← ۱۶/۸). «هشت جنت مأوا»، هشت بهشت (جنت مأوا مطلق بهشت شمرده شده).

۳۵ «طرف کمر» کمر بند و کلیچه کمر. «چرخ»، آسمان، فلک؛ «دریای چرخ» (اضافه تشبیهی). «لؤلؤ»، مروارید. «لالا»، (از لالاء عربی)، درخشان؛ «لؤلؤ لالا»،

کنایه از ستارگان است.

۳۶ «آفسنقر»، کلمه ترکی (آق = سفید، سنقر = باز) سنقر سفید و سنقر یکی از گونه‌های باز است که بومی مناطق سردسیر است. «قراسنقر»، سنقر سیاه؛ «آفسنقر» و «قراسنقر» از نامهای خاص ترکی نیز هست؛ خاقانی در جاهای دیگری نیز آنها را کنایه از روز و شب به کار برده است از جمله گوید:

قراسنقر آنکه که نصرت پذیرد به آفسنقر آثار خذلان نماید
«مولا»، غلام، بنده. «آفسنقری است...» (تاء کلمه «است» در هر دو مورد برای حفظ وزن تلفظ نمی‌شود) روز چون آفسنقر سفید و شب چون قراسنقر سیاه است. ضمناً آفسنقر و قراسنقر برای غلامان عَلَم شده است.

معنی روز و شب را غلام و بنده خود می‌سازد.

۳۷ «سهم»، پرتو، شمع؛ «سهم برافکندن» پرتو افکندن، تحت الشعاع قرار دادن.

۳۸ «آفتاب مجرد»، آفتاب تنها، آفتاب به تنهایی. «شب یلدا»، شب اول زمستان؛ درازترین شب سال، مطلق شب دراز.

۳۹ معنی چون کف شاه مسیح‌وار برپیکر کرم (بخشش) دم جانبخش
بلعد، کرم سر بلند می‌کند.

۴۰ «طراز» (معرب قیراز فارسی)، نگار جامه، حاشیه، فراویز، کتابت و خطی که ناساجان بر طرف جامه نگارند. «خطبه»، خطابه ای که به نام خلیفه یا شاه یا امیر خوانده می‌شود، «طراز خطبه» (اضافه مجازی، استعاره). «دولت»، اقبال، نیکبختی. «برنا»، جوان.

معنی ای شاه نام تو مایه زینت و آراستگی خطبه دولت است، نام آن باشد که دولت جوان طرح اندازد.

۴۱ معنی از شاعران زمانه هر که این شعر بشنود از رشك و حسد نسبت به آفریننده و گوینده آن، زهره می‌ترکاند.

۴۲ «خاك بردمان افكندن»، خموش ساختن. «آبدار»، فصیح و روان. «مجارا» (از مجاراة عربی)، برابری کردن.

معنی عنصری کجاست که این شعر فصیح و روان را بشنود تا از برابری دم نزنند.

خاقانی در چندین جای از دیوانش خود را از عنصری، ملك الشعراى دربار محمود و مدیحه‌سرای چرب‌دست برتر می‌شمارد از جمله می‌گوید:

عنصری کو یا معزی یا سنائی کاین سخن معجزاست، ازهر سه گرو امتحان‌انگیخته یا در قطعه‌ای با ردیف «عنصری» به این مطلع:

به تعریفش گفتی که خاقانیا چهخوش داشت نظم‌روان عنصری گوید:

مرا شیوه خاص و تازه‌است و داشت همان شیوه باستان عنصری یا نظیر مضمون بیت قصیده:

بسررقعه نظم درى قايم منم در شاعری

با من به قايم عنصری آب مجارا ریخته

(یعنی آبروی مجارا و برابری را ریخته‌است).

۴۳ «بادت» باد ترا، ترا باشد. «با تو بخت را مهری که...»، بخت را با تو مهری باشد که... «سعد» و «اسما» (اسماء)، نام عاشق و معشوقی مانند لیلی و مجنون یا وامق و عذرا. «مهری که جان سعد...» همچون مهری که سعد در دل، به اسما دارد.

۴۴ «دین طراز»، طرازنده دین، زینت دهنده دین. «آستین ملك» (اضافه استعاری) «مشتنا»، مضاعف. میان «طراز» و «آستین» تناسب است.

۴۵ «خجسمان»، دشمنان. «قهر» (مقابل لطف)، فرو شکستن، به زیر آوردن، غلبه، خشم، غضب.

۱۱

این قصیده در اشتیاق سفر خراسان سروده شده، در این باره قصاید دیگری نیز در دیوان خاقانی هست. وی همواره این آرزو را، که هرگز برآورده نشد، در دل داشته است. از قصاید دیگر او یکی به مطلع، رهر دم مقصد امکان به خراسان یابم تشنه ام مشرب احسان به خراسان یابم و دیگر به مطلع،

به خراسان شوم انشاء الله آن ره آسان شوم انشاء الله
است.

اصل قصیده دارای ۵۰ بیت است.

وزن این قصیده «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» در بحر «رمل منمن مخبون مقصور» است.

«شدنم نگذارند» ردیف، «خراسان، گلستان، بستان...» کلمات قافیه و حرف «ن» «روی» است. «الف» پیش از «ن» ردیف اصلی گفته می شود.

۱ «شدن»، رفتن. «سوی خراسان شدنم نگذارند»، سوی خراسان رفتن مرا نگذارند، نمی گذارند به خراسان بروم. «عندلیب»، بلبل. مصراع دوم تمثیل و تعلیل مصراع اول است که در آن، شاعر خود را بلبل و خراسان را گلستان شمرده است.

۲ «آوخ»، آه، افسوس، دریغا.

۳ «اسات»، بد کردن، بدکاری. «مشرَب»، آبشخور؛ «مشرَب احسان» (اضافه مجازی)، آبشخور نیکی.

۴ «جناب»، آستان، درگاه، حضرت. «جنابت»، جنب شدگی. «با جنابت سوی...» اشاره است به اینکه مس قرآن و خواندن بیش از هفت آیه از آن و خواندن آیات سجده آن در حالت جنب شدگی جایز نیست. میان «جناب» و «جنابت» جناس زاید و میان «پاك» و «آلوده» طباق است. مصرع دوم تمثیل است برای مفاد مصرع اول.

۵ «معالی» (جمع معالاه) مقامات بلند، شرفها؛ «افلاك معالی» (اضافه تشبیهی، از جهت بلندی و شرف). «كه برافلاك...» اشاره به آن است که شیطان از آسمانها رانده شده است و بدانجا راه ندارد.

۶ «خراس» آسی که با خر می گردد (آس به معنی چرخ است) چنانکه آسیاب با آب و دست آس با دست می گردد. «إِرم»، بهشت شداد (پادشاه عربستان جنوبی) که در قرآن کریم به عنوان ارم ذات‌العماد (سوره ۸۹ آیه ۶) از آن یاد شده است. وصف این بهشت، که شهرستانی بود عظیم درون دیواربستی، در تفاسیر قرآن آمده است. «گویند شداد در کتابها وقصه‌ها حدیث بهشت خداوند وصفات آن بسیار خوانده بود، از سر نافرمانی و تکبر به هوای آن افتاد که چنان بهشت در دنیا بسازد و آن مدینه بساخت. لیکن چون با خیل و حشم و وزیران و ندیمان و سپاه فراوان برای جای کردن در آن همراه افتاد، هنگامی که میان وی و میان مدینه يك روزه راه مانده بود، خداوند از آسمان هیابانگی فرستاد و همه را هلاك كرد و از ایشان یکی زنده نماند.»

۷ «صبح نخستین» (در مقابل صبح آخر) مقصود صبح کاذب (در مقابل صبح صادق) است که کوتاه است و دمی چند بیش نمی‌پاید و خاقانی از جهت زودگذری شادانی و خندانی خود، خویشتن را به آن تشبیه کرده است. در جای دیگر هم به این

کوتاهی صبح کاذب (صبح اول) اشاره می‌کند:
صبح آخر دیده‌ای بختم چنان شد پرده در
صبح اول دیده‌ای روزم چنان شد کم بقا
«خوش» (قید)، بهخوشی.

۹ «نا بهنگام بهار»، شکوفه نا بهنگام، شکوفه بیموقع (بهنگام: «به» برسر اسم در آمده و صفت ساخته است، قیاس کنید با بهوش، بخرد). «هنگامه»، معرکه. میان «هنگام» و «هنگامه» جناس زاید است. «که بهنگامه...»، اشاره به اینکه هنگام شکوفه ماه نisan (ماه دوم بهار) است.

۱۰ «فردوس خراسان» و «دوزخ ری» (اضافه تشبیهی). «به پنهان شدن»، پنهانی رفتن.

۱۱ «غیوران»، غیر تمندان. «غیرت»، حسد. میان «اشک» و «مژه» تناسب است. معنی مانند اشک غیر تمندان باز پس می‌گردم زیرا که از حسد نمی‌گذارند به سوی مژگان (خراسان) بروم.

۱۲ «مشک سخن» (اضافه تشبیهی). «مغز خراسان» (اضافه استعاری). معنی عطر سخن من که چون مشک خوشبو است مغز خراسان را پر کرد، اگر ایشان نمی‌گذارند خودم به خراسان بروم بوی سختم به آنجا می‌رود.

۱۳ «روضه»، باغ. «روضه پاک‌رضا»، مرقد ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع)، امام هشتم شیعیان (۱۵۳-۲۰۳ هـ ق). «شاید»، شایسته است.

۱۴ «بسطام»، از روستاهای شهرستان شاهرود، در يك فرسنگی شاهرود که در قدیم دومین شهر ایالت قومس و تالی دامغان (کرسی ایالت) بوده است. آرامگاه بایزید بسطامی، عارف و صوفی بزرگ سده سوم هجری، و مسجد جمعه از آثار

جالب آن است. «یسامانی»، یینظمی، ییتریبی. «سران»، بزرگان، مهتران.

۱۵ «اوطان»، وطنها. «کم... گرفتن»، ترک... گفتن،... را نادیده انگاشتن،... را وا گذاشتن،... را خوار شمردن.

۱۶ «از وطن دورم...» اشاره به ماندن در ری، دور از شروان، است. «کیهان»، جهان. «مقصد کیهان»، کنایه از خراسان.

۱۷ «وَيْفَحَكَّ» (عربی). وای بر تو، در اینجا وای بر من. «شهد»، صل، انگین. «مهر سلیمان»، اشاره به نگین و خاتم سلیمان که در ادب فارسی زیاد به کار رفته است؛ حافظ گوید:

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
«محرم مهر»، از این جهت که مهر را بر موم می زده اند و موم با مهر آشنا و محرم است. میان «موم» و «شهد» تناسب است. شاعر به تمثیل، خود را موم، وطن خود، شروان را، شهد و خراسان را مهر سلیمان شمرده است.

۱۸ «گیر»، فرض کن، چنین انگار. «بازِ تبریز شدن» به جانب تبریز رفتن («باز» در اضافه به مکان معنی «جانب» و «سوی» می دهد).
معنی گیرم که اجازه رفتن خراسان بمن ندهند، آیا نمی گذارند که با فرمان و اجازه به جانب تبریز بروم.

۱۹ «مکتب»، مقصود شروان است که در آن دانش اندوخته و «دکان»، مقصود خراسان است که برای کالای دانش او بازار است.

۲۰ «رشوه» (رشوت) (عربی، به فتح یا کسر یا ضم واء) چیزی که بیرون از حق به کسی داده شود از برای کارسازی. «بوکه» بود که، باشد که، امید که. «در راه گروگان شدن»، مقصود در میان راه (ری) محبوس و زندانی شدن.

۱۲

قصیده «كَرَّكُمُ الْمُصَاب» (نوحه ماتم زده، مصیبت زده)، که خاقانی در رثاء فرزند خود، رشیدالدین، سروده، پس سوزناك و تأثر انگیز است. رشیدالدین به سال ۵۷۱ هـ ق، در بیست سالگی، درگذشت و پدر را داغدار کرد. خاقانی چند قصیده، يك ترکیب بند و چند بیت دیگر در بیماری و مرگ او دارد.

اصل قصیده دارای ۸۷ بیت است.

وزن این قصیده «فاعلاتن فملا تن فملا تن فملا ن» در بحر «رمل مثنی» مخبون مقصور» است.

«بگشایید» ردیف؛ «جگر، تر، سر...» کلمات قافیه؛ حرف «ر» «روی ساکن» است و حرکت ماقبل آن را «توجیه» گویند و روی ساکن را اصطلاحاً «روی مقید» خوانند یعنی از حرکت بازداشته شده.

۱ «خوناب جگر»، اشك خونین که خون آمیخته به آب است: «ژاله»، اشك و «نرگس تر»، چشم نمناك.

۲ «گهر اشك» (اضافه تشبیهی، از جهت دانه دانه بودن و صفا و درخشندگی). «گره رشته...» گره رشته تسبیح چون باز شود دانه های تسبیح از بی هم فرو می ریزد و ریزش قطرات اشك به این حالت تشبیه شده است.

۳ «دماغ» (عربی)، منز سر. «بام دماغ» و «ناودان مژه» (اضافه تشبیهی). قلما عقیده داشتند که خون جگر (خون دل) می سوزد و بخار می شود و به دماغ می رود و بخار به اشك گرم بدل می شود و از راه چشم و ناودان مژه فرو می ریزد. معنی سیل اشك از مژدهوان سازید.

۴ «کآب دهد سرخ»، که آب سرخ (آب انگور یا شراب) دهد.

۵ «برق خون...»، لب از تف برق خون (اشك خونین) تبخال زد. «زمهریر» مقصود آه سرد چون زمهریر است. «آبله‌ور» آبله‌دار، تبخال‌زده.

۶ «بهوفای دل من»، از سر وفاداری و همپیمانی با دل من. «چنبرفلک» (اضافه تشبیهی، از جهت چنبرین بودن و کمائی بودن فلک). «شعوذه‌گر»، شعبده‌گر شعبده‌باز، نیرنگ‌باز.

۷ «دوشش»، دوازده، دوازده حواری مسیح. «ششدر»، اصطلاح بازی نرد و آن حالتی است که مهره در خانه حریف باشد و با هیچ طاسی راه به بیرون نداشته باشد. یا مهره کشته به دست باشد و خانه‌های حریف پر. «ششدر ایام»، تنگنای زمانه، بند و گرفتاری روزگار. خاقانی مششدر و ششدره نیز به کار برده است:

بريك نمط نماند کار بساط ملکت مهره به دست ماند خانه شود مششدر

یا:

مهره شادی نشست و ششدره برخاست نقش سه شش بر سه زخم کام بر آمد
(ششدره برخاست یعنی مرتفع شد. سه شش گفته از جهت اینکه در قدیم با سه طاس بازی می‌کرده اند) میان «دوشش» (نقش دو شش طاس) و «ششدر» تناسب است.

۸ «دل کبود است چو نیل فلک»، دل مانند رنگ نیلی (لاجوردی) چرخ کبود است یعنی داغدار و ماتمزه است. «بام خمخانه نیلی» کنایه از بام چرخ، بام آسمان. «به‌تبر»، باتبر.

۹ «پشت بستن»، پشت‌نگرم شدن، پشت دادن، تکیه کردن. «صلمه»، ضرب، کوب. «مهره‌پشت»، مهره‌های پشت دوازده مهره ناحیه ظهری ستون فقرات است، فقار ظهیر. «مهره‌پشت جهان» (اضافه استعاری).

۱۵ «راه نداند»، راه نشناسد. «مژه را ره» راه مژه. «کز او نیست گذر»، که از او چاره و مغفرتی نیست. میان «راه» و «گذر» تناسب است.

۱۱ «بهغم»، درغم. «غم تازه»، مقصود سوك فرزند است. «عمرشکر»، عمر شکرنده، شکارکننده عمر. میان «یار» و «بار» جناس مصحف است، و میان «تازه» و «کهن» طباق.

۱۲ «رگ جان» (اضافه استعاری). «آگهید از...»، آگهید که چگونه جانم دردمند است.

۱۳ «بو»، اثر، نشانه. «خطرناکی»، خطرناك بودن. «بدرنگ»، بدحال، بدرنگ رخسار. «بند خطر»، گره خطر. میان «نیک» و «بد» طباق است و میان «بو» و «رنگ» تناسب.

۱۴ «باغ جبرّ»، باغ به بار نشسته، باغ بار دار. («به» پیشوند برسر اسم در آمده و صفت ساخته، قیاس کنید با: بهوش، بخرد).

۱۵ «آیات»، آیه‌های قرآن. «سور»، سوره‌های قرآن.

۱۶ «زیور و فر» زینت و آرایه.

۱۷ «نازنینان منا»، ای نازنینان من. «چراغ دل» (اضافه مجازی)، مقصود فرزند شاعر است. «مرد چراغ دل من»، چراغ دل من خاموش شد، فرزندم درگذشت. «همچو شمع...» قتیله شمع را «مژه» و شعله آن را «خوناب جگر» گفته است. میان «چراغ» و «شمع» و همچنین میان «دل» و «جگر» تناسب و مراعات نظیر است.

۱۸ «جگر گوشه»، گوشه جگر، فرزند. «شد جگر چشمه خون»، جگر چشمه خون شد از این جهت که پیوسته خون از آن برون می جوشد. «عبر» (جمع عبرت) پندگیریها، پند آموزیها. «چشم عبر» (اضافه استعاری). میان «جگر» و «گوش» و «چشم» تناسب و میان «چشمه» و «چشم» جناس مطرف است.

۱۹ معنی گلستان را آتش بزنی و گل ناشگفته را از سرگلبن و میوه نارس را از شاخ درخت بکنید. در این بیت صنعت لف و نشر مرتب به کار رفته است.

۲۰ «بلبل نغمه گر» کنایه از فرزند شاعر است. «باغ طرب» (اضافه تشبیهی). «حضر» (در مقابل سفر)، شهر، منزل. میان «بلبل» و «باغ» و «زاغ» تناسب است، و نیز میان «نغمه» و «نوحه»، و «سفر» و «حضر» طباق همچنین میان «نغمه» و «طرب» تناسب است.

۲۱ «دارالکتب»، کتابخانه. «قظاره» (مخفف قظاره)، تماشاگر و تماشاگران. «بر نظاره...»، بر نظارگان و تماشاکنان از درو بام جا باز کنید.

۲۲ «قلمزن»، کاتب، خط نویس. «چو قلم بشکافید»، توجه دارد به شکاف نوک قلم (فاق). «مقامات» (جمع مقامه)، حکایتی مسجع و موزون مشحون به صنایع بدیعی و همراه با اشعار و امثال، مانند مقامات بدیعی و مقامات حریری (درعربی) و مقامات حمیدی (در فارسی)؛ در اینجا مطلق حکایات. «سمر»، افسانه، قصه و اصلاً قصه و افسانه ای که شب هنگام برای وقت گذرانی و سرگرمی گفته می شود. میان «سر» و «بن» طباق است.

۲۳ «لوح»، تخته مشق. معنی اگر مادر رفت و قلم و لوح و دوات آن پسر را شکست، چون به همرسه (قلم و لوح و دوات) نظر افکند خون از دیده بیاید.

۲۴ «رسالات»، رساله‌ها، و رساله کتاب کوچک است در یک موضوع. «دواوین» دیوانها، دفترهای شعر. «دیدۀ بینش»، چشم بصیرت. «حال ضرر»، حال متضمن ضرر و زیان.

مطلع دوم

۲۵ «نهان داشتگان»، مستوره‌ها، زنان حرم و خانواده. «موی از سرگشودن» موی پریشان کردن (به نشانه سوگواری). «سر آغوش»، سر آگوش، کیسه‌ای دوازده برنوک سر آن کلامی وضع کنند و زنان و دختران گیسوی خود در آن نهند و آن کلاه بر سر گذارند که گیسو نگیرد و آن را زینت دهند، گیسو پوش. «بزر» (به) بر سر اسم درآمده و صفت ساخته مانند بهوش و بخرد، زین، زرنکار؛ «سر آغوش بزر» سر آغوش زرنکار. نظامی «سر آغوش» را در این بیت آورده:

سر آغوش و گیسوی عنبر فشان رسن‌وار در عطف دامن‌کشان
و خاقانی در جای دیگر گفته است:

جادسیر زلفت از سر آغوش دستاسیر سران ربوده

و در جای دیگر همین قصیده به جای «سر آغوش»، موی بند هم آورده است:

موی بند بزر از موی زره‌ور بیرید عقرب از سنبله ماه سپر بگشاید

شاعر در این بیت و ابیات بعدی از زمین و زمان می‌خواهد که در سوک و مانم او به‌قویترین وجهی انباز باشند و برای بیان این دعوت با استادی و هنر فراوان صور گوناگون می‌آفریند.

۲۶ «تندرو»، قرقاول، کنایه از دختران و زنان. «طوق»، گردنبند. «غلب»، برجستگی خفیف زیر زنج. «طوق زغلب بیرید»، زرو زیور باز کنید. «لعل»، سنگی قیمتی، و معروفترین نوع آن لعل بدخشان یا لعل بدخشی است که رنگ سرخ روشن و خوشی دارد. «پیرایه»، زیور و زینت. «بر»، سینه، کنار. میان «طوق» و «تاج» و «پیرایه» و همچنین «غلب» و «بر» مراعات نظیر هست.

۲۸ «آتشین آب مژه»، اشک گرم. «شَرَر»، پاره آتش، جرقه.

۲۹ «مرکب چوین»، کنایه از تابوت؛ در تاریخ بیهقی ضمن داستان بردار کردن حسنک وزیر آمده: «لاجرم این مرد بر مرکب چوین نشست». «قمر»، ماه، مقصود فرزند جوان شاعر است.
«تنگ مَر»، جایگاه تنگ، کنایه از تابوت.

۳۰ «نازه بهار دل من»، مقصود فرزند جوان شاعر است. «سحاب»، ابر؛ «سحاب مژه» (اضافه تشبیهی). «مطر»، باران؛ «خوناب مطر» (اضافه تشبیهی)، اشک خونین.

۳۱ «عجب دارم اگر بگشاید»، عجب دارم اگر دم بگشاید (سخن بگوید).

۳۲ «اشکال»، دشواری، پیچیدگی «قدر»، سرنوشت، تفصیل قضا، که حکم کلی ازلی الهی است. «بهمنر»، با استادی و فن.

۳۳ «عقله»، گره، مشکل. «بابلان»، مقصود مردم بابل که به ساحری و جادوگری شهرت داشتند یا مقصود هاروت و ماروت است که در بابل به چاهی بهنجیر شدند.
(← ۱۵/۹)

۳۵ «پلر سوخته»، پلر داغدیده.

۳۶ «به آیین و خطر» از روی رسم و آداب و به شکوه و بزرگی.

۳۷ «چشمبند»، افسونی که بدان چشم مردمان را بندند؛ زوبند، پیچه. «چشمبند امل» (اضافه تشبیهی، از جهت اینکه آرزو چشم را چون چشمبند از دیدن حقیقت باز می‌دارد).

۳۸ «عجز»، ناتوانی. «ظفر»، پیروزی. «گره عجز» و «انگشت ظفر» (اضافه مجازی).

۱۳

این قصیده در رثاء امام ابوسعید محمد بن یحیی بن ابی منصور نیشابوری، رئیس شافعیان نیشابور، گفته شده است. وی به سال ۴۷۶ هـ ق متولد و به سال ۵۴۸ هـ ق در فتنه غزان کشته شد. غزان خاک در دهانش ریخته او را خفه کردند. خاقانی قصیده‌ای به مطلع،

کار ردِ محنت است در این تنگنای خاک

محنت برای مردم و مردم برای خاک

در رثاء او پرداخته، قصاید دیگر و قطعاتی نیز در این باره دارد. در فتنه غز، که بهمان سال ۵۴۸ هـ ق روی داد، سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی اسیر شد و چهار سال در بند غزان بود. اصل قصیده دارای ۴۵ بیت است.

وزن این قصیده «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» در بحر «مضارع مثنی» اخرب مکفوف محذوف، است.

«شد» ردیف، «خراب، سراب، ماهتاب...» قافیه، حرف «ب»، «روی» و «الف» پیش از آن ردف اصلی است.

۱ «مصر»، شهر بزرگ به طور عام، و ایهام دارد به مصر به قرینه «نیل» که در مصراع دوم آورده؛ «مصر مملکت» (اضافه تشبیهی)، کشوری که چون مصر آباد است. «نیل»، شط معروف؛ «مترمت»، آزادگی، بخشندهگی؛ «نیل مکرمت»

(اضافه تشبیهی، از جهت اینکه نیل زمینها را آبیاری می کند و از کرم خود برخوردار می دارد.)

۲ «گز»، واحد مقیاس طول معادل ذرع. هر «گز» معادل ۱۶ گره و هر گره برابر ۲ بهر است؛ امروز آن را معادل یکمتر گیرند؛ «چل گز»، چهل گز، به بالای چهل ذرع. «لا بل»، نه بلکه. «قدم»، گام، به اندازه مسافت بین دو پای در وقت راه رفتن. «زَجَر»، بالای. «ماهتاب»، به جای ماه به کار رفته است. در ادب فارسی از ماه تاماهی به معنای از زیر تا زیر می آید.

۳ «عافیت»، تندستی تمام. «پیکر سلامت» و «نقش عافیت» (اضافه مجازی). «نظارگیان» (جمع نظارگی)، تماشا کنندگان، نگرندگان.

۴ «دار ظلم» (اضافه مجازی)، خانه ییلا و ستم، ستمکده. «نحل»، زنبور عسل. «چربیدن» در اینجا به معنی مطلق خوراک گرفتن است. «گیا» (مخفف گیاه). «ناب»، ویژه، خالص.

۵ «وبال»، بدی عاقبت، سختی، شدت، عذاب. «خدننگ»، تیری که از چوب درخت خدننگ سازند، تیر. «... که برخدننگ پر عقاب...» زیرا که پر عقاب روی تیر بالای جان عقاب شد. این بیت مضمون شعر «عقاب مغرور» منسوب به ناصر خسرو را به یاد می آورد، در آنجا که می گوید:
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

۶ «سپهر چهارمین»، فلک چهارم که فلک شمس (آفتاب) است. «روح الامین»، لقب جبرئیل. «تعزیت»، عزاداری، سوگواری، همدردی در سوگواری.

۷ «کبوتر شتاب» باشتاب کبوتران، تندو، چابکرو.

معنی شام و سحر برای آنکه نامه تسلیت و تعزیت را برسانند دویک تسدرو شدند.

۸ «ملائکه»، فرشتگان. «نوحه گر»، نالان. «خطیب»، سخنور. «خطیب سحر»، کنایه از خروس که به سحر بانگ برمی آورد. «خطاب»، رویاروی سخن گفتن.

۹ «گوش صبح» (اضافه استعاری). «چشم زخم»، آسیب، گزند. «ناصواب»، ناراست، نادرست. میان «گوش» و «چشم» تناسب است.

۱۰ «دردا»، «الف» آن پسوند تعجب و کثرت است مانند: درینا، فسوسا (در آخر اسم) و خوشا، خرّما (در آخر صفت). «آب»، رونق و جلا و درخشندگی. «ز آب شد»، از رونق افتاد.

۱۱ «گردون»، چرخ، سپهر. «محمد یحیی»، محمد پسر یحیی (اضافه نام پدر به نام فرزندی). «رقیب»، نگهبان، همراه همیشگی. «سنجر»، سلطان سنجر پسر ملکشاه سلجوقی که در سال ۵۱۱ ه ق به سلطنت رسید و تا سال ۵۵۲ ه ق پادشاهی کرد و داین میان چهار سال در دست غزان اسیر بود. «مالك رقاب»، خداوند گردنها، مهتر افراد. بین «رقیب» و «رقاب» جناس اشتقاق است.

۱۲ «خدیو»، پادشاه، خداوند. «این خدیو» مقصود سنجر است. «خلیفه» مقصود مقتفی خلیفه عباسی است که از سال ۵۳۰ تا سال ۵۵۵ ه ق برمسند خلافت جای داشت. «دریغ خوردن»، افسوس خوردن. «آن امام» مقصود امام محمد بن یحیی است. «مصاب»، مصیبت دیده، داغ دیده.

۱۳ «حربه»، نیم نیزه، نیزه خُرد. «حربه زرین»، نیم نیزه طلایی، مقصود پرتو زرین خورشید. «قیراب»، نیام، غلاف. «شمشیر سنجرى....» به حکم قضا (به

قضای آسمانی) شمشیر سنج در غلاف شد و از کشتن دشمن باز ایستاد.

۱۴ «مشتی»، اورمزد، برجیس، یکی از سیارات، پیرچرخ و پیر چرخ ششم نیز گفته شده و ظاهراً به همین جهت شاعر آن را ردپوش شمرده است. «ردا» (از رداء عربی)، جامهٔ رو. «طیلسان»، بالاپوش استادان و فقیهان. «که طیلسان در گردن...»، زیرا که طیلسان طناب گردن محمد یحیی شد و او را خفه کرد.

۱۵ «گلبن دین» (اضافهٔ تشبیهی). «ای غنْدلیب گلبن دین»، خطاب شاعر است به خودش. «زادنال زار»، زار زار بنال (تکرار «زار» برای تأکید است). «شاخ شرع» (اضافهٔ استعاری) شاخ درخت شریعت. «طوطی حاضر جواب» مقصود امام محمد یحیی است. بین «غنْدلیب» و «طوطی»، «گلبن» و «شاخ»، «دین» و «شرع» مراعات نظیر هست.

۱۶ «تنگیاب»، آنچه دشوار و ذیر به دست آید.

۱۷ «کعبه‌نوا» (اضافهٔ مجازی)، قبله‌گاه آیین وفا. «پیل حوادث» (اضافهٔ تشبیهی، از جهت اینکه چون پیل خرد و خراب می‌کند). در این بیت، همچنانکه در بسیار جای دیگر، اشاره دارد به خراب شدن خانهٔ کعبه زیر پای پیلان و سپاه آجرهٔ هه.

۱۸ «عزم»، قصد، قصد سفر. «جناب»، آستانه و درگاه. «درست بودن»، استوار و پایرجا بودن. «امان»، امن و ایمنی. معنسی فسخ عزیمت سفر خراسان کن زیرا ایمنی از آن آستانه رفت.

۱۹ «راه‌توشه» (اضافهٔ مقلوب)، توشهٔ راه، زادِ راه. «یوم الحساب»، روز-شمار، قیامت.

۲۰ «تا بهر دفع...» گلاب دافع دردمر شمرده شده است. خاقانی در قصیدهٔ

«ایوان مدائن» نیز آورده: «از دیده‌گلایی کن در دسر ما نشان».

۲۱ معنی از راه گوشه‌نشینی سعادت را توانی فتح کرد و گشود زیرا که گوشه‌نشینی گشایش در کشت زرد شده عمر تو شد.

۲۲ «عنانکش»، افسارکش، جلودار. «معجز عنانکش سخن...» سخن تومهر و خواجه معجز است (از این جهت که بنده افسارکش خواجه است). «فسرده» (افسرده)، پژمرده، یخزده. «همرکاب»، همراه، همسفر. بین «عنان» و «رکاب» تناسب است.

معنی سخن تو خواجه و مهر معجز است، هر چند روزگار از روی وفا همراه و همگام هر پژمرده دل و فسرده اندیشه‌ای است.

۲۳ «قصر عقل» (اضافه مجازی). «خیر الطیور»، بهترین پرندگان (از جهت اینکه مرغ برکنگره قصر می‌نشیند). «تیه»، بیابانی که بنی اسرائیل در آن سرگردان شدند و مطلق بیابان؛ «تیه‌جهل» (اضافه تشبیهی، از جهت اینکه نادانی چون بیابان مایه گمراهی است). «دواب» (جمع دابّه)، جنندگان، چارپایان. «شرّ الدواب»، بدترین چارپایان و جانوران جنینده بر روی خاک. خاقانی در جای دیگر گوید: ای کف تو جان‌جود، رای تو صبح وجود بخت تو خیر الطیور، خصم تو شرّ الدواب میان «قصر» و «تیه»، «عقل»، و «جهل»، «خیر» و «شر» طباق هست.

۲۴ «آز»، حرص. «کف‌آز» (اضافه استعاری). «آمین»، خلایا بر آور، ایدون باد. «مستجاب» (پاسخ گفته شده)، بر آورده.

۱۴

این قصیده را شاعر در جواب امام مجدالدین خلیل یکی از علمای زمان خود گفته که سه قطعه در مدح خاقانی ساخته بود. خاقانی در قصیده از او نام برده و سه قطعه او را «سه تشریف» خوانده است. اصل قصیده دارای ۵۴ بیت است. وزن این قصیده «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» در بحر «رمل مسدس مقصور» است. «خواهم فشاند» ردیف، «جان، جهان، رایگان...» کلمات قافیه و حرف «ن» روی و «الف» ردف اصلی است.

۱ «صبوح»، باده صبحگاهی. «الصَّبُوح ای دل»، خطاب است به دل که باده صبحگاهی بزن یعنی مست و سرخوش باش و از خُمار به در آی. «دست مستی» (اضافه استعاری)؛ «دست فشاندن»، دست افشاندن، چشم پوشیدن از چیزی، ترك کردن چیزی را؛ و در عین حال رقص کردن. «دست مستی بر جهان...»، از سرمستی و سرخوشی جهان را نادیده خواهم گرفت و از آن چشم خواهم پوشید و ایهام دارد به رقص و دست افشانی از مستی و طرب.

۲ «کوی مغان» کنایه است از میخانه و «مرغان سرکوی مغان» کنایه است از خنیاگران و خوانندگان. «دانه دل» (اضافه تشبیهی)؛ «دانه دل رایگان...» یعنی دل را بی هیچ چشمداشتی نثار و ارزانی خواهم کرد.

۳ «اشک در رقص است»، اشک در حال رقص است (از جهت شوق و غلبیدن). «ناله در سماع» ناله در حال سماع و آواز و سرود است.

۴ «می پالای»، می بالا، می بالاینده، صاف کتنده می و چون صاف شده را از پالایه (= صافی) در ظرفی دیگر می ریزند، پالودن بمعنی ریختن و جاری ساختن نیز آمده است؛ «دیده می پالای» (از جهت آنکه اشک شوق و سرمستی از آن فرو می چکد). «خاک پای»، کنایه از بیمقدار و ناچیز. «دیده می پالای و...» یعنی دیده می بالاست و گیتی خاک پاست («است» محذوف است). «جرعه های این...»، جرعه های دیده (دانه های اشک) بر خاک خواهم فشاند. حافظ گوید:
اگر شراب خوری جرعه های فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه بک

۵ معنی در حالی که بر سر خاک هستم، از جور و ستم چرخ خاک بر سر آسمان می افشانم (آن را زبون و خوار می کنم).

۶ «نفاق»، دورویی. «آستین افشاندن»، دوری کردن، بی اعتنایی کردن.

۷ «بر غمم بخشوده اند»، بر غم من رحم آورده اند، مرا به غمی که دارم بخشوده اند. «روان خواهم فشاند»، روان نثار خواهم کرد.

۸ «کیسه بردوختن»، کنایه از اندوختن.
معنی دوستیهایی که اندوختم مردم نثار زمانه خواهم کرد (به باد خواهم داد).

۹ «خاکبیزی»، غربال کردن خاک. «هرزری کز...» هرطلائی که از راه غربال کردن خاک یافتم، یعنی آنچه به زحمت فراچنگ آوردم. «خاکدان»، دنیا.

۱۰ «ناوک»، نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین یا چوبین - باریک چون ناو - گذارند و از کمان سر دهند تا دورتر رود. «ناوک آتشفشان»، کنایه از آه آتشین و سوزناک.

۱۱ «دُر»، مروارید. «دُری» (منسوب به دُر)، درخشان؛ «دَری»، ددباری،

زبان دری که در عهد ساسانیان به موازات زبان پهلوی رواج داشت و پس از اسلام زبان رسمی و فرهنگی و رایج ایران شد، دری عنصر اصلی زبان فارسی کنونی است که در آغاز آمیختگی کمتری داشته است؛ از «ستارهٔ دُرّی» و «دُرّ دری» (← ۱۰ / ۲۴) مقصود سخن است. «همام»، مهتر، سرور. «بحرسان»، دریا مانند (از جهت دریا-دلی، بخشدگی و دلیری). میان «دُرّ» (مروارید) و «بحر» (دریا) تناسب است. معنی این شعر را نثار آن سرور دریادل خواهم کرد.

۱۲ «اکسیر»، جوهری گدازنده که ماهیت اجساد (موادی که در آتش ثابت مانده و تغییری نمی کنند، در مقابل ارواح که با آتش می سوزند یا بخار می شوند) را تغییر دهد و کاملتر سازد مثلاً جیوه را نقره و مس یا هر فلز کم بهایی را تبدیل به نقره و طلا کند؟ «نفس ناطقه» مرتبت کمال نفس، نفس مدرك، نفس انسانی، روح، قلب (در نزد صوفیه). «اکسیر نفس ناطقه»، جوهر کمال بخش روح. «صد»، بزرگ، مهتر؛ «صد زمان» مقصود امام مجدالدین خلیل است.

۱۳ «دو طفل نوری»، دو مردمك چشم. «مهد چشم» (اضافهٔ تشبیهی). «خرده-دان»، نکته دان. میان «بزرگ» و «خرده» طباق هست. معنی دو مردمك چشم را نثار آن بزرگمرد نکته دان خواهم کرد.

۱۴ «تا نگویم...» زینهار، نگویم بر فلان نثار خواهم کرد (یعنی اگر هم نام او نبرم می داند که نثار برای کیست، با اینهمه زینهار که از او به «فلان» یاد کنم).

۱۵ «مجد»، بزرگوار. «مدحت»، ستایش، مدح و سخنی که بدان مدح کنند. «دُرّ مدحت» (اضافهٔ تشبیهی).

۱۶ «شکر»، کنایه از سخن شیرین. معنی هر سخن شیرین که گوش از دهان او شنید بر لفظ و بیان او نثار خواهم کرد.

۱۷ «گنج روان»، گنج قارون، کنایه از گنج بزرگ و پُر. «شرع را گنج روان...»
گنج روان شرع («را» برای فك اضافه است).

۱۸ «حرز»، تعویذ، چشماویز، بازوبند. «حرز امان»، حرزی که مایه ایمنی
است.

۱۹ «قحط دانش را» برای قحط دانش، کمیایی یا نایابی دانش. «مَن» (واژه
اصلا عبری)، ماده‌ای است چسبناك، فراوردهٔ شیرهٔ پروردهٔ گیاهی، چون شیرخشت و
ترنجبین؛ گز انگین. «سلوی»، ورتیج (مرغی همانند تیهو، از او کوچکتر)؛ در قرآن
چند جای، «مَن» و «سلوی» آمده به عنوان غذایی که خدا برای بنی اسرائیل فرستاد و
آنان در مدت چهل سال سرگردانی در بیابان از آن خوردند.
معنی به واسطهٔ اعجاز مدح و ثنای او (امام مجدالدین خلیل) برای قحطی
دانش از زبان خود مَن و سلوی (قوت و خوراك، که همان سخن باشد) نثار
خواهم کرد.

۲۰ «به طبع»، از روی طبع.
معنی پروانه از روی طبع چهسان جان نثار می کند، من هم از روی طبع براو
(امام مجدالدین خلیل) جان نثار خواهم کرد.

۲۱ «كلك»، قلم، خامه. «دور باش»، نیزهٔ دوشاخه دارای چوبی مرصع که در
قدیم پیشاپیش شاهان می برده اند تا مردم بدانند و خود را به کنار کشند. «دور باش آسا»،
نیزه مانند. «هوان»، خواری. «خاك هوان» (اضافهٔ تشبیهی).
معنی پیشاپیش قلم (نیزه آسای) او بر سر خواری و مذلت تیغ خواهم کشید.
در عین حال شاعر کنار راندن مردم از سر راه بزرگ و مهتر را استادانه تصویر
کرده است. در جاهای دیگر خاقانی با تعبیرات «طرقوا زدن» و «طرقوا گفتن» نیز
(طرقوا یعنی راه دهید به يكسو و آن کلمه‌ای است که نقیان عرب پیشاپیش شاهان
تکرار می کردند) همین تصویر را عرضه کرده است:

با سایهٔ رکب محمد عنان درآر تا طر قوا زنان تو گردند اصفیا
وآن را در فارسی «جَرَد اَجَرَد» گویند و «جَرَد» امر حاضر است از مصدر بردیدن
بمعنی از راه بهطرفی شدن، و کنار رفتن.

۲۲ «لالی»، گنجی، لال بودن. «لثالی» (جمع لؤلؤ عربی)، دانه‌های مروارید.
بین «لالی» و «لآلی» جناس زاید است.

۲۳ «خاك توبه» (اضافهٔ مجازی).

۲۴ «عقد نظم» (اضافهٔ تشبیهی) گردنبند نظم، رشتهٔ نظم.

۲۵ «صاحبقران» (← ۳۱/۷).

۲۶ «خط دست»، دستخط. «هند و چین»، هند معنی و چین صورت، معنی و
صورت (← ۱۵/۳). «هفت گنج شایگان» هفت گنج درخور و شایستهٔ شاهان و گنج
شایگان درعین حال یکی از گنجهای خسرو پرویز است.

۲۷ «تشریف»، خلعت؛ «سه تشریف»، کنایه از سه قطعهٔ مجدالدین خلیل. «هر دو
ساعت»، ظاهراً دو وقت شب و روز. «چارکان»، کان آتشی (که گوگرد و نوشادر کانی از آن
برآید و بعضی نوشته‌اند که کنایه است از کان لعل و یاقوت)، کان آبی (که مروارید
و مرجان از اوست)، کان بادی (که نباتات قیمتی از آن خیزد) و کان خاکی که الماس
و زر و نقره از آن پیدا شود. بین «بك» و «سه» و «دو» و «چهار» سیاقهٔ الاعداد است.

۲۸ «چارخوان»، چهار چشمه، چهارجوی (.... بهشت). «سه‌جان» نفس نامیه،
نفس حیوانی و نفس ناطقه.

۲۹ «سگ کُهِف» (← ۱۸/۱۹)

۱۵

این قصیده نیز مانند قصیده شماره ۱۳ در رثاء امام محمد بن یحیی به مناسبت خفه کش شدن او در فتنه غز سروده شده است. اصل قصیده دارای ۴۲ بیت است. وزن این قصیده «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان» در بحر «مضارع مثنی» اخرب مکفوف مقصور» است. «خاک» ردیف و به مناسبت آنکه خاک در دهان امام محمد بن یحیی ریخته او را خفه کرده اند، مناسبترین ردیف است؛ «تنگنای، برای، آشنای...» کلمات قافیه؛ حرف «الف» روی و «ی» که به جای کسر اضافه آمده، «حرف وصل» است.

۱ «ناورد»، نبرد، جولان؛ رزمگاه، جولانگاه. «ناورد محنت» را به معنای نبرد محنت، جولان محنت و هم جولانگاه محنت می توان گرفت و به معنای اخیر اضافه استعاری است.

۲ «حادثاث» (جمع حادثه)، پیشامد، واقعه. «حوصله»، چینه دان مرغ؛ «تنگند حوصله»، کم ظرف.

۳ «حق بود دیو را که...»، دیو حق داشت که... (ظاهراً اشاره است به تن زدن ابلیس از سجده کردن به آدم و خاکی نبودن او).

۴ «عشوه»، فریب، نیرنگ؛ «عشوه ایام»، فریب روزگار. «وامده»، بازنده، مسپار. «کز باد...» باد از جهت روان بودن و به یک جا نایستادن مظهر بیوفایی و خاک از نظر ثباتش مظهر وفا شمرده شده است.

حافظ در این مضمون گوید:

گره به باد مزن گرچه بر مراد وزد که این سخن به مثَل باد با سلیمان گفت

۵ «پای شب و روز» (اضافه استعاری). «سوده شدن»، ساییده شدن. «تاوان»، غرامت. «اجزات چون...»، چون گذشت زمان اجزای تو را فرسوده کرد. بین «قضا» و «فضا» جناس خط است.

۶ «هَبّه بسته»، به شکل گنبد در آمده. «معلق»، آویزان، اندر او. «ورا» (از و را عری)، آن سوی، بالا (در بیت).

۷ «شهباز»، شاهباز، باز سفید که جزو پرندگان شکاری معروف است. «شهباز-گوهر»، دارای جوهر و سرشت شاهباز. «سیمرغ»، مرغ افسانه‌ای؛ «سیمرغ پیکر»، دارای پیکر سیمرغ. «چه کنی...»، چه کار کنی...؟ به چه کار آیدت...؟

۸ «کمان گروهه» (۴۰/۴۰). «کَل مَهره» (اضافه مقلوب)، مهره گل، مهره گلین (که در کمان گروهه گذارند). «ساکن نما»، بیحرکت جلوه کننده.

۹ «جنیت»، یلک، اسب کل؛ «جنیت جان» (اضافه استعاری)، تن. «واعدم فرست»، به عدم بازفرست، به دیار نیستی بازفرست. «چرب آخر»، آنجا که روزی فراوان است، داربها؛ «کآن چرب آخرش...» زیرا که آن چرب آخر (داربها) او را (جان را) از این خاک سرسبز بهتر.

۱۰ «نحل»، زنبور عسل. «جَعَل»، سرگین گردان، خیزد و نر، حشره‌ای سیاه بالدار، مانند زنبور، که بر سرگین می‌نشیند، به خلاف زنبور که بر گل جای می‌گیرد، از این رو «جَعَل» را در برابر «نحل» آورده است. «بستان قدس» (اضافه تشبیهی)، جهان برین و مینوی. «طیر»، پرنده. «کدخدلا»، خانه خدا، سرور سرای.

۱۱ «گهرخاك» (اضافه تشبیهی).

معنی به هربها که شده میلی بخر و در دو چشم کش (دو چشم را کور کن) تا این گوهری بها را که همان خاك باشد نبینی.

۱۲ «دریغ»، افسوس، اسف. «برد ریغ...»، براندوه و ماتم. «خورشید» مقصود امام محمد یحیی است. «سیاه گشت، خورشید...» امام محمد یحیی به زیر خاك رفت.

۱۳ «گفتی»، پنداشتی. «پی»، از بهر، برای. «بماتمند»، در ماتمند.

۱۴ «کوه عِلْم» (اضافه تشبیهی، از جهت گرانی و ثنات). «بی کوه کی...» ناظر است به مضمون: وَالْجِبَالُ أَوْقَادًا (سوره ۷۸ آیه ۷)، و کوهها را میخها کردیم.

۱۵ «تب لرزه»، تب لرز، تب همراه با لرز. «فراق»، جدایی. «مرقد»، آرامگاه. «شفای خاك»، مایه درمان خاك.

۱۶ «خپه»، خفه. «فرشته خُلُق»، فرشته خوی، پاک و بیگناه. «کاینات»، موجودات جهان. «و احزنا» ترکیبی است که برای بیان حزن و اندوه فراوان به کار برند، بس غم و اندوه. معادل دردا، اندھا یا: ای دردا، ای اندھا (مانند: ای دریغا).

۱۸، ۱۷ معنی آسمان (فلک) دید که در دهن او (امام یحیی) خاك می کنند (برای خفه کردن او) و آگاه بود که دهان او سزاوار خاك نیست. خاك بر سر فلک، آخر چرا نگفت که این چشمه زندگی (دهان امام محمد یحیی) را جای خاك مسازید.

۱۹ معنی قسم به همان تربت یزدگوار او که دهن گرسنه خاك از او (امام

محمد یحیی) بهتر لقمه‌ای به کام نکشیده است.

۲۵ «ملت»، آیین، شریعت. «مُرسل»، فرستاده خدا. «فِنا» (از فِناء عربی) آستانه، درگاه، گرداگرد.

معنی در دین محمد، رسول خدا، گرداگرد خاك برتر از محمد یحیی کسی نداشت.

۲۱ «قَهْلَكه»، هلاك، نابودی. «آن کرد...» آن، اشاره به محمد (ص) که دشمنان و کافران دندان‌ش را به سنگ شکستند. «و این کردگاه فتنه...» این، اشاره به امام محمد یحیی است که دهانش را به خاك انباشته خفه‌اش کردند، و مقصود از فتنه همان فتنه غزان است به خراسان.

۲۲ «ضیا» (از ضیاء عربی)، روشنی؛ «ضیا بخش»، روشنی بخش. «كدورت زدا»، تیرگی زدا، محوکننده تیرگی.

۲۳ «حلم»، بردباری. «این گفت وای آتش»، چرخ گفت، وای بر آتش چون عنصر آتش در بالاست (کره آتش). «و آن گفت وای خاك»، و زمین گفت وای بر- خاك، چون عنصر خاك در پایین است (کره خاك). ترتیب کرات عناصر از پایین به بالا چنین است: کره خاك، کره آب، کره هوا، کره آتش.

۲۴ «پاکا، مَنَزَها» (الف ندا) خطاب است به خدای پاک و نیالوده. «صنع»، آفرینش. «گردنا»، چوب چرخ چاه که گردد و طناب دلو را بدان پیچند و از آن گشایند؛ «گردنای چرخ»، کنایه از آسمان.

۲۵ «خاك چهل صباح»، خاك آدم که در چهل صبح سرشته شد. اشاره است به حدیث: خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِمِئَةِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً، سرشتم گل آدم را با دودست خود در چهل بامداد.

خاقانی در جای دیگر آدم را «زادهٔ چهل صبح» خوانده است. «دست صنع» (اضافهٔ استعاری).

۲۶ «آتشی»، از اصل آتش، ابلیس صفت (چون ابلیس از آتش است و طینت ناری دارد در برابر ملائک که طینت نوری دارند و آدم که طینت خاکی دارد).

۲۷ «جوق»، دسته، عده. «کژسیر»، کجرفتار. «کوژسار»، کوژ مانند، ناراست، خمیده. بین «کژ» و «کوژ»، جناس زاید است. «پنجبای آبی»، خرچنگ که کجرفتار است. «چارپای خاک» جانور چارپا که پشتش خمیده است. بین «یک»، «دو»، «سه»، «پنج» و «چهار» سیاقهٔ الاعداد است.

۱۶

این قصیده را شاعر از شکایت آغاز کرده و به ستایش پیامبر اکرم و ذکر کعبه پایان داده است.
اصل قصیده دارای ۸۴ بیت است.
وزن این قصیده «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» در بحر «مضارع مثنی»
اخر ب مکفوف محذوف است.
«بر آورم» ردیف؛ «سودا، آوا، مطر»...، کلمات قافیه؛ حرف «الف» روی است.

۱ «سودا» (از سوداء عربی)، یکی از چهار طبع آدمی و در اینجا به معنی عشق؛ «گلشن سودا» (اضافه تشبیهی)، گلشن عشق، جهان عشق. «صور» (← ۲/۱)؛ «صورآه» (اضافه تشبیهی).

۲ «طبلسان» (← ۳۹/۳)؛ «طبلسان چرخ» (اضافه استعاری)، آسمان نیلگون. «مطرا» (از مَطَرٌ عربی)، تازه و تر؛ مصفا.

۳ «لعب گوزن»، نور آفتاب (به مناسبت سفیدی چون آب دهان گوزن)؛ خاقانی در جای دیگر گوید:
موی تو چون لعب گوزنان شده سفید دیوانه همچو چشم غزالان شده سیاه
«هو»، فریاد، صدای گوزن؛ خاقانی در جای دیگر گوید:
شیر مردان، چون گوزنان، هوی هوی اندر دهان
از هو الله بر خندنگ آه پیکان دیده اند

۴ «اشک شکرین»، اشک شوق و شادی. «آه عنبرین»، آه دود آسا و سیاه چون عنبر، آه سودایی.

۵ «قندیل»، چراغدان، شمعدان که از سقف آویزند. «دیر چرخ» (اضافه تشبیهی)؛ ← «دیرمینا» (۲/۳). «قندیل دیر چرخ»، آفتاب. «فرومردن»، خاموش شدن. «سردباد»، آه سرد. «آتش سودا» (اضافه تشبیهی)، آتش عشق، عشق سوزان.

۶ «تردامن»، آلوده دامن، گنهکار. «یدیضا»، دست سفید؛ اشاره به معجز موسی است که در آیه ۳۳ از سوره ۲۶ یاد آن رفته است: وَ خَرَجَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ، و دست راست خویش [را از زیر بازوی چپ خویش] بیرون کشید، آن دست او را دید سپید روشن تاوانده نگرندگان را؛ «سحر آورند و من...» اشاره است به معجز آوردن موسی در برابر سحر ساحران فرعون و اینکه سحر با

معجزه پهلوی نزنند؛ چنانکه حافظ نیز گوید:

این همه شعبده عقل که می کرد اینجا سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد
در این بیت خاقانی «تردائنان» (رقیبان) را با ساحران فرعون و خود را با
موسی قیاس کرده است.

۷ «مغاک»، گودال. «مغاک ظلمت خاکی» (اضافه مجازی، تیرگی خاک به
«مغاک» تشبیه شده است). «فسرده»، افسرده، یخزده. «تابخانه»، جایگاه تابش؛
«تابخانه بالا»، افلاک. «رختش به....»، رخت دل در آسمان افکنم، دل را در آسمان
و جهان بالا آشیان دهم.

۸ «خراس»، آسی که با خر یا با چاروا به طور اعم گردانند؛ «خراس فلک»
(اضافه تشبیهی).

۹ «آبای علوی» ← ۸/۳. «خلیل» (خلیل الله، دوست خدا)، لقب
ابراهیم؛ آزر، پدر یا عموی ابراهیم، بت تراش بوده است و از چوب بت می ساخت،
خاقانی با توجه به این نکته خودش را که پسر نجار بوده با ابراهیم قیاس کرده است؛
در جای دیگر گوید:
وز دگر سو چون خلیل الله دروگر زاده ام

یا:

به خوان معنی آرایی ابراهیمی پدید آمد ز پشت آزر صنعت، علی نجار شروانی
«ابا» (از إباء عربی)، تن زدن، سرپیچیدن. «آبا» (از آباء عربی)، پسران.
«بانگ ابا ز نسبت...» ایهام دارد به داستان ابراهیم که در سوره ع آیات ۷۶-۷۸ از
آن یاد شده و حاکی است از بیزاری جستن از اینکه آباء علوی را رب خود شمارد.
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ
الْأَقْلِينَ فَلَمَّا رَأَىٰ الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَّمْ
يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ فَلَمَّا رَأَىٰ الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا

رَبِّیْ هَذَا أَجْبَرُ فَلَمَّا أَفْلَتْ هَالِ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِئٌ مِّمَّا قَشَرْتُمْ، چون شب درآمد بروی و او می‌خداوند خویش جست از زیر ستاره‌ای دید تابان گفت که خدای من این است چون نشیب گرفت ستاره گفت ابراهیم زیرینان را و نشیب گرفتگان را دوست ندارم چون ماه را دید برآمده روشن گفت این است خدای من چون ماه نشیب گرفت گفت اگر راه ننماید مرا خداوند من من ناچاره از گروه پیراهان باشم چون خورشید دید برآمده تابان گفت این است خدای من که این می‌است از ستاره و ماه چون خورشید نشیب گرفت گفت ای قوم، من بیزارم از آنچه شما به انبازی می‌گیرید با خدای.

۱۰ «کوی حیرت» (اضافه مجازی)، کوی سرگردانی، «نمودن»، جلوه کردن.

۱۱ «ساختم رنگ»، سازگار. «بوی»، امید، آرزو. «رنگ»، «بو» (بمعنای حقیقی) تناسب دارند.

۱۲ «دلق»، پشمینه درویشان؛ «دلق هزار میخ شب»، آسمان پرستاره؛ خاقانی در جای دیگر گوید:

برکش میخ غم زدل، پیش که صبح برکشد

این خشن هزار میخ از سرچرخ چنبری

و نیز:

از بهر باره پیر فلک را به دست صبح
و امیر خسرو دهلوی گوید:

چو گشت نغمه مرغان صبحگاه بلند
همچنین ملک الشعرای بهار گفته است:

آسمان بود بدان گونه که از سیم سپید
در سفرنامه ابن بطوطه آمده: از جمله لباسها جبه سفیدگشادی بود که در آن نواحی «هرزمیخی» نامیده می‌شود.

خاقانی «هزار میخی» را در یکی از نامه‌های خود نیز آورده: «به شب، هزار میخی در

گردن افکند و بامداد گریبان مجروح کند.»
«صدرة خارا»، جامه ابریشمین؛ روشنی و صفای صبح.

۱۳ «صادق و کاذب»، صبح صادق (دوم) و صبح کاذب (صبح نخستین) که در پایان شب می آیند. «دروا»، معلق، آویخته.

۱۴ «سوك»، ماتم، عزا. «آفتاب و فسا» (اضافه تشبیهی). «مُعْزَا (از مُعْزَى عری)، عزادار، ماتمدار، سوکوار. (مُعْزَا را می توان مصدر میمی از «تعزیت» گرفت بمعنی عزاداری و سوکواری).
معنی چون وفا مرده است مانند ابر بر عزای او سیاه پوشم و فریاد عزاداران بر آورم.

۱۵ «دهان حرص» (اضافه استعاری). «بهفتاد آب و خاک» (برای مبالغه).
«بادخانه» (اضافه مقلوب)، خانه باد؛ ناصر خسرو گوید:

از این پر باد خانه هم به آخر برون باید شدن ناچار با باد
«احشا» (از احشاء عربی، جمع حَشَو)، اندرون شکم، آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده وروده، اندرونه؛ «بادخانه احشا» (اضافه تشبیهی). عناصر چهارگانه «خاک» و «آب» و «باد» (هوا) و «آتش» در این بیت فراهم آمده است.
معنی خود را از حرص و آز یکسره پاک و شکم را گرسنه و دلتاب بدارم.

۱۶ «نفاق»، دورویی؛ «چون آینه...» آینه دوروست از این جهت که يك روی آن شفاف و روشن و صیقل داده و روی دیگر کدر و تیره و زنگ گرفته است. «زنگ کینه» (اضافه تشبیهی).

معنی مانند آینه دورویی ندارم زیرا در مردم زنگار کینه دل را به سیما و روی خود می آورم و تیرگی درون را به روشنی و صفای برون نمی پوشانم.

۱۷ «رهرو»، سالک، سالک طریقت. «زال» (سیدموی)، جهان پهلوان افسانه ای

ایرانی، پرسام و پلدرستم که پروردهٔ سیمرغ بود. «زر»، سپید موی. «زال لرد» که... اشاره است به اینکه زال پروردهٔ سیمرغ بوده است، از طرفی «عنقا» مظهر وحلت است چون همتا ندارد. در منطق الطیر عطار نیز سیمرغ مظهر وحلت معرفی شده است. همچنین اشاره است به تنهایی زال در کوه البرز.

۱۸ «شهباز، شاهباز، باز سفید از شکاریان زرد چشم. «گرد از... بر آوردن»، ... را به خاک افکندن، بر... شکست آوردن. «هزار بلبل»، هزار کثرت را می‌رساند و در عین حال به معنی هزارستان و بلبل است.

۱۹ «دمار» (ترکی) ریشه‌های گوشت؛ «دمار بر آوردن»، هلاک کردن. و نیز دمار مصدر عربی و به معنی هلاک است. «سرزان فرو برم... از آندو سرفرو - می برم (به جیب تفکر و تنهایی و خلوت). «نفس اژدهاست» (از جهت بدنهادی و خطرناکی) مولوی گوید:

نفس اژدهاست، او کی مرده است؟ از غم بسی آلتی افسرده است
«نفس اژدهاست...» نفس چون اژدهاست، خاموش باش و دم فرو بند، تا دمار از او بر آورم و هلاکش کنم.

۲۵ «نه بدان» نه به خاطر آن. «چنگ زر»، مشت طلا. «جیفه»، مردار؛ «جیفهٔ دنیا» (اضافهٔ تشبیهی)؛ «شکار جیفهٔ دنیا»، شکار کردن دنیایی که چون مردار است و مردار را شکار نکنند. «کام بر آوردن»، آرزو بر آوردن، کام گرفتن.

۳۱ «بنیاد عمر بر یخ و... بنیاد عمر ناستوار و ناپایدار است... خاقانی در جای دیگر گوید:

های خاقانی، بنای عمر بر یخ کرده‌اند
زاو ققع مگشای چون محکم نخواهی یافتن
(زاو ققع مگشای یعنی به او مناز و تفاخر مکن و از او لاف مز).

۲۲ «به هرا بر آوردن»، در اینجا، به هرا آراستن. «هرا»، گلوله‌های سیمین و زرین که به‌زین اسب آویزند.

معنی مردان دین چه عذر نهند مرا (چه عذر و بهانه از من پذیرند) که مانند کودکان ازنی ستور (چارپا) واسب می‌سازم و آن را می‌آرایم و بر آن سوار می‌شوم.

۲۳ «خاصگان» (جمع فارسی خاصه)، مقریان. «مجارا» (ازمجاراة عربی)، برابری کردن. «با خاصگان مگو که...»، مگو که با مقریان برابری می‌کنم.

۲۴ «عیار»، چاشنی (نمونه) زروسیم، مقدارخالص از فلز قیمتی. «آلودگی»، غش در فلز قیمتی. «مِحاك»، سنگ آزمایش. «محاكا» (از معاكاة عربی)، گفتگو.

۲۵ «سویدا» (← ۱۰/۱)

۲۶ «احرام» (← ۲۲/۳). «حج»، به‌معنای اخص (سواى عمره) مقصود است. «عمره»، حج اصغر که مرتب است از احرام، طواف کعبه، به‌جا آوردن دو رکعت نماز طواف در مقام ابراهیم، سعی بین صفا و مروه، تقصیر (چیدن قسمتی از موی سر یا صورت). «مِثْنا»، دوتایی. «احرام حج و عمره مِثْنا...»، مقصود گزاردن حج تمتع است و آن برای کسانی است که در بیش از ۱۶ فرسخ شرعی از مکه اقامت دارند و حج گزار نخست از میقات به‌نیت حج عمره احرام می‌بندد، و بعد از آن مجدداً به نیت حج احرام می‌بندد و حج تمتع در مقابل حج افراد یا قِران (برای کسانی که در کمتر از ۱۶ فرسخ شرعی مکه اقامت دارند) است که در آن حج گزار دو نیت را مقارن می‌کند.

۲۷ «فرض»، واجب کرده‌ی خدای تعالی؛ «سی ساله فرض»، عبادات واجب که در سی سال می‌بایستی به‌جا آورده‌می‌شد، نماز سی ساله. «قضا کردن» (مقابل ادا کردن)، به‌جا آوردن عبادت واجب که فوت شده یا وقت آن گسشته باشد. «تکبیر»، الله اکبر گفتن، به‌بزرگی یاد کردن خداوند، در بیت مقصود تکبیرة الاحرام، یعنی الله اکبر گفتنی

است که منافیات نماز را بر نمازگزار حرام می‌کند. «بطحا» (بطحاء)، زمین فسراخ که گذرگاه سیل و دارای سنگریزه‌های بسیار باشد و در بیت مقصود مکه است.

۲۸ «زمزم»، چاه مقدسی در مکه، در جنوب شرقی کعبه، مقابل زاویه‌ای که حجرالاسود در آن قرار دارد، به عمق ۴۲ گز. گنبدی زیبا بر بالای آن بنا شده، از آب آن زایران خانه خدا برای سلامت می‌نوشند و برای شفای بیماران با خود می‌برند. زمزم از زمانهای بس قدیم محترم بوده و گویند که پیش از اسلام ایرانیان نیز بدانجا می‌آمدند. عبدالمطلب، جد پیغمبر اسلام، محل زمزم را که در جاهلیت پر شده بود پیدا کرد و آن را حفر کرد و به همین جهت سقایی زایران خانه خدا مخصوص خاندان او شد؛ در بیت مقصود اشک است که به صفای آب زمزم است. «ناودان»، مقصود ناودان بام خانه خداست، ناصر خسرو در سفرنامه آورده: «و در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان بر آن افتد». خاقانی در جای دیگر گوید:

جوید به تبرك آب دست چون حاج ز ناودان كعبه
«صخره»، تخته سنگ، خرسنگ. «صمّا» (از صمّا عربی)، سخت. «صخره صمّا»، ظاهراً در بیت مقصود همان تخته سنگ زیر ناودان است که در سفرنامه ناصر خسرو یاد شده است.

۲۹ «آب آتشین»، اشک خونین. «لؤلؤ»، مروارید. «لالا» (از لالاً عربی)، درخشان. بین «دریا»، «موج»، «آب» و «لؤلؤ» مراعات نظیر هست.

۳۰ «مصفا» (از مصفی عربی)، صفا یافته، پاک. «ضمیر»، درون، باطن. «نعت»، وصف، ستایش. «مصطفی» (از مصطفی عربی)، برگزیده. «مزكا» (از مزكى عربی)، پاک شده. «مصطفای مزكى»، مقصود محمد (ص) است.

۳۱ «دیاچه» (معرب آن: دیاچه)، سرآغاز. «سراچه»، سرای کوچک؛ «سراچه کل»، مقصود جهان است و آنچه در او هست. «دیاچه سراچه کل»، شاید ناظر است به:

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي، نخست چیزی که خدا آفرید نور من (نور محمدی) است
 «خواجه رسل»، سرور فرستادگان خدا، مقصود محمد (ص) است. «مهنا»، گوارا.
 «مراد بر آوردن»، آرزو بر آوردن، بهمراد و آرزو رسیدن.

۳۲ «سرنديب» (سرانديب) همان جزیره سيلان است در اقيانوس هند، در
 جنوب شرقی هندوستان که گویند آدم ابتدا در آن جزیره فرود آمد، از این جهت شاعر
 آن را «خاک آدم و حوا» خوانده است. «کوثر»، نام چشمه‌ای در بهشت؛ «کوثر
 زخاک...»، سرنديب را صورت بهشت دهم.

۳۳ «دار»، دارنده، صاحب، خداوند. «داور»، قاضی. «فریادپیش... بر آوردن»،
 پیش... قظلم کردن.

۳۴ «گرامت»، مشقت، عذاب؛ «سنگ گرامت» (اضافه مجازی). «ثایا»،
 دندانهای پیشین. مصراع اول به شکسته شدن دندان پیغمبر بعدست کفار نیز اشاره دارد.
 معنی اگر دندان مرا به سنگ مشقت و عذاب شکسته‌اند زیان نمی‌کنم، چون
 هنگام ستایش پیامبر دارای دندانهای پیشین می‌شوم.

۳۵ «گو»، گودال. «ثری»، خاک. «کریا»، پروین، و آن شش ستاره است بر
 کوهان صورت فلکی ثور (گاو). «رخت از...»، از زمین به آسمان کوچ کنم، از جهان
 زیرین به جهان زیرین عروج کنم.

۳۶ «شفاعت»، وساطت، میانجیگری. «آن سرای»، آن جهان، عقبی. «حضرت»،
 پیشگاه، درگاه. «کاربر آوردن»، کار درست کردن، مقصود حاصل کردن.

۱۷

این قصیده را خاقانی به مناسبت آوردن خاك شریف از بالین رسول اکرم سروده و در آن از بلندی همت و فضیلت‌های خود یاد نموده است. شاعر بنا به ذوق غالب خود با «صبح» آغاز سخن کرده است. اصل قصیده دارای ۸۸ بیت است. وزن این قصیده «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن» در بحر «رمل مشمن محذوف» است. «آورده‌ام» ردیف، «نهان، نشان، خوان...» کلمات قافیه، حرف «ن» روی و حرف «الف» ردیف اصلی است.

۱ معنی همچون صبح که آفتابی (مقصود تربت رسول اکرم است) در نهان با خود آورده‌ام و مانند آفتابم که از دم زندگی بخش عیسی نشان آورده‌ام. میان «صبح» و «آفتاب» تناسب است. همچنین شاعر به این نکته نظر داشته که منزل آفتاب (آسمان چهارم) جایگاه عیسی است.

۲ «بیت معمور» (بیت المعمور)، خانه آباد و مسکون؛ گویند خانه‌ای است در آسمان چهارم برابر کعبه. در قرآن کریم خداوند به آن سوگند خورده: وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ (سوره ۵۲، آیه ۴) و در تفاسیر خانه‌ای در آسمان هفتم محاذی عرش برابر کعبه خوانده شده که حرمت آن در آسمان چون حرمت کعبه است در زمین. هر روز هفتاد هزار فرشته در آن در آیند، آن را طواف کنند و در آن نماز گزارند و دیگر هرگز به آن بازنگردند. قولی دیگر این است که «بیت معمور» کعبه یا بیت الحرام است و خاقانی ظاهراً هم به این قول نظر دارد و هم به جای داشتن آن در آسمان چهارم که جایگاه عیسی است. «خلد»، بهشت. «خوان خلد»، سفره بهشت. «قوت»، خوراک، طعام. «زََّه»، نواله،

خورش که از مهمانی مانده باشد، خورش پس مانده از مهمانی. خاقانی این واژه را بسیار به کار برده از جمله:

ما را دلی است ز قه‌خور خوان صبحگاه جانی است خاك جرعه مستان صبحگاه
«إخوان»، برادران، دوستان.

بیت اشاره دارد به: قال عیسی بن مریم اللهم ربنا أنزل علينا مائدة من السماء... قال الله إني منزلها عليكم... (سوره ۵، از آیات ۱۱۴ و ۱۱۵)، عیسی گفت خداوند ما! فرو فرست بر ما مائده‌ای از آسمان... خدای گفت: من فرو فرستنده آنم بر شما.

۳ «هین»، آگاه باش. «صلا» دعوت و خواندن به طعام. «خشک پی»، بد قدم، ناخجسته پی. «تردامن»، آلوده دامن، گنهگار. «هر دو قرص گرم و سرد آسمان»، خورشید و ماه. بین «خشک» و «تر»، و «گرم» و «سرد» طباق و در عین حال از نظر طب قدیم مراعات نظیر هست.

۴ «زی»، به سوی. «دونان»، دو قرص نان (قیاس کنید با «دو قرص سرد و گرم آسمان» در بیت پیشین).

۵ «ابلق»، پیسه، دو رنگ، سیاه و سفید، اسب سیاه و سفید؛ همچنین کنایه از شب و روز، «ابلق گیتی»، اینجا مقصود همان ماه و خورشید است که یکی به شب و دیگری به روز می‌تابد. «جنیبت» (از جنیب و جنیبه عربی)، یدک، اسب کتل. «عنان»، افساو. معنی از این سوی در حالی که لاشه و خر لنگی زیر ران داشته‌ام رفته‌ام و از آن سو ابلق گیتی (ماه و خورشید) را به جنیبت (یدک) همراه آورده‌ام.

۶ «اینت» (از اصوات برای تعجب و تحسین)، زهی، شگفتا. «چرب پهلوی»، فربه، پروار. «ارمغان»، ره آورد سفر، سوغات.

۷ «رهروان»، سالکان، روندگان راه حق. «چشم روان» (اضافه استعاری)، چشم دل، دیده جانین (درمقابل چشم تن، چشم جهانین).

۸ «بحرطلب» (اضافه مجازی)، دریای جستجو. «چل صبح»، مقصود چله یا عبادت و ریاضت چهارروزه درویشان است. «شست»، تور، تور ماهیگیری. «گران»، سنگین، پرمقدار. بین «سبك» و «گران» طباق است.

۹ «خاك پای...»، افتاده، فروتن؛ خاك پای کسی بودن نشانه فروتنی بی اندازه است. «خاكبیز»، کسی که خاك را برای به دست آوردن چیزی غربال می کند، کتایه است از کسی که برای رسیدن به مقصود به کارهای سخت و پست تن درمی دهد، همچنین کتایه است از باریك بین. «ار» (مخفف اگر). «بهین»، بهترین.

۱۰ «سكئرخ» (اضافه تشبیهی). «زر شادی رسان» مقصود همان تربت رسول است.

معنی رنگ زرد طلا مایه شادی دلهاست و من از آن دلشادم که برای سكه رخ طلای شادی رسان (تربت رسول) آورده ام.

۱۱ «خضر»، شهرت شخصی افسانه ای که به اعتقاد عامه مسلمانان، با شخصی دیگر- نامش الیاس- به سبب نوشیدن آب حیات در قلمرو ظلمات، عمر ابدی یافته اند. «سرچشمه خضر»، چشمه آب حیات. «جرعه ریز»، جامی ناوچه دار که با آن دارو و شربت در گلولی اطفال ریزند، در اینجا به اندازه و پیمانه يك جرعه ریز.

۱۲ «برپای خویش بسته زر تحفه و...»، به پای کبوتر معلّم (آمخته) و نامه بر «زر» می بستند از آن جهت که اگر گرفتار شود زر از پای او برگیرند و از کشتنش صرف نظر کنند و بدانند که کبوتر معلّم و آمخته است. «خط امان»، خط زنهار و ایمنی. از «زر تحفه» و «خط امان» مقصود همان تربت رسول است.

۱۳ «نقل»، مزه شراب، نوعی شیرینی.

۱۴ «خط بغداد»، خط دوم از هفت خط جام جم که نامهای آنها از بالا به پایین در این بیت از ادیب فراهانی آمده است:

جور و بغداد و بصره و ازرق
اشك و كاسه گر و فرودینه
خاقانی در جای دیگر گوید:

جام می تاخط بغداد ده ای یار مرا باز هم در خط بغداد فکن بارمرا
«دوستگانی»، پیاله پر شراب که کسی در نوبت خود از روی محبت و صفا به دیگری دهد. میان «بغداد» و «دجله» همچنین میان «ساغر» و «دوستگانی» و «جرعه‌دان» تناسب است.

۱۵ «بستان»، خوابگاه، بخشی از مساجد بزرگ که دارای سقف است (در مقابل صحن).

۱۶ «نورمان» (نوراهان)، تحفه، ارمغان. «کان زر»، معدن طلا.

۱۷ «سعود»، خجسته شدن؛ و نیز جمع «سعد» که چند کوب و هم‌چنین از منازل قمر است.

۱۸ «یارستن»، جرئت کردن. «نهان‌گنج»، گنج پنهان. «دودمان»، خاندان.

۱۹ «من یزید» (که افزون می‌کند؟ کسی بالا نیست؟)، مزایده، حراج؛ حافظ گوید:

بیمعرفت مباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند
خاقانی نیز در جای دیگر گفته است: خاقانیا جان برفشان در من یزید عاشقان...
مُزاد نیز به این معنی به کار رفته، مولوی گوید:
هر که داد او حسن خود را دمُزاد صد قضای بد سوی او رونهاد

همچنین حافظ گوید:

عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست بهجان*
به شکر خنده لب گفت مژادی طلیسم
«رایگان» (راهگان)، آنچه در راه یابند، مفت، مجانی.

۲۵ معنی خاقانی کیست (چه مقدار دارد؟) که بگویم آنچه آورده‌ام
خونبهای جان خاقانی است، نه بل خونبهای جان صد (نشانه کثرت) خاقان (عنوان
پادشاهان چین) و خان (عنوان شاهان و امیران ترکستان) را تحفه آورده‌ام.

۲۱ «باری»، يك بار، و نیز قید تأکید است. «كان»، معدن.

۲۲ «نز»، نه از. «گنج روان»، گنج قارون (← ۱۳/۵)

۲۳ «مشك آلود»، مشك آلوده، معطر. «حرز»، بازوبند (دعا)، چشماویز، تعویذ،
دعای حفظ جان.

۲۴ «شافی»، شفا بخش، درمان ساز.

۲۵ «کاف و نون»، کُن، اشاره به: إِفْصَا أَمْرَهُ إِذَا ارَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (سوره ۳۶، آیه ۸۲)، فرمان او آن است که چیزی که خواهد که بُوَد
آن را گوید که باش و می بُوَد؛ «دریای کاف و نون» (اضافه تشبیهی)، مقصود
جهان هستی است. «گوهر اندر...» مقصود گوهر سخن است. «دریا»، مقصود دریای
معنی است. «بنان»، انگشت.

۲۷ «سحر است از بیان»، ترجمه تحت اللفظ و تارسای حدیث: إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ
لَسِحْرًا، همانا برخی از سخنها سحر است (دنباله این حدیث: وَإِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لَحِكْمَةً،
یعنی بهای جان.

و همانا برخی از شعرها حکمت است).

۳۵ «بهوجه آرزو» از روی آرزو، به صورت آرزو. «دل را به یاد»، به یاد دل «را» برای فك اضافه است). «خاقان اکبر اخستان»، مقصود اخستان بن منوچهر شروانشاه، از سلسله خاقانیان (بنی کسران) است و «خاقان اکبر» را خاقانی به مسامحه بر سر نام او آورده زیرا این لقب از ابوالهیجا منوچهر بن کسران، پدر اخستان است که او نیز مملوح خاقانی بوده است. لقب اخستان، خاقان کبیر است.

۳۹ «زنده ماناد» (جمله دعایی)، «ماناد» (صیغه دعایی از فعل ماندن).

۱۸

این قصیده که از بدبینی و گرایش شاعر به کناره گیری و تنهایی حکایت دارد، در اصل دارای ۶۶ بیت است. وزن این قصیده «فعولن فعولن فعولن فعولن» در بحر «مقتارب مثنی سالم» است. «می گریزم» ردیف، «وفا، فناء، بلا...» کلمات قافیه، حرف «الف» روی است.

۹ «بهدل» با دل خود؛ (یا قید کیفیت)، قلباً. «خواص وفا»، خاصان وفا، خاصان وفادار. «به جان» (قید کیفیت)، از روی جان، روحاً؛ یا با جان خود.

«خراس»، آسی که با خر (یا هر چارهای دیگر) گردانند؛ «خراس فنا»، آسمان، چرخ.

۲ «از آن چرخ چون باز بر دوخت چشمم»، چرخ از آن رو چشم مرا مثل چشم باز بردوخت (ظاهراً به کوچکی چشم باز اشاره می‌کند یا به واسطه کلاهی که بر سر او می‌گذارند و چشمش را تاهنگام شکار می‌بندند). «که باز»، که باز هم، که بار دیگر. «گریز بلا» (اضافه مجازی)، ظاهراً گریزگاه بلامیان «باز» (مصراع اول) و «باز» (مصراع دوم) جناس تمام (مستوفی) است.

۳ «نخواهم کله...» اشاره است به اینکه بر سر باز کلاهی می‌گذارند که چشمانش را می‌گیرد و هنگام شکار برمی‌دارند تا راست به‌سوی شکار پرد. خاقانی در موارد دیگر نیز به کلاه باز اشاره دارد. عطار نیز در منطق‌الطیر گوید:

خمنه، ای باز به پرواز آمده رفته سرکش، سرنگون باز آمده
هم ز دنیا هم ز عقبی درگند پس کلاه از سر بگیر و در نگر
در این بیت شاعر از دریادلی و استغنائی خود یاد می‌کند.

۴ «درخت وفا» (اضافه مجازی در تشبیه). «برگزیز» (حاصل مصدر)، برگد ریزان، موسم خزان؛ «درخت وفا را کتون برگریز است»، اکنون موسم برگریزان درخت وفا، موسم خزان وفاست.

۵ معنی با مغان بگو که برای آب (رونق) کار شما در کار آب (می، شراب) شما می‌گریزم (بمیخوارگی پناه می‌برم).

۶ «اربعین»، چله‌نشینی، ریاضت و عبادت چهارروزه. «اربعین مغان»، مضمونی هم که در این بیت حافظ آمده است:

که‌ای صوفی شراب‌آنکه شود صاف که در شیشه برآرد اربعینی
اشاره به تصفیه و کمال دارد از جهت اینکه «چله‌نشینی» هم موجب تصفیه باطن و

کمال نفس می شود. «مغ سراج»، سرای مغ، مفکده، میخانه.

۸ «هفت مردان کهف» اصحاب کهف یا اصحاب غار که در قرآن (سوره کهف، آیه ۸ به بعد) از آنها یاد شده است: اصحاب کهف (سه یا پنج یا هفت تن: يقولون سبعة وثامنهم كلبهم. سوره ۱۸، آیه ۲۲) در شهری از بت پرستان، خدای یگانه را می پرستیدند و از ترس به غاری پناه بردند و سگی نیز همراهشان بود. به خواست خدا، در آن غار به خواب رفتند و پس از ۳۰۹ سال بیدار شدند و کسی را برای خریدن آذوقه به شهر فرستادند. شاه بت پرست دقیانوس یا داقیوس نام داشت، و چون نتوانست به آن غار درآید و خداپرستان را گوشمالی دهد، فرمان داد تا در غار را محکم بستند. بعدها چوپانی برای جادادن گوسفندان خود در غار راگشود؛ چون اصحاب کهف بیدار شدند، یکی از آنان با پول زمان خود برای خریدن آذوقه به شهر آمد؛ چون کسی آن پول را نمی شناخت، وی را نزد پادشاه زمان که نصرانی (مسیحی) شده بود بردند، و او و کسانی همراه وی به غار آمدند، و از داستان آگاه شدند، و بر حقیقت بحث و معاد بالمعاینه واقف گشتند. خدا بلافاصله پس از آن، جان اصحاب کهف را گرفت و مردم برگور ایشان کلیسایی ساختند.

۱۰ «رطل»، پیمانه، پیاله شراب. به مضمون این بیت، حافظ نیز گوید:
در بحر مایی و منی افتاده ام یار می تا خلاص بخشدم از مایی و منی

۱۲ «بنت العنب»، دختر رز، می، شراب؛ «بیت بنت العنب»، میخانه.
أم القرى، مکه، در قرآن (سوره ۴۲، آیه ۶) از آن نام برده شده است. «بیت أم لقرى»، خانه کعبه.

۱۳ «میگون سرشک»، اشک خونین.

۱۴ «ابلق»، دورنگ، پسه، سیاه و سپید؛ «سگ ابلق روز و شب» (اضافه تشیهی، «روز و شب» از جهت سپیدی و سیاهی به «سگ ابلق» تشیه شده است).

«جانگزا»، گزاینده (گزنده) جان، جان آزار.

۱۵ «در خلا می گریزم»، به خدا پناه می برم.

۱۶ «هراسیدن»، بیم داشتن، ترسیدن. «هرزه لا» (لاییدن، عو عو کردن)، هرزه گو،
یاوه گو، بیهوده گو، هرزه درا.

۱۷ «مردم گبا» (← ۱۵/۲)؛ «که از نقش...» (از جهت اینکه «مردم گبا»
نقش آدمی دارد).

۱۸ «قفا خوردن»، پس گردنی خوردن. «امل»، آرزو. «قفا»، پشت سر.

۱۹ «قصاب در پی...»، قصاب به دنبال است، به کجا فرار کنم؟

۲۰ «دست کشت»، دست کشته، کشته دست. «عمرسای»، ساینده عمر، خرد
کننده عمر؛ «عمرسای آسیا» آسیای عمر ساینده، مقصود چرخ است.

۲۱ شاعر چهار عنصر را در این بیت آورده است.

۲۲ «مَلَك»، فرشته.

۲۳ «نوادان» به گروگان دادن (بهمناسبت «اسیر» که در مصراع اول آمده)؛
فردوسی گوید:

بر من فرستی به رسم نوا که باشد زگفتار بر تو گوا
حافظ نیز گوید:

تالشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود به نوا می فرستمت
«وز نوا می گریزم»، و از گروگان (جان) می گریزم (به قیاس بیت بعلی).

- ۲۴ «پای‌بست»، پای‌بسته، مَقْبُود. «سرِ وقف»، قصد ایستادن و ماندن.
- ۲۵ «کاینات»، موجودات، آنچه در جهان هستی وجود دارد. «اینت همتا»، زهی همتا! همت عالی و شگرف.
- ۲۶ «تنگی مکان»، قَنَگی مکان. «دورنگی زمان»، دورنگی زمان (کسره اضافه به ضرورت شعری خفی است). «دوتا»، مکان و زمان.
- ۲۷ «هفت ده»، هفت اقلیم. «خاکدان»، کنایه از دنیای دنی. «هشت شهر»، ظاهراً مقصود هشت بهشت و هشت مرتبه بهشت است.
- ۲۸ «صبح و مسانیت...» در راه وحدت و یگانگی بام و شام (صبح و شب) وجود ندارد.
- ۲۹ «شوم نیست»، فانی شوم. «هست مطلق»، باقی مطلق، وجود محض. «نیستی»، فنا، عدم. «مطلقا» (قید) بی قید و شرط. بین «مطلق» و «مطلقا» جناس معطوفی است.
- ۳۵ «غوغا کردن»، هیاهو کردن، هنگامه کردن، ازدحام کردن. «حصار رضا» (اضافه تشبیهی)، قلعه رضا.

۱۹

این قصیده را که دارای دو مطلع و در اصل ۵۳ بیت است خاقانی در حکمت و مباحات و نکوهش حاسدان گفته است.
وزن قصیده «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان» در بحر «رمل مثنی» مقصور است.
«می برم، می آورم، می برم...» کلمات قافیه، حرف «ر» روی (متحرک مفتوح) و «م» حرف وصل است.

مطلع اول

۱ «سبز گلشن»، کنایه از آسمان و جهان. «درخت بیرون بردن»، سفر کردن.

۲ «خاتم»، انگشتری، نگین، مهر (معنی مراد در بیت). بر انگشتری و خاتم بزرگان و شاهان نام آنان نقش می شد که نامه و فرمان را با آن مهر می کردند و همیشه با خود داشتند. «کوس»، طبل. «کوس... زدن»، دعوی... کردن. «رَبِّ هَبْ لِي» اشاره است به: قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي (سوره ۳۸، آیه ۳۵)، گفت خداوند من، بیا مرز مرا و مرا پادشاهی بخش که نزد کسی را از پس من، که تو خداوند فراخبختی؛ و این سخن سلیمان است و «تخت» و «خاتم» در صدر بیت نیز با تخت سلیمان و نگین یا مهر سلیمان مناسبت دارد. خاقانی به سلیمان و خاتم و مُلْك او بسیار اشاره کرده است. معنی مصراع اینکه نه تخت (سلیمان) دارم نه مهر و نگین (سلیمان) و دعوی سلیمانی می کنم.
«طور»، کوهی در شبه جزیره سینا که موسی در آن مناجات کرد و نور الهی بر او متجلی شد. (← ۲۹/۸). «آتش»، مقصود همان آتشی است که موسی از سوی کوه طور دید.

و بهجانب آن شتافت.

«أَنَا اللَّهُ» اشاره است به: إِنْشَى أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (سوره ۲۸، آیه ۳۰)، من الله ام خداوند جهانیان؛ و آن آوازی است که موسی را دادند در آن جایگاه با برکت از درخت سدره. ماحصل مصراع اینکه طور و آتش (اسبایی که برای موسی فراهم شد) در کار نیست با اینهمه در اوج درخت طور می‌پریم و چون موسی پیام خدایی می‌شنوم.

۳ «نقش نفس»، صورت نفس، خیال نفسانی. «بهدریا دادن»، شستن (نقش)، محو کردن. «در آتش بردن» (= به آتش دادن، و سوزاندن) در عین حال به معنی گداختن برای خالص ساختن و بار و غش طلایا نقره را گرفتن نیز هست. «نقد عقل»، تمیز عقل و ایهام دارد به سکه عقل به قرینه «در آتش بردن».

۴ «داده»، بخشیده. «نُه چرخ»، نُه فلك؛ نُه آسمان. «زاده شش روز»، آفریده شش روز (جهان)؛ اشاره است به إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ (سوره ۷، آیه ۵۳)، خداوند شما الله است، او که یافرید آسمانها و زمینها را در شش روز. «خوان»، سفره.

۵ «آینه دل» (اضافه تشبیهی)؛ آینه مناسبت دارد با اسکندر و «آینه سکندر» (فانوس دریایی اسکندریه)، حافظ گوید:
آینه سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
«آینه سکندر» کنایه از دل روشن نیز هست که در آن مرد روشن بین و عارف همه چیز را می بیند.

خود خاقانی نیز «آینه سکندر» را زیاد به کار برده است از جمله:
صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
(که در آن از آب خضر همان آب حیات و از «آینه سکندری» خورشید مقصود است.)
همچنین «آب حیات» با «خضر» مناسبت دارد و نیز با «اسکندر» که به همراهی «خضر» از پی آب حیات رفت.

معنی دل را چون آینه صافی کردم و آب حیات یافتم هر چند باورت نمی آید هم
خضرم (چون آب حیات یافتم) و هم اسکندر (چون آینه جهان نما ساختم).

۶ معنی اگر به آسمان پرواز کنم شایسته است زیرا که پرنده همایون
و خجسته ام (قیاس کنید با: «طایر گلشن قدس» در شعر حافظ:
طایر گلشن قدس چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم)
و اگر از جهان گرانتر و بیشتر باشم زینده است زیرا جوهر موزونم (جوهر انسانی
دارم).

۷، ۸ این شعر حافظ را به یاد می آورد:
در پس آینه طولی صفتم داشته اند هر چه استاد ازل گفت بگو می گویم

۹ «زال کآن رد کرده سام...» (← ۳۳/۶)

۱۰ جهان را از آوازه نام خاقانی (خود) روشن می کنم، اما همت من از اندازه
خاقان بالاتر است.

۱۱ «نقطه دل»، سویدای دل (← ۱۰/۱)، مرکز دل. «این تفاخر نقطه دل
راست» این فخرفروشی و مباحات از آن دل است.

مطلع دوم

۱۲ معنی من کیستم که خود را از آفرینش برتر و بالاتر بدانم، کافر! اگر
بگویم تاج آفرینش را بر سر دارم و در ردیف آفریدگان قرار می گیرم.

۱۳ «حی ناطق» زنده گویا (مُتَکَلِّم)، انسان. «آزر»، عموی ابراهیم؛ «نقش
آزر»، بُت.

۱۴ «از صفت هم صفرم...»، به صفت هیچم و گردیده حال و آتشی که ایهام دارد به صفات برج حمل: «صفر» که علامت برج حمل (برج اول از بروج دوازده گانه فلکی) است. «منقلب» از جهت امتزاج فصلین (دوفصل). «آتشی»، جزو یکی از برجهای سه گانه آتشی؛ دوازده برج به چهار مثله تقسیم می شوند منسوب به چهار عنصر. هر سه برجی که دارای يك طبیعت باشند به يك عنصر نسبت داده می شوند؛ پس حمل واسد و قوس (گرم و خشك) (مثله آتشی)، و ثور و سنبله و جدی (سرد و خشك) (مثله خاکی)، و جوزا و میزان و دلو (گرم و مرطوب) (مثله بادی) و سرطان و عقرب و حوت (سرد و مرطوب) (مثله آبی) هر کدام يك مثله است. «نه مردم پیکرم»، از این جهت که برج حمل (بره) نیز جزو برجهای چهارپای است و مردم پیکر نیست، مانند برج ثور (گاو) و برج اسد (شیر).

۱۵ «نحس» (در مقابل سعد)، اختر بد، ستاره شوم؛ نحس اصغر مریخ و نحس اکبر زحل است. «اجرام»، جرمها، اجرام سماوی، ستارگان. «وبال»، عذاب؛ و ایهام دارد به اصطلاح نجومی نقطه وبال (← ۱۲/۹) (مقابل نقطه شرف)، نقطه وبال و نقطه شرف دو نقطه از مسیر کوکبند. «قلب»، وارونه، ناسره؛ بین «نحس» و «اجرام» و «وبال» مراعات نظیر است. «ارکان»، ارکان اربعه، چهار ارکان، چهار عنصر؛ «حشو ارکان»، زاید در ارکان. «رذال»، پست و فرومایه. «دون»، پست.

۱۶ «پایاب» (در مقابل غرقاب)، آبی که پای به کف آن برسد، ته آب.

۱۷ «موی عاریت» کلاه گیس. «گلگونه»، سرخاب.

۱۸ «سگ اصحاب کف» (← ۸/۱۸) «وحشت»، یسaban و زمین خشك که مردم از آن می رمند؛ و نیز وحشت تنهایی و گریزندگی از مردم. «خرو حشت چر»، ظاهر خریا بانی.

معنسی نه سگ اصحاب كهف و نه خر عیسی هستم كه شهرت به نيكویی و انتساب به افراد بزرگ داشته باشم، بلكه هم سگی هستم كه نژاد وحشی دارم و هم خری هستم كه به تنهایی در كوه و دشت یا زمین وحشتناك می چرم.

۱۹ «هاروت» (۱۰/۹). «زن بر بط زن»، زهره یا ناهید كه نواگر چرخ است. «افعی ضحاك»، مار دوش ضحاك. «ریم آهن»، آنچه از آهن پس از ذوب در كوره می ماند یا به هنگام پتك زدن از آن فرو می ریزد. «آهنگر» ایهام دارد به كاوه آهنگر و مناسبت دارد با ضحاك كه به همت كاوه بر افتاد.

۲۰ «شیر بر فین»، شیری كه از برف درست شده و شیر واقعی نیست. «صولت»، هیبت، سطوت، رعب. «گاو زرین»، گوساله زرین سامری كه در قرآن (سوره ۲۰، آیه ۸۸) از آن یاد شده: فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا، و ایشان را از آن [زر] گوساله ای بیرون آورد؛ داستان آن در تفاسیر چنین آمده كه «چون موسی به بیعاد حق تعالی رفت با قوم خود وعده كرده بود كه به چهل روز باز گردد. سامری (مردی از قوم موسی) روز و شب هردو می شمرد چون بیست و دو روز گذشته بود، گفت وعده به سر آمد و چهل گذشت: بیست روز و بیست شب. اما موسی وعده خلاف كرد و نیامد از آنكه شما پیرایه حرام دارید از قبطیان به عاریت سنده. ایشان گفتند: اکنون چه تدبیر است و رأی تو در آن چیست؟ گفت: آتشی سازیم و همه در آتش افکنیم. سامری حفره ای بكند و آتش بر افروخت و آنچه داشت از پیرایه در آتش افكند، و بنو اسرائیل آنچه داشتند همه در آتش افكندند... پس چون ایشان برگشتند، سامری آن زر گداخته بیرون آورد و صنعت زرگری دانست و از آن سبكه صورت گوساله ای بساخت، به جواهر مرصع كرد، جلدی بی روح... هارون (برادر موسی) به وی برگذشت آنوقت كه گوساله می ساخت، گفت: چیست این كه می كنی، ای سامری؟ گفت: چیزی می كنم كه در او نفع است و ضرر نه، ای هارون! و خواهم كه دعایی كنی در كار من. هارون گفت: بار خدایا، آنچه می خواهی چنانكه می خواهی بگو. چون هارون از وی برگذشت. گفت: خدایا، آن خواهی كه از این گوساله بانگی بر آید. پس يك بانگ از وی پیامد، به دعای هارون، و نیز هیچ بانگ دیگر نكرد و بنو اسرائیل در وی به فتنه افتادند

و آن را سجود بردند.»

«نه آن گاو که بینی عنبرم» مقصود گاو عنبر، گاو عنبری، گاو عنبرفکن یا عنبر ماهی (کاشالو) است؛ این جانور پستاندار از نرم تنان تغذیه می کند و مخصوصاً به ماهی مرکب علاقه دارد. ماده مترشح سیاه رنگی از ماهی مرکب در دستگاه گوارش این حیوان به ماده بسیار خوشبویی به نام عنبر بدل می شود.

۴۱ بیت اشاره دارد به قصه اصحاب الفیل که سیاق سوره الفیل (۱۰۵) است. «قَبْلَهُ مِنْ خَالِكٍ بَتَّخَانَهُ اسْت» اشاره است به کنیسه ای که ابرهه، سردار نجاشی (پادشاه حبشه) در صنعاء یمن به نام نجاشی و بر دین او، دین ترسائی، ساخت و اساس آن زر و سیم و الوان جواهر کرد و کس به اطراف زمین و دیار عرب فرستاد و ایشان را خواند و به زر و سیم و تحفه و هدیهها رغبتی کرد، تا روی بدان کنیسه نهادند. و هر که آنجا رفتی با تحفه و هدیه بازگشتی. و خبر در اطراف افتاد که آن حج و زیارت و طواف که در مکه و خانه عرب بود بایمن افتاد. در آن وقت رئیس مکه عبدالمطلب بود. مردی از عرب از ساکنان مکه به بهانه عبادت به آن بقعه شد و دیوار و محراب آن بیالود. دیگر روز ابرهه از آن حال آگاه شد و دانست که این مرد از مکه بود و از مجاوران کعبه. سوگند خورد که من با لشکر و حشم بروم و آن خانه ایشان خراب کنم و با زمین هموار کنم. و رسولی فرستاد به زمین حبشه و ملک (نجاشی) را خبر کرد. گروهی گفتند: ملک حبشه به تن خویش بیامد و گروهی گفتند خود نیامد، لیکن پیلان بسیار فرستاد و لشکر و حشم فراوان... لیکن ابرهه کعبه را خراب کردن نتوانست چون رب العالمین: أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ (سوره ۱۰۵، آیه ۳)، فروگشاد برایشان مرغان جوق جوق پراکنده قَرَمِیْهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ (سوره ۱۰۵، آیه ۴) می انداخت برایشان سنگهایی از سنگ و گل. فَجَعَلْنَاهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ (سوره ۱۰۵، آیه ۵) تا ایشان را چون برگ کاه کرد ریزنده و خرده. «هین، ای طیر، هین»، اشاره به همین مرغان است. «هم کعبه کن هم کافر»، اشاره به ابرهه است.

۴۲ «صبح آخر»، صبح دوم، صبح صادق که پس از صبح کاذب دمدم، «صبح اولین»، صبح کاذب.

۴۳ «مار فعل» مار کردار، نیشزن، گزندسان. «طاووس رنگ»، خوش ظاهر، آراسته ظاهر. «قصه کوته کن که دیوراهزن را رهبرم»، اشاره به اینکه «مار» و «طاووس» شیطان (دیوراهزن و فریبکار) را در فریفتن آدم یاری کردند و به همین سبب هر دو از بهشت رانده شدند. عطار در منطق الطیر گوید:

خمخه، ای طاووس باغ هشت در سوختی از زخم مار هفت سر
صحبت این مار در خونت فکند وز بهشت عدن بیرون فکند

۴۴ «مُصَحَّف»، قرآن. «آزاد دل از چند چندی مصحفم» آزاد از قید بند (جزو) قرآنم، در بند قرآن نیستم. «سر بر خط نهادن» سر بر خط فرمان نهادن، فرمان بردن. «خط ساغر»، خط جام، هفت خط جام (۱۲/۱۷۴) میان «روز» و «شب» و «سال» و «مه» مراعات نظیر است.

۴۵ «برهن دین» دارای دین برهمنی و برهما از خدایان عمده آیین هندو است که با ویشنو و شیوا تثلیث هندویی یا تریمورتی را تشکیل می دهد. «برهن»، درجه اعلی در آیین هندو و در نظام درجاتی هند و وظیفه اصلی او مطالعه و تعلیم «ودها» و اجرای مراسم دینی است. «یحیی»، نام یکی از پیامبران یهود. «لید»، ابو حقیل لید بن ربیعہ العامری، شاعر مخضرم (جاهلی- اسلامی) عرب، از اصحاب معلقات، متوفی به سال ۴۱ ه. ق. «لید آیین»، اشاره است به اینکه در وصف شرابو زن شعر سروده. «حسان»، حسان بن ثابت انصاری، مداح رسول اکرم (۲/۲۴). «مُخَبَّر» (مقابل منظر)، باطن، ددون.

۴۶ «فروود...»، پایتتر از... کمتر از... «ژا»، یاوه، سخن بیهوده. «سخت سخت آید»، پس سخت آید (سخت اول قید تأکید است). «مُنْكَر»، زشت، ناپسند. «مُنْكَر مُنْكَر»، (اضافه دو صفت برای تأکید)، بسیار زشت و ناپسند.

۴۷ «مغزم از آهن بیا هوید» مغز مرا با پتک آشفته سازید. «هندوستان یاد آورم»، به مضمون مثل معروف: فیلش یاد هندوستان کرده.

۲۸ «زرفین»، زلفین، حلقه‌ای که بر چارچوب در و صندوق نصب کنند و چفت یا زنجیر را بدان اندازند. «مجلس ارباب همت را چو حلقه بردم»، مانند حلقه بر درِ مجلس ارباب همت‌هستم. میان «قفل» و «زرفین» و «حلقه» و «در» مراعات نظیر و تناسب است.

۳۵ «خاقان»، لقب شروانشاه؛ «ردّ خاقان»، رد کرده‌خاقان یا مایه بطلان خاقان. «قارون غم» (اضافه مجازی). «به خاکم کن که قارون...» اشاره به: فَخَسَفْنَا بِهِ وَبَدَارِهِ الْأَرْضَ (سوره ۲۸، آیه ۸۱)، به زمین فرو بردیم او (قارون) را و جهان او را با او. «ننگ شروان»، مایه ننگ شروان. «به آب دادن»، فروستن. «شر» (از شر عربسی)، بدی (در مقابل خیر).

۳۹ «غرقاب عزلت»، (اضافه مجازی)، غرقاب تنهایی و برکاری از خلق. «کز عقل و روح» که از حیث عقل و روح. میان «غرقاب» و «بادبان» و «لنگر» مراعات نظیر و تناسب است.

۳۲ «روشنان»، روشندان. «صافیم خوان...»، مرا صافی بخوان، چونکه چاکر صفای صوفی‌انم.



۲۰

این قصیده، در وزن و قافیه با قصیده معروف منوچهری دامغانی شاعر نامدار سده پنجم هجری به مطلع،
 شی گیسو فروخته به دامن پلاسمین معجر و قهرینه گرز
 یکی است. ناصر خسرو نیز قصیده‌ای به همین وزن و قافیه دارد به مطلع،
 غریبی می‌چه خواهد یارب از من که بامن روز و شب بسته است دامن
 خاقانی این قصیده را در شکایت از روزگار و بیان عزلت خود
 سروده و با مدح پیامبر اکرم به پایان برده است.
 اصل قصیده دارای ۵۹ بیت است.
 وزن قصیده «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» در بحر «هزج مدعی معنوف»
 است.
 «من، مسکن، ممکن...» کلمات قافیه، حرف «ن» روی ساکن و فتحة
 پیش از آن در اصطلاح علم قافیه «توجیه» است.

۱ «ضمان‌دار»، ضمان، پائندان. «دارالملک»، پایتخت کشور، کرسی ایالت.
 «دارالملک عزلت» (اضافه تشبیهی).

۲ «مَسْلَم»، به سلامت مانده، محفوظ. «مَمَكَن»، برقرار شده، پابرجا شده.

۳ «نشاید بردن انده جز به انده»، غم را جز با غم نشاید زدود. «کوفت»
 (مصدر مرخم)، کوفتن.

۴ «خر سندی»، قناعت؛ «آبستن خر سندی»، باردار و حامل قناعت. «روزی»،

رزق. «مادر روزی» (اضافه تشبیهی). «سترون» نازا، عقیم.

۵ «آسودن»، آرمیدن، آرام گرفتن، خفتن. «مه» (بروزن «نه»)، کلمه‌ای است دالّ بر نفی که بیشتر در نثر قدیم به کار می‌رفته و در نظم و نثر قدیم فراوان است از جمله: «مه تو و مه کیش تو!» (اسکندرنامه منشور). یا:
کآن فلانی یافت گنجی ناگهان من همان خواهم، مه کار و معدکان (مولوی)
خاقانی در جای دیگر گوید:
چو صرع آمیخت با عقلی، مسرباد و مه دستارش
چو دزد افتاد بر باری، مه خر باد و مه پالانش
معنسی چون حرص و آرز خفت، ندروزه باد ندروزی؛ و چون چشم ناینا شد، نه روز باد نه درپچه (منفذ روشنائی).

۶ «چارطاق» (چهار طاق)، نوعی خیمه چهارگوشه. «خیمه دهر»، آسمان.
«طوق»، گردن بند. «وگر سازد طنابم...» اگرچه طناب، طوق گردنم سازد، به گردنم افکند.

۷ «گوشماهی»، صدف صدفماهی به همین نام، جام كوچك می، و دریت تنگی آن مراد است. «دهان مار» (فراخی و گزندسانی آن مراد است و نیز دهان افعی و اژدها که فراخ است).

۸ «سیماب»، جیوه (زیق). «انباشتن»، پر کردن، آکندن. «گوش به سیماب انباشتن»، کر کردن گوش؛ سعدی گوید:
زیقم در گوش کن تا نشنوم یا درم بگشای تا بیرون روم
«این زن»، دنیا؛ سعدی گوید:
دنیا زنی است هوشه گر و دلستان ولی با کس به سر نمی برد او عقد شوهری
حافظ نیز گوید:

مجموعه درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجز و عروس هزار داماد است

۹ «پروزه طشت»، طشت پروزه، آسمان. «بیجاده»، نوعی سنگ گرانها شیه
یا قوت؛ «بیجاده معدن» معدن بیجاده، کان بیجاده.

۱۵ «مگس در گلشن و...» شاعر فرومایگان را به «مگس» و خود را به «عنقا»
مانند کرده است؛ «مگس» و «عنقا» (سیمرغ) در مقابل هم می آیند، حافظ گوید:
ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست

عرض خود می بری و زحمت ما می داری
«گلخن»، تون گرمابه؛ مزبله تون گرمابه؛ مزبله (زباله دان). میان «کنج» و «گنج»
جناس لاحق است و میان «گلشن» و «گلخن» طباق.

۱۱ «لگام»، دهنه. «توسن»، سرکش، رام نشدنی و نیز کوزه سرکشی که رام
شده باشد؛ صفت اسب است، منوچهری گوید:
مرا در زیر ران اسلر کمیتی کشنده نی و سرکش نی و توسن

۱۲ «محقق»، به تحقیق پیوسته، مسلم. «مهرن»، برهان آورده، آشکارا. «نینی»
جز مرا نظمی...، نینی مرا (برای من) جز...

۱۳ «به بیت کس»، با بیت کسی، به واسطه بیت کسی. «مزور» به دروغ آمیخته،
به فریب آلوده. «عقد»، گردنبند. «دُر»، مروارید. «مزین»، زینت شده، آراسته.

۱۴ «دواوین»، دیوانهای شعر. «عقابر» (جمع عقاربهری)، گیاهان دارویی؛
خاقانی در جای دیگر گوید:

هر عقابر که دارو کنه بابل راست حاضر آید و بها بدو زر باز دهد
«هاون» (برای کوبیدن گیاهان و مواد دارویی).

معنی پیش من دیوانهای اشعار نیست (مرا حاجت به دیوانهای اشعار دیگران

نیست)، همچنانکه عیسی (با آن دم مسیحایی و جانبخش) به عفاقیر و هاون (دارو- سازی) نیاز ندارد.

۱۵ «کبوترخانه روحانیان»، جایگاه روحانیان، جایگاه فرشتگان. «نقطه» (جمع نقطه عربی) نقطهها؛ «نقطها»، جمع عربی را جمع فارسی نیز بسته و این در ادب فارسی نظایری دارد، از جمله منوچهری گوید:

یابان در نورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

معنی نقطه‌های سرخامه من بمنزله ارزن کبوترخانه روحانیان (روزی و قوت روحانیان و فرشتگان) است.

۱۶ «سلوی و من» (۱۹/۱۴-).

۱۷ «ناهید» ستاره زهره که نواگر و مطرب چرخ است. «عشرتگه چرخ» (اضافه تشبیهی). «ارغن»، ارغنون، نوعی ساز.

۱۸ «مشری»، اورمزد، برجیس؛ «بیخشد مشتری...»، مشتری پیر چرخ است و «دستار» (عمامه) و «مصحف» (کتاب)، یعنی لوازم عالمی و قبیله می‌بخشد. «مریخ»، بهرام که سلاحدار و خداوند جنگ است «تیغ» و «جوشن» (زره) می‌دهد.

۱۹ «اعمی»، کور. «منکر» ناپس‌دیرنده. «الکن»، آنکه زبانش در سخن‌گفتن گیرکند، شکسته زبان.

۲۰ «باغ طبع» (اضافه تشبیهی)، باغ قریحه. «شاخ بخت» (اضافه استعاری)، شاخ درخت بخت.

۲۱ «چرخشان‌گوید»، چرخ (فلک، آسمان) آنان را گوید، به آنان گوید. «سن سن» (ترکی: توا توا)، خودتی!

۲۲ «کرکس شعار»، دارای شعار وراه و رسم کرکس، لاشخوار، مردارخوار.

۲۳ «سبزگلشن»، چرخ، آسمان.

۲۴ «پنه» (مخفف پناه). «اعلی»، بالاتر، بلندتر. «اعلن»، آشکارتر.

۲۱

این قصیده به حبسیه معروف و در اصل دارای ۶۵ بیت است وزن این قصیده «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان» در بحر «رمل مثنی مقصور» است.

«من» ردیف، «دودآسای، شب پیمای، می‌بالای...» کلمات قافیه و حرف «الف» روی و «ی» (در مواردی که به جای کسرۀ اضافه است) حرف وصل است و در بعضی کلمات مانند «پیمای» و «بالای» که فعل‌امرنند «ی» از خود کلمه است.

۱ «کَلَّه»، پشه‌بند، پرده زنان (حجله عروسی)؛ خیمه‌ای از پارچه کُنُک، لطیف که همچون خانه دوزند. «شفق»، سرخی آفتاب در اول شب. «شب پیمای» و پیمایندۀ شب، شب‌زنه‌دار.

۲ «مجلس غم» (اضافه مجازی). «ساخته»، تدارک دیده، مهیا. «بیدسوخته»

شراب را با «بیدسوخته» می‌پالایند (صاف می‌کنند). «راوق» (راووق، معرب ادواک)، پالونه، پالوانه (صافی)، آلتی که بدان چیزها را صاف کنند؛ «راوق کردن»، صاف کردن. «می‌پالا»، صاف‌کننده می (اشك سرخ و خونین).

۳ «تیر باران سحر»، آه سحری (تیر آه). «سپرافکنسند»، تسلیم شدن. «کهن گرگ»، جهان، فلك. «خشن بارانی» دارای بارانی خشن. «غوغا»، هنگامه، هیاهو.

۴ «روی خاک آلود من چون کاه» روی از جهت زردی به کاه تشبیه شده است. «زمین اندای»، اندودکننده زمین. (اندود کردن، پوشاندن چیزی با مایلین ماده‌ای بدوی آن مانند کاهگل گرفتن بام و دیوار).

۵ «گیا» (مخفف گیاه). «غار غم»، زندان. «گیا آسا»، لاغر، کبود و سبز - گونه.

۶ «آتشین آب»، اشك سوزان. «خوی»، عرق. «کعب»، شتالنگ (استخوان پاشنه پا)، پزول (پزول). «آسیاسنگ»، سنگ آسیا؛ سعدی گوید:
سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبود
کمترین موج، آسیاسنگ از کنارش در بودی

۷ «خاییدن»، جویدن، «دندان‌خای»، به دندان خاینده، به دندان جوونده. بین «دندان» و «دندانه» جناس زاید (ملجّل) است.

۸ «آهنین کرسی»، کرسی آهنین. «تا که لرزان ساق من...» اشاره به کنده زنجیر شدن است. «ساق عرش»، پایه سریر خدایی. «صور آوا»، به بانگ صور اسرافیل (۲/۱).

۹ «ویحک»، وای بر تو! «چنروار»، خمیده، دوتا.

معنی می‌خواهم بر بند (زن‌جیر) بند آموز (آموزنده‌بند) بوسه دهم، به ناچار بالای (قامت) من به سبب این بند خمیده شده است.

۱۵ «بام فلک»، آسمان. «پر شکوفه»، پرستاره (دانه‌های سرشک را به ستاره تشبیه کرده). «نرگس ینا»، چشم.

۱۱ «یارب، یارب» خدایا خدا یا گفتن. «تا چه خواهد کرد؟» ببینیم چه خواهد کرد.

۱۲ «روزه کردم نذر چون مریم»، اشاره است به: فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أَكَلِمَ الْيَوْمَ أَنفُسًا، (سوره ۱۹، آیه ۲۶)، بگوی من پذیرفته‌ام و پیمان کرده‌ام خدای را، تعالی، خاموشی، امروز با هیچ مردم سخن نخواهم گفت. «مریم صفا»، دارای پاکی مریم. «روح القدس پیوند»، دارای پیوند با روح - القدس (۲/۲). «عیسی‌زا»، زاینده عیسی. خاقانی طبع و ضمیر و خاطر خود را چندین بار در پاکی و بکارت به مریم و زاده طبع خود را به عیسی مانند کرده است.

۱۳ «نیست بر من روزه در بیماری دل...» اشاره به حکم شرعی که بیمار نباید روزه بگیرد. «دهان‌آلا»، آلوده کننده دهان (باطل کننده روزه).

۱۴ «افطار»، روزه شکستن. «نای»، گلو. «جز که آب گرم...» اشاره به رسم شکستن روزه با آشامیدن گرم.

۱۵ «یدیفضا» (۶/۱۶). «سامری» (۲۵/۱۹). «سامری سیر»، سامری روش، دارای سلوك و روش سامری.

معنی اگر یدیفضای (معجز، سخن) من به سَم گوساله (زر ناسره) آلوده شود (یعنی به بهای زر فروخته شود)، سامری سیرم بدان نه موسی سیرت و دارای رفتار موسی.

۱۶ «تموز»، نام ماه دهم از ماههای سریانی که بهرومی معروف است (ماه اول تابستان). «برگ یید»، کنایه از چیزی خرد و کم بها. «طویی»، نام درختی بهشتی. «ازپی گرمای من» بهخاطر اینکه گرم است.

۱۷ «باد سردم در لب است»، باد سرد (آه سرد) در لب من است (چون باد یزن).

۱۸ «طیب»، بوی خوش.

۱۹ «مقتدا»، پیروی شده، قبله (در بیت). «سبز پوشان فلك»، فرشتگان. «وطا» (از وطاء عربی، مقابل غطاء)، گستردنی. «شقه»، پاره‌ای از چیزی. «دیا»، نوعی پارچه ابریشمین رنگین.

۲۰ «بیغاره»، سرزنش، طعنه. «یغوله»، گوشه‌ای دور از آبادی.

۲۱ «آبنوس»، چوب درخت آبنوس که سیاه و سخت و سنگین و پربهاست. «آبنوسم دربن دریا نشینم...»، چوب آبنوس به علت سنگینی در آب فرو می‌رود. «خس»، خاشاک، تراشه، کاه و علف خشک.

۲۲ «زقه»، غذایی که دردهان کودکان گذارند، دانه‌ای کمرغ دردهان جوجه‌اش نهد. «مهد»، گهواره. «انصاف»، داد. «آخشيجان»، چهار آخشيج، چهار عنصر. «امهات»، مادران (۸/۳) «علویان»، هفت سیاره. «آباء»، پدران (← آبای علوی ۸/۳)

۲۳ «دوپستان طبیعت» (اضافه استعاری). «صبر»، صبرزد، شیرابه گیاه صبرزد که مادر برای از شیر بازگرفتن شیرخوار پستان خود بدان می‌آلاید، و ایهام دارد به «صبر» به معنی شکیبایی. «والا»، بلند پایگاه.

۲۴ «سرمامك»، بازی است کودکان را (شیه بازی قایم باشك، قایم موشك که در خراسان سرماشورك گویند)، و آن چنان باشد که یکی را «مامك» نام دهند و کودکي سردکنار او نهد و دیگران در گوشه‌ها پنهان شوند. آنگاه طفلی که سر در کنار مامك نهاده برخیزد و در جستجوی دیگران شود و طفلان یکایک از گوشه و کنار برآمده دستی بر سر «مامك» رسانند. اگر طفل مذکور کودکي را — پیش از آنکه دستش به مامك رسد — بگیرد، بردوشش سوار شود و او را نزد مامك آورد. سپس این كودك مرکوب سر به کنار مامك نهد و بازی را از سر گیرند؛ «سرمامك غفلت» (اضافه تشبیهی). «مامك» (كاف علامت تصغیر است برای تحیب)، مام مهر بان. «رقیب»، نگهبان، مراقب. «ماما»، مادر، قابله.

۲۵ «سنگ سیاه»، حجر الاسود. «مصحف روشن» (کتاب مبین)، قرآن کریم. «کوثر»، نام چشمه‌ای در بهشت.

۲۶ «مالك الملك سخن» (اضافه مجازی)، خداوند شهر سخن، خداوند کشور سخن. «خاقان»، عنوان پادشاهان چین، «غرا»، (از غراء عربی)، روشن، فصیح و استوار.

۲۲

این قصیده، که در فضیلت عزت نفس و قناعت و ترك طمع سروده شده، دراصل دارای ۲۵ بیت است.
وزن این قصیده «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» در بحر «مضارع مثنی»
اخر ب «مکفوف محذوف» است.
«نان» ردیف؛ «برای، به جای، آشنای...»، کلمات قافیه؛ حرف «الف»
روی و «ی» حرف وصل است.

۱ «روح طبیعی»، روح غریزی، روح حیوانی.

۲ «در خون جان شوم»، از پی کشتن جان روم.

۳ «پلنگ همتی»، پلنگ همت بودن، غرور داشتن. «قفا» پشت سر، پی.
معنی با این غرور و عزت نفس، از سگ بدتر باشم اگر از این پس در پی
نان بدم.

۴ «قرصه»، قرص. در بعضی از نسخه‌ها در مصراع اول به جای «ننگرم»
«هنگرم» آمده است.
معنی کور شوم اگر چشمهایم مرا به سوی نان راهنما شود.

۵ «از چشم زیق آرم»، اشک غلطان و شفاف چشم را به زیق تشبیه کرده است.
«دگوش ریزم»، آن زیق را در گوش ریزم تاجیزی نشنوم (— ۸/۲۰). «صلای
نان»، دھوت به نان.

- ۶ بیت نفرین است. «دهان شودم»، دهان شود مرا، دهانم شود.
- ۷ «از قوت در نمازم» از روزی و خوراك نیفتم.
- ۸ «صبحن»، فضا، عرصه، ساحت. «اندی که» (اندیک)، باشد که، بود که. «دهکیا»، رئیس ده، دهخدا.
- ۹ «آب امید»، آبرو و رونق امید.
- ۱۰ «روضه»، مرغزار، بهشت. «آدم برای گندمی...»، اشاره به داستان هبوط آدم و رانده شدن او از بهشت. «درِ همت» (اضافه استعاری).
- ۱۱ «جنت»، بهشت. «سقر»، نام دوزخ.
- ۱۲ «مُگرده»، میان دوشانه، پایین گردن از پشت. «مُگرده»، قرص. میان «مُگرده» و «مُگرده» جناس ناقص (محرّف) است.
- ۱۵ «فرشته روزی»، میکائیل (موکَل باران، مانند اناهیتا در مزدیسنا).
- ۱۶ «هوا» (از هوی عربی)، میل، خواهش. «هوان»، خواری. «همطویله»، همقطار، هم‌رشته. «بشکن هوای نان»، هوس نان را از سر به‌در کن. میان «هوا» و «هوان» جناس زاید (متجیل) است.

۲۳

این قصیده را خاقانی در مدح مردم اصفهان گفته، پس از آنکه شاعران اصفهان از جمله جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، از پی قصیده‌ای که مجیرالدین بیلقانی، شاگرد خاقانی، در هجای مردم اصفهان سروده بود خاقانی را هجو کردند.

اصل قصیده دارای ۸۱ بیت است.

وزن این قصیده «مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع» در بحر «منسرح مثنی» مجذوع است.

«صفاهان» ردیف؛ «هوا، لقا، زاء، منتها ...» کلمات قافیه؛ حرف «الف» روی و «ی» بعد از «الف» حرف وصل است.

۱ «فَكْهَت» در اصل بوی دهان، بوی خوش. «حورا» (از حَوْرَاء عربی)، زن سیاه‌چشم، زن بهشتی. «جَبْهَت» پیشانی. «جوزا» (از جوزاء عربی)، یکی از صور منطقة البروج، توأمان، دو پیکر. «لقا» (از لقاء عربی)، ملاقات، دیدار کردن و در فارسی به معنی روی، چهره (معنی مراد در بیت). و چون جوزا در میان ستارگان دیگر به روشنی و درخشندگی ممتاز است، چهره صفاهان را در روشنی و درخشندگی به پیشانی جوزا مانند کرده است، میان «حورا» و «جوزا» جناس خط است.

۲ «دولت»، اقبال، نیکبختی. «مِلَّت»، کیش. «دوگانه زاد چو جوزا» اشاره به شکل جوزا (دو پیکر، توأمان) است. «مادربخت» (اضافه تشبیهی). «یگانه‌زا» یا «یگانه‌زای»، یگانه زاینده، یگانه آفرین.

۳ «سِدْرَه» درخت سِدْر، «سِدْرَه توحید منتهای صفاهان»، صفاهان به سِدْرَه الْمُنْتَهَى (درختی در آسمان هفتم که در سوره نجم از آن یاد شده

است و بالاترین پایه عروج و قلد و منزلت است) تشبیه شده است.

۴ معنای هوای صفاهان را نور نخستین روح و صورپسین جسد (مایه رستخیز تن)، باهم، شناس. یا هوای صفاهان را برای روح و جسد (جان و تن) نور نخستین و صور پسین بدان. (نور نخستین روح را و صورپسین جسد را، و در بیت صنعت لف و نشر مرتب به کار رفته است.)

۵ «خَضِر»، خَضِر (← ۳۱/۹ و ۱۱/۱۷). «چشمه» مقصود چشمه آب حیات است. «قِیمَم»، دست و روی را به خاک مالیدن، به جای وضو و غسل به هنگام بیماری یا درجایی که به آب دسترس نیست.

۶ «دَجَال» (← ۲/۳). «جای صفاهان...»، اشاره به اینکه گویند دجال پیش از مهدی موعود از اصفهان ظهور خواهد کرد. دجال یکچشم (در میانه پیشانی) فرییکار است، در آخر زمان ظهور می کند و مردم را می فریبد و خود را مسیح و مهدی موعود می خواند. از این رو «دجال» با «عیسی» و «مهدی» بسیار آمده است. از جمله مولوی گوید:

دجال غم، چون آتشی، گسترده ز آتش مفرشی

کو عیسی خنجر کشی دجال بد کردار را؟
«مَهْبِط» جای فرود آمدن. «فنا» (از فناء عربی)، برابر سرای، پیش در، پیش آستانه در، پیرامن سرای، گرداگرد سرای؛ «فَنای صفاهان» (اضافه استعاری).

۷ «رای»، قصد، عزم. «ری»، شهر ری و آن مرکز ناحیه ای بود به همین نام. «جی»، نام قدیم صفاهان و نام دیهی از آن و اکنون نام بخشی از آن شهر است. بین «رای» و «ری» جناس زاید است.

معنای عزم به «ری» مانند از چیست؟ برخیز و در صفاهان جای بجوی، زیرا آنکه صاحب ری بود عزم و قصد صفاهان داشت.

۹ «ختم الفرائب»، خاتمت چیزهای شگفت و نادر، در عین حال نام مثوی ناقصی است از خاقانی که نگارنده آن را با مقدمه‌ای در فرهنگ ایران زمین، سال ۱۳۴۴، به چاپ رسانده است. اما از ثنای اصفهان در آن سخنی نیست.

۱۰ «در سنه ثا، نون، الف» (کسرة اضافة سنه مختفی است)؛ «ثا» (مخفف ثاء)، نام حرف (ث)، «نون»، نام حرف (ن)، «الف»، نام حرف (ا) که به حساب جمل می‌شود:

$$۵۵۱ = (۱) + (ن) ۵۰ + (ث) ۵۰۰$$

و این تاریخ سفر اول حج خاقانی است. وی در این سفر به خدمت جمال‌الدین ابوجعفر محمد بن علی اصفهانی رسید، جمال‌الدین معروف به جواد اصفهانی، از رجال و وزرا و معاریف عهد سلاجقه، که چون یکچند وزارت اتابک عمادالدین زنگی صاحب موصل و پسر او سیف‌الدین غازی (اول) را داشت به موصلی شهرت یافت. خاقانی هم در «تحفة العراقین» و هم در يك قطعة جداگانه وی را ستوده و معمار کعبه خوانده، و در رئای او نیز شعر سروده است. «حضرت موصل»، پیشگاه موصل، اشاره به جمال‌الدین موصلی مذکور است. «ثا نون الف»، ثا.

۱۱ «صاحب»، وزیر، خواجه. «جبریل دم»، دارای دم جبرئیلی، دم‌الهامبخش. «جمال محمد»، جمال‌الدین محمد مذکور. «اصطفا» (از اصطفاء عربی)، بر-گزیدن.

۱۲ «زُجْن گوش»، به کمال، به غایت. «حلقه به گوش»، بنده حلقه به گوش.

۱۳ «عبارت ستا»، ستاینده سخن. «مَكْرُمَت ستا» ستاینده مکرمت و بخشش؛ اشاره است به کرم جمال‌الدین موصلی مذکور که گویند در یکی از سالها، خانه کعبه را جامه پوشید، و در آن سال خرج همه اهل حاج را از مال خویش بداد.

۱۵ «دیو رجیم»، شیطان رجیم، دیو رانده شده، نفرین شده، گجسته؛ منظور

مجیرالدین ییلقانی است که مردم اصفهان را هجا گفته بود و شاعران اصفهان این هجا را بحساب خاقانی گذاشته وی را هجو کرده بودند؛ ضمناً «رجیم» بهم ریخته مجیر است. «دم طغیان» (اضافه استعاری)؛ «دم طغیان زد»، دعوی طغیان کرد.

۱۷ «به جای صفاهان»، در حق اصفهان.

۱۹ «گیر»، فرض کن. «خوان»، سفره. «زیربا»، زیره با، آش زیره.

۲۰ «گنج خدا»، خاقانی و ظاهراً اشاره به این حدیث دارد: «إِنَّ لِلَّهِ كُنُوزًا (یا کنزاً) قَحْتَ الْعَرْشِ مِثْلَ حَبِّ الْأَسْنَةِ الشَّعْرَاءِ» (← ۱۱/۲) «اصفیا» (از اصفیاء عربی)، پاکان، گزیدگان.

۲۱ «عتاب»، خشم گرفتن؛ سرزنش، گله و درشتی «اینت»، شگفتا! «اصدقاء» (از اصدقاء عربی)، دوستان.

۲۲ «کرده»، عمل، فعل. «هضار»، دنگرز. «عقوبت»، جزای بد دادن، کفر و مکافات دادن. «حداد»، آهنگر. «کرده هضار و...» نظیر مثل: گنه کرد در بلخ آهنگری به شتر زدن گردن مسگری.

۲۳ «گوش روزگار» (اضافه استعاری). بین «لب»، «گوش» و «چشم» مراعات نظیر است. «کرد لبم گوش...» اشاره به سخن خود دارد که چون دراست.

۲۴ «حنظل»، میوه کبست (کوسته)، هندوانه ابو جهل. «خسك»، خار. «قصبه»، کرسی ولایت، روستا؛ نسی (معنی ایهامی). «گلشکر»، گل انگبین؛ ترکیبی از شکر و برگ گل سرخ؛ «گلشکر فزا» افزاینده گلشکر.

۲۵ «زا ابتدام»، از ابتدا مرا، از آغاز مرا. «کلورت»، تیرگی، تیره دلی. «گرچه صفا...»، ایهام دارد به «صفا» بمعنی روشنی.

- ۲۶ «سبب صفاهان...»، یعنی آسیب صفاهان شد.
- ۲۸ «خطه»، ناحیه. «بقای صفاهان»، بقای صفاهان بادا
- ۲۹ «در نگریستن»، بهدقت نگریستن. بهدیده تأمل دیدن. «دانش آزما» آزماینده دانش. درنگرد، بهدقت و از روی تأمل نگاه کند و ببیند.
- ۳۰ «پانصد هجرت...»، سال تولد خاقانی ۵۲۰ هـ ق است و اگر «پانصد» گفته عددکامل را آورده است (← پیشگفتار). در قصیده مسیحیت گفته است:
چو من ناورد پانصد سال هجرت دروغی نیست ها برهان من ها
- ۳۱ «مُبدِع»، نو آور. «فحل»، گشن، نر؛ نیرومند. «تا زیم»، تا زنده ام. «ولا» (از ولاء عربی)، محبت، دوستی.
- ۳۲ «جلساء الله» جلسایان خداوند، همنشینان خداوند. «اتقیاء» (از اتقیاء عربی)، پرهیزگاران، پارسایان.

۲۴

قصیده «ایوان مدائن» را خاقانی در بازگشت از سفر دوم حج، به سال ۵۶۹ هـ ق، پس از دیدن آن بنای تاریخی و یادآوری از فر و شکوه دیرین ایران و بارگاه ساسانی، سروده است. پیش از خاقانی، بحتری شاعر عرب‌درسنده سوم هجری قصیده «المدائن» را گفته بود.

پس از خاقانی، قصیده «ایوان مدائن» معروف شد و بعدها چندتن از شاعران، مانند حسین دانش (۱۲۸۶-۱۳۶۲ هـ ق)، شاعر فاضل ایرانی و مترجم رباعیات خیام به ترکی، آن را تسدیس کردند. صادق هدایت در «ترانه‌های خیام» اظهار نظر کرده است که خاقانی این قصیده را با الهام از رباعی خیام، «آن قصر که با چرخ همی زد پهلوس...» ساخته، اما حق این است که سرچشمه الهام هر دو گوینده، ایوان مدائن، یادآور شکوه و بزرگی شاهنشاهی ایران در دوران ساسانی، بوده است.

اصل قصیده دارای ۴۲ بیت است
وزن این قصیده «مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن» در بحر «هزج مثنون اخرب» است.
«هان، دان، ران...» کلمات قافیه؛ حرف «ن» روی و حرف «الف» قبل از آن ردف اصلی است.

۱ «هان» (از اصوات برای تنبیه، که برای تأکید تکرار شده است)، بیدار و آگاه باش! «عبرت» پند گرفتن؛ «عبرت‌بین»، پندگیر. «عِبْرَ» (جمع عِبْرَة عربی)، پندها، دیدها در این‌جا به معنی «مشهود» و دیده شده. ضمناً باید دانست که در دو نسخه قدیمی «عبر کن» و در سایر نسخه‌ها و ضبط معروفتر «از دیده نظر کن» است و در جای دیگر همین قصیده (بیت ۲۱) از دیده دیدن به کار برده؛ و «عبر کردن» در جای دیگر

به کار نبرده است اما «چشم عیبر» به کار برده است (← ۱۸/۱۲). «ایوان»، کاخ. «مدائن» (جمع مدینه عربی به معنی شهر)، در اصل نام چند شهر (هفت شهر) بود که تیسفون، پایتخت شاهنشاهی ساسانی، مهمترین آنها به شمار می رفته است. تیسفون شهر باستانی و اقامتگاه زمستانی شاهان اشکانی و ساسانی بر ساحل چپ اروندرود (دجله) جای داشته است. نظر به اهمیت این شهر، بسا که به نام «مداین» خوانده می شده است؛ بانی «ایوان مدائن» (ایوان کسری، طاق کسری) در تیسفون، بنابر تحقیقات محققین شاپور اول ساسانی (۲۴۱-۲۷۲ م) است. «آئینه عبرت» (اضافه استعاری).

۲ «يك ره»، يك راه، يك بار. «دیده» چشم. «دوم دجله»، مقصود رودی از اشك است.

۳ «آتش»، سرشك گرم. «گویی كز گرمی...» پنداری که از گرمی خوناب او را آتش چکد از مژگان، پنداری که از گرمی خوناب آتش از مژگانش چکد؛ این تعبیر درست با يك معنى واژه عربی «عبر» (گرم شدن چشم و دیگر جاری شدن اشك از آن) مناسبت دارد.

۴ «گویی زنف آهش لب آبله زد چندان»، پنداری از تف و گرمی آه، او را لب (لبش، لب دجله) چندان آبله زد.

۶ «گری»، گریه کن. «زکات»، آنچه واجب آید از مال بیرون کردن. «زکات استان» زکات گیر. «گرچه لب دریا...»، اشاره به اینکه آب دجله به دریا می ریزد.

۷ «سلسله ایوان»، زنجیر عدل!! انوشیروان. «در سلسله شدن»، زنجیری شدن، دیوانه شدن. «چون سلسله شد پیچان»، اشاره است به امواج آب دجله.

۸ «زبان اشك» (اضافه استعاری). «بوکه»، باشد که، جود که. «گوش دل»

(در مقابل گوش سر)، گوش باطن و ضمیر. بین «زبان» و «گوش» و «دل» مراعات نظیر است.

۹ «دندان»، کنگره. «از بن دندان»، از تعدل.

۱۱ «نوحه»، گریه و زاری به آواز بلند؛ «نوحه جغد»، ناله بوم (اشاره به نشستن جغد بر سر ویرانه ایوان است). «الحق»، حقا، به راستی. «از دیده غلابی کن...»، اشک بریز؛ غلاب را دافع دردسر می دانستند. خاقانی به این معنی اشارات بسیار دارد از جمله در قصیده منطق الطیر: «دردسر روزگار برد به بوی غلاب» و در رثائیه امام محمد یحیی:

مُحَلِّ در میان کوره بسی دردسر کشید تا به دفع دردسر ما غلاب شد

۱۲ «چمن گیتی» (اضافه تشبیهی). «الحان»، آوازهای خوش، نغمه های دلکش.

۱۳ «بارگه»، بارگاه، جای بار دادن و به حضور پذیرفتن؛ «بارگه داد» بارگاه عدل و دادخواهی. «خِداون»، خواری.

۱۴ «فلک وش»، فلک مانند، بلند چون فلک. «فلک گردان»، چرخ گردنده. «فلک گردان» گرداننده چرخ، خداوند.

۱۵ «زال مداین»، پیرزنی که کلبه اش در کنار ایوان کسری بود و حاضر نشد آن را بفروشد و نظیر این حال در مورد قصر «سان سوسی» *Sans Souci* (بیغم) فردریک کبیر در پوتسدام (آلمان) روی داده است. «پیرزن کوفه»، پیرزنی که گویند طوفان نوح از تنور خانه او برخاست.

۱۸ «نگارستان»، نگارستان چین.

۱۹ «دیلِم»، عَلَم شده است برای بنده، غلام. «بابل» (بابایل، دروازه خدا) شهری باستانی در بین‌النهرین به کنافرات. «هندو»، عَلَم شده است برای غلام و دربان. «...کورا زشهان بودی دیلم‌ملک بابل، هندوشه‌ترکستان» که از شاهان: ملک بابل او را دیلم (غلام) و شاه ترکستان هندو (دربان) بود، ملک بابل دیلم او و شاه‌ترکستان هندوی او بود («را» برای فک اضافه است).

۲۵ «صَفَه»، ایوان مسقف، خانه تابدستانی سققدار. «هیبت»، سهمناکی. «شیر فلک»، برج‌اسد (ششمین از بروج دوازده‌گانه، صورت فلکی اسد). «شادروان»، پرده (شامیان) ای که پیش درخانه وایوان شاهی می‌آویختند. «شیرتن شادروان»، صورت شیر که بر شادروان است.

۲۱ «دیده فکرت» (اضافه استعاری)، چشم تأمل. «سلسله درگه»، زنجیر عدل انوشیروان. «کو‌کبه»، گروه مردم، حشمت و جاه و جلال؛ «کو‌کبه میدان»، ظاهراً مقصود گروه دادخواهان فراهم آمده در میدان است (به قرینه «سلسله درگه»).

۲۲ «نطع»، فرش چرمین، سفره چرمین، سفره شطرنج. «فُعمان» فُعمان‌بن مُنْبِر، فُعمان (سوم) پسر مُنْبِر (چهارم) پادشاه حیره در زمان هرمز چهارم پادشاه ساسانی و خسرو پرویز پسر او؛ وی آماج‌کینه‌توزی خسرو پرویز شد. «اسب»، «پیاده»، «رخ»، «پیل» نام مهرهای شطرنج و «نطع» (سفره شطرنج) و «شهمات» (شاه مات، قرار گرفتن شاه شطرنج در وضعی که هر حرکتی بکند کشته شود و آن پایان بازی شطرنج است) از اصطلاحات مربوط به شطرنج است.

۲۳ «پیل افکن»، افکننده پیل، زورمند و دلیر. «پیلان شب و روز» (اشاره به «پیل سیاه» و «پیل سفید» در شطرنج)، پیلان همیشگی. «پی دوران»، قدم روزگار، گردش روزگار.

۲۴ «کافکنده به‌شه پیلی» (شه پیلی = شاه پیلی) شاه پیل در بازی شطرنج

رخی است که در قلعه باشد (فرهنگ نفیسی) و «شه پیلی» به صورت اسم مصدر مرکب، به معنی شاه پیل آوردن و قرار دادن رخ در قلعه و مات کردن شاه است. «شطرنجی»، شطرنجباز. «شطرنجی تقدیر» (اضافه تشبیهی) «ماتنگه»، جای مات شدن. «حرمان»، نومیدی، درماندگی. «ماتنگه حرمان» (اضافه تشبیهی).

معنی ای بسا شاه پیل افکن (نیرومند) که شطرنجی تقدیر در ماتگاه درماندگی او را با شاه پیلی در ماتنگه حرمان افکنده و مات کرده است. (فاعل «افکنده»، «شطرنجی تقدیر» است و «ش» «تقدیرش» ضمیر مفعولی است، و «افکنده بهشه پیلی، شطرنجی تقدیرش» جمله مقلوب است.)

۲۵ معنی زمین مست است زیرا به جای شراب در کاسه سر هرمز خون دل انوشیروان را خورده است. (اشاره به اینکه خسروان ساسانی در دل خالك جای دارند.)

۲۶ «بس پندکه...» انوشیروان تاجی داشت که بر آن پنلهایی نوشته بود، معروف به پندنامه انوشیروان.

۲۷ «ترنج»، بالنگ؛ «ترنج زر»، ترنج گونه‌ای از زر.

۲۸ «بوم»، جا، مقام، سرزمین. «زرین تره»، ترفه زرین. «کردی بساط زر زرین تره» را بستان، از بساط زر برای زرین تره بستان می ساخت (بساط زر را بستان و زرین تره را محصول بستان شمرده و از تره، سبزیها و تره بار را اراده کرده است).

۲۹ «زرین تره کو برخوان؟» زرین تره کجاست بر سفره؟ «کم ترکوا» اشاره است به: كَمْ تَرَكَوْا مِنْ جَنَاتٍ وَ عَيْوُنٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ فِعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا كَاهِنِينَ (سوره ۴۴، آیات ۲۵-۲۷)، چند فروگذاشتند از رزان و چشمه‌ها و کشتزارها و نشستگاههای نیکو بشکوه و تن آسانی که در آن بودند، شادان و نازان و خندان.

۳۲ «شیرین»، دلداد ارمنی و زن خسرو پرویز. «روژن»، درخت رز، تاج، مو. «پرویز»، خسرو پرویز، پادشاه ساسانی. «دهقان» (دهگان)، زمیندار.

۳۳ «جبار»، خودکامه و سخت گیر. «فرو خوردن»، به کام کشیدن، بلعیدن.

۳۴ «زال سپید ابرو» و «مام سیه پستان»، کنایه از دنیا و دهر و روزگار کهنه و پیر؛ خاقانی تعبیر «سیهکاسه» را نیز برای دنیا به کار برده است:
دهر سیهکاسه‌ای است ماهمه مهمان او بی نمکی تمییه است در نمک خوان او.

۳۵ «دریوزه» (دریوز = دریوش)، گدایی؛ «دریوزه کردن»، گدایی کردن.

۳۶ «رند»، لاپالای، بیقید، بی برگ و زاد؛ مراد خود خاقانی.
معنی اگر امروز رندی (خاقانی) از سلطان توشه عبرت می‌خواهد، فردا سلطان (شاه شروان) از در رند (خاقانی) توشه می‌خواهد (که دریت بعلی به تصریح می‌گوید همان زاده‌لایق است).

۳۷ «زاد ره» زاد راه، توشه راه.

۳۸ «سُبُحَه»، مهره تسبیح. «حمزه»، ابوعمار هَمَزَة بن عبدالمطلب (متوفی به سال ۳۰ هـ. ق)، عموی پیامبر اسلام و یکی از بزرگان و نام‌آوران قریش در جاهلیت و اسلام. وی در مکه بزاد، و هم در آنجا برآمد. و در بین قریش مکانت تمام داشت. چون اسلام پدید آمد، نخست در قبول آن تردید داشت، اما چون ابوجهل به آزار پیغمبر برخاست، حمزه بر آشتی و ابوجهل را بزاد، و اسلام خویش آشکار ساخت. اسلام آوردن او مایه پشتگر می مسلمانان گشت. حمزه با پیغمبر به مدینه مهاجرت کرد، در غزوه جَعْرُ شرکت داشت و در غزوه اُحُد به دست وحشی، در ۵۷ سالگی، کشته شد و سیدالشهداء لقب گرفت. مشهور است که وحشی جگر حمزه را نزد هند (مادر

معاویه) آورد و این زن از کینه‌ای که داشت آن را جوید و به هند جگرخوار نامزد شد. «گل سلمان»، تربت سلمان فارسی (مقبره سلمان فارسی در نزدیکی ویرانه‌های ایوان مدائن جای دارد که در سده نوزدهم میلادی دهکده محقری در مقابل آن بنا شد و «سلمان پاک» نام گرفت).

۳۹ «شربت»، یک‌بار نوشیدن، نوش. «لب تشنه شدن» تشنه لب رفتن.

۴۰ «اخوان»، برادران، دوستان. «رهاورد»، تحفه، سوغات، ارمغان.

۲۵

این قصیده که شاعر در مدح پدر خود، علی نجار، گفته در اصل دارای ۶۶ بیت است.

وزن این قصیده «مفعلمن فاعلان مفعلمن فاعلن» در بحر «منسرح مثنی مطوی مکشوف» است.

«او» ردیف، «سان، گریبان، مهمان...» کلمات قافیه، «ن» روی و حرف «الف» پیش از آن ردف اصلی است.

۱ «سلسله ابر...» زلف زره سان (برپیچ و تاب) را به پاره‌های حلقه حلقه ابر تشبیه کرده است. «قرصه»، قرص. «گوی گریبان»، تکه، انگله، تکه حلقه گریبان،

گره‌جویی که به عربی آن را «زِرّ» گویند؛ «قرصه خورشید...» نکه گوی شکل را به قرص خورشید مانند کرده است.

۲ «خوش نمکی شد...» (وصف ملاحی). «ترّه تر» ترّه تازه. «عارض»، رخسار.

۳ «رنگ به سبزی زند»، به رنگ سبز متمایل باشد. «پسته خندان»، دهان؛ «سوی برون داد رنگ...»، رنگ سبز پسته‌ای منظور است.

۴ «گرچه زمهری که نیست...» هر چند به سبب نبودن مهر، دل او از آن من نیست.

۵ «زنگار»، زنگ فلزات. زنگار معدنی همان زاج سبز است. «زنگار دل» (اضافه مجازی)، غم، کدورت، آه، دود دل. «شنگرف»، ماده‌ای است مرکب از گوگرد و جیوه که تدریجاً رنگ آن در نقاشی به کار می‌رود؛ «شنگرف اشک» (اضافه تشبیهی)، اشک خونین. «کیست که نقشی کند...»، اشاره به اینکه «زنگار» و «شنگرف» در نقاشی به کار می‌رود.

۶ «یار عزیز است و صعب»، دوست گرانمایه و کمیاب و گران است.

۷ «بهوهم»، از روی پندار، خیالی. «نقطه مرجان» نقطه لب، دهان.

۸ «صانع»، صنعتگر، سازنده. «زرین عمل»، استاد، پرهیز. «یدیضا»، معجزه موسی (← ۶/۱۶)، معجز. «عملران»، عامل، ماهر.

۹ «ران گشادن»، سوار شدن بر اسب، آماده حرکت شدن. «ابلق»، اسب دو رنگ، سیاه و سفید، پیسه. «ابلق روز و شب» (اضافه تشبیهی). «نامزد ران او»،

مرکب او.

۱۰ «آتش کافتد در آب...» اشاره به صدای خاموش شدن آتش در آب.

۱۱ «اول جنبش»، آغاز آفرینش انسان. «گلبن»، درخت گل، بوته گل. «میوه غم» (اضافه مجازی)، شاید اشاره باشد به گندم که مایه زانده شدن آدم از بهشت شد. «بستان بوستان، باغ میوه.

۱۲ «میکنه غم» (اضافه مجازی). «دور زما در گرفت...»، دور باده را از ما آغاز کرد، باده غم را نخست بهما چشائید. «ساقی دوران» (اضافه تشبیهی). «دوران او»، گردش دهر.

۱۳ «باران غم» (اضافه مجازی). «پول سلامت» (اضافه مجازی)، پل سلامت؛ همچنانکه باران پل را می برد غم سلامت را برد. «یک مشت خاك» مقصود انسان خاکی است. «باران او»، باران غم.

۱۴ «آتش غم» (اضافه تشبیهی).

۱۵ «ناف تو برغم زدند»، ناف تو برغم بریدند، از آغاز زادن غم را به نام تو کردند (چون بلافاصله پس از در آمدن جنین از شکم مادر ناف او را می زنند).

۱۶ «سرو هنر» (اضافه تشبیهی)، همیشه سبز و سهی بالای جهان هنر. «دست نشان» نشانه دست، کاشته دست. «دست ثنا» (اضافه استعاری). «وامدار»، بازمدار.

۱۷ «بوالحسن، ابوالحسن، کُنیه است. «بحر مکارم» (اضافه تشبیهی)، دریای مکرمتها (نیکیها، بزرگواریها). «آبخور»، آبشخور. «چشمه احسان» (اضافه تشبیهی).

مطلع سوم

۱۸ «سیهکاسه»، کنایه از خسیس و ممسک. حافظ گوید:
 برو از خانه گردون بعدر و نان مطلب کان سیهکاسه دو آخر بکشد مهمان را
 خاقانی در جای دیگر گوید:
 چرخ سیاهکاسه خوان ساخت شبرواندا نان سپید او مه، نان ریزه هاش اختر
 «بی نمکی»، بی نمک بودن. «نعبه»، آماده شده. «خوان»، سفره.

۱۹ «مادرگیتی» (اضافه تشبیهی). «یش»، دیگر. «هم رحمش بسته شد...» هم
 نازا شد هم شیرش خشکید.

۲۰ «ابجد»، نام نخستین صورت از صور هشتگانه حروف جمل (ابجد، هوز،
 حطی، کلن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضطخ) که ترتیبی است از الفبا (ترتیبی دیگر
 «ابتنی» (ا ب پ ت ...))؛ «ابجد سودا»، (اضافه مجازی)، الفبای خیال. «سورده سر»
 (اضافه مجازی)، سورده راز و باطن. میان «ابجد» و «دبستان» تناسب است.

۲۱ «شهنشاه نطق» (اضافه مجازی)، پادشاه سخن، شهریار ملک سخن. «راه
 زپس واردتن»، ازپس و بعدنبال رفتن.

۲۲ «رخنه کردن»، شکافتن، سوراخ کردن. «زلزله حادثات» (اضافه تشبیهی).
 «مرمتگر»، تعمیرگر، اصلاح کننده.

۲۳ «دروگر»، درودگر، نجار. «آزر»، آزر بت تراش، عموی ابراهیم که به پدر
 او نیز معروف است و خاقانی خود را مانند ابراهیم دانسته و در بعضی موارد
 ابراهیم خوانده و گفته است:

بهخوان معنی آرایی براهیمی پدید آمد زپشت آزر صنعت، علی، نجار شروانی
 «افلیدیس»، ریاضیدان یونانی حوزه علمی اسکندریه، که احتمالا در دوره بطلمیوس
 اول (۳۲۸ - ۲۸۵ ق م) رونق داشت. مهمترین اثر او کتاب «اصول هندسه» است،
 و اصل موضوع معروف به «اصل موضوع افلیدیس» در آن آمده است. اثر دیگرش

«معطیات» یا «کتاب المعطیات» در هندسه مسطحه است. تألیفاتی نیز در علم هندسی نور و در موسیقی دارد؛ «اشکال اقلیدسی» معروف است. «عاجز برهان او»، درمانده در برابر برهان او. («اقلیدس» را بهمناسبت «مهندس لقب» و «آزر» را بهمناسبت «دروگر» آورده است.)

۲۴ «قطره»، پل.

معنی نوح علم زیادی نداشت، اگر پدرم به جای او می بود بر سر طوفان (نوح) از روی علم و دانش پل می بست.

۲۵ معنی مانند اده در حق کسی دوروی و دوسر (منافق) نیست. هر چند دوستانش بر سر او اده گذارند.

۲۶ «مفلس»، تهیدست. «دریا دل»، سخی، گشاده دست. «آمی»، درس نا - خوانده، به مکتب نرفته. «دانا ضمیر»، دانا دل. «اولیا» (از اولیاء عربی)، دوستان خدا. «مایه صد اولیاست...»، ذره ای از ایمان او سرمایه و بضاعت صد اولیاست.

۲۷ «روح طبیعی»، روح حیوانی، نفس بهیمی که معروض فنا و فساد شمرده شده است. «روح قدس» (روح القدس)، در معتقدات مسیحیان، شخص سوم اقانیم ثلاثه (اب، ابن، روح القدس)، که غالباً چون جنبه ای از خدا توصیف می شود که در جهان ساکن است و منشأ ایمان و قسلی است.

۲۸ «مزیدن»، مکیدن. «نمکدان او»، نمکدان پدر.

۲۹ «ارزاق»، روزیها، «شروین»، نام دوتن از اسپهبدان طبرستان، اما در این بیت ظاهراً مقصود انوشیروان است که او را بانی «شروان» می دانستند.

۳۰ «مقیم»، پیوسته. «جامگی»، وظیفه، مستمیری. «خان»، سرا، خانه. بین

«خوان» و «خان» جناس لفظ است.

۳۱ این بیت شریطه است. «اول او»، اول دعا. «یارب»، پروردگارا. «آمین»، چنین بادا

۳۲ «پنج فرض»، پنج واجب، پنج نماز واجب. «ارواح قدس»، روانهای پاک.

۲۶

این قصیده را خاقانی در مدح ابوالهیجا، خاقان اکبر، فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه، که ظاهراً تا حدود سال ۵۵۳ هـ ق زنده بوده و خاقانی نخست‌بار به وسیله ابوالعلاء گنجوی به دربار او راه یافته و تخلص خویش «خاقانی» را از انتساب به او یافته است، سروده. خاقانی ۱۲ قصیده در مدح و یک ترکیب بند در رؤای او دارد. اصل این قصیده دارای ۹۴ بیت است. وزن این قصیده «مستفعلن مستفعلن مستفعلن» در بحر «رجز مثنی‌ء سالم» است. «ریخته» ردیف، «عمدا، مینا، خار...» کلمات قافیه، حرف «الف» روی است.

۱ «کام صبح» و «ناف شب» (اضافه استعاری). «مشک» با «ناف» مناسبت

دارد چون «مشك» درنافه آهوست و از آن به دست می آید [ونافه کیسه‌ای است در زیر پوست شكم آهوی ختایی نر (غزال المسك)]، همچنین با «شب» چون سیاهرنگ است. «درکام صبح...»، وصف عطر آگینی و بوی خوش صبح است. «نرگسه»، صورت گل نرگس که از عاج یا استخوان دیگر می تراشیدند و یا از گچ می ساختند و بر سقف خانه‌ها می نشاندند؛ «زربین هزاران نرگسه»، هزاران نرگس‌فژین (ستاره). «سقف مینا»، آسمان مینایی.

۲ «صبح است گلگون تاخته» صبح با رخسار برافروخته حمله آورده؛ در عین حال «گلگون» اسب سرخ رنگ را گویند و نام اسب شیرین هم بوده است. «آختن»، کشیدن. «شیخون ساختن»، شیخون ساز کردن، در تاریکی شب ناگهانی و پنهانی برداشتن (شیخون، شبخون در مقابل روزخون).

۳ «بیژن»، در داستانهای ملی، پهلوان ایرانی، پسر گیسو است. بهروایت شاهنامه، به فرمان کیخسرو همراه گرگین به جنگ با گرازها رفت، ولی گرگین او را فریب داد و به دشتی که منیوه (دختر افراسیاب پادشاه توران) در آن خیمه افراشته بود، برد و بیژن و منیوه عاشق یکدیگر شدند، و منیوه بیژن را نزد خود برد. افراسیاب چون آگاه شد بیژن را اسیر و در چاهی حبس کرد، و منیوه را از قصر خود بیرون راند. منیوه هر روز بر سرچاه می رفت و به بیژن نان می رسانید. سرانجام رستم در جامه بازرگانان به جستجوی بیژن به توران آمد و به راهنمایی منیوه او را نجات داد و به ایران آورد. «شب چاه بیژن بسته‌سر»، شب همچون چاه بیژن سر بسته است. منوچهری در تشبیه «شب» به «چاه بیژن» گفته:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن در درون چاه او من
«مشرق گشاده زال زر»، اشاره به بردمیدن آفتاب از مشرق است؛ (برای «زال زر» — ۳۳/۶) «خون سیاووشان»، پرتو سرخ رنگ خورشید (اشاره به داستان سیاوش و کشته شدنش به فرمان افراسیاب که بهانه جنگهای بسیار میان ایران و توران شد)؛ در عین حال «خون سیاووشان» نام درختی است که ماده‌ای صمغی به رنگ خون از میوه آن به دست می آید. «خارار»، سنگی است سخت (گرانیت). بین

«یژن»، «زال زر»، و «سیاوش» تناسب است.

۴ «صبح» (در مقابل غبوق)، باده سحرگاهی؛ «صبح آموخته»، خو کرده بهصبح، انس گرفته با صبح.
«فتوح»، گشایش، مال و نعمتی که درویش یا پیر را از غیب رسد. «شمع روح» (اضافه تشبیهی). «فقل»، مزه می.

۵ «رضوانکده»، خانه رضوان (رضوان، باغبان بهشت)، باغ بهشت.
«خمخانه»، سرداب خم می، میخانه. «جنان»، (جمع جنت عربی)، بهشتها، فردوسها.
«حوض جنان»، حوض کوثر. «دردانه»، دانه دُر، دانه مروارید. «عقد»، گردنبند.
«جوزا»، دوپیکر (۲۷/۴). «کف بر قدح...» کف شراب را بر روی قدح به دانه‌های دُرّی که از گردنبند صورت فلکی دوپیکر ریخته باشد تشبیه کرده است؛ و ممکن است گردنبند جوزا حمایل صورت فلکی جنوبی باشد که مانند مردی است نِطاق بسته و شمشیر به‌دست گرفته.

۶ «بادام ساقی»، چشم ساقی (چشم بادامی). «شادروان»، سراپرده، خیمه، چادر. «صها» (از صهااء عربی)، شراب انگوری.

۷ «صراحی»، (از صراحیه عربی)، تنگ شراب. «مرغ صراحی» (اضافه تشبیهی به‌مناسبت شکل صراحی). «یاقوت حمرا»، یاقوت سرخ، شراب سرخ. «مرغ صراحی کنده پر...»، وصف تنگ بلورین (کنده پر، پرکنده، صاف) به شکل مرغ که در آن یک نیمه سر، و ناگزیر با نیمی از مقدار) برداشته شده و از دهانه آن (نیم مقدار دگر) شراب درجام ریزند.

۸ «مصطبه»، (ستو، سکوی میکده، بلندیی که بر آن نشینند و شراب خورند)، و مجازاً میخانه. «سفالین مشربه» ابرق می. «قوت مسیح یکشبه»، خوراک و روزی مسیح یکشبه، (شراب)؛ «مسیح یکشبه» ترسایی که مخالفان عیسی او را به‌جای مسیح گرفته و یک شب نگاه داشته و شراب به او نوشانیدند و روز بعد بردارش کردند.

«پای ترسا»، نوعی جام یا صراحی. «قوت مسیح یکشبه...»، جرعه‌ای از شراب در جام یا صراحی ریخته. بین «مسیح» و «ترسا» (نصرانی، مسیحی) تناسب است.

۹ «رباب»، نام سازی زهی و کاسه‌دار شبیه طنبور که در قدیم آن را با ناخن یا زخمه می‌نواختند. «نوشا» گوارا! گوارا بادا «قول کاسه‌گر»، هم نام نوایی است و هم خط ششم از هفت خط جام. معنی بنگر که کاسه «رباب» از شعر آبدار (شعر خاقانی) که به‌نوی «نوشا» ده (یا گوارا و نوشین) «کاسه‌گر» خوانده می‌شود در کاسه سرها حلوا ریخته است (حاضران را سرخوش کرده است).

۱۵ «راوی»، کسی که قصیده شاعر را به‌آواز و لحن خوش نزد پادشاهان و بزرگان می‌خوانده است. «در دری» صفت و موصوف به‌جای سخن دری (—/ ۱۵/ ۲۴). «دلّال»، واسطه (راوی واسطه است چون خود صاحب‌کالا نیست و کالای دیگری را عرضه می‌کند). «جانها مشتری»، جانها خریدارند. «جوهری»، گوهری، گوهر فروش. «یضا» (از یضاء عربی)، سفید.

۱۱ «شاه والا»، مقصود مملوح قصیده است.

۱۲ «زهره غزلخوان آمده» (چون زهره نواگر چرخ است) مقصود خودشاعر است که غزلخوان شده است. «زیر» (مقابل یم)، صدای نازک. «دستان»، سرود، نغمه، نوا، لحن، ترانه، آهنگ. «زیردستان»، فرودستان، خدمتگزاران. «ثریا ریخته» (اشاره به عقد ثریا، خوشه پروین)، در نثار کرده.

۱۳ «کف»، پناه؛ «هستش سلاطین در کف»، هست او را پادشاهان در پناه، پادشاهان در پناه اویند. «باران جود» (اضافه تشبیهی)، باران بخشش. «ابرکف»، (اضافه تشبیهی)؛ همچنانکه از ابرباران می‌ریزد از کف بخشش می‌ریزد. «شرق و غربا»، شرقاً و غرباً، در شرق و غرب.

- ۱۴ «تیر باران غم» (اضافه استعاری). «طوفان غم» (اضافه تشبیهی).
- ۱۵ «چشمزد»، چشم زدن، چشم بهم زدن، لمحّه بصر. «به تنها» (قید)، به تنهایی.
- ۱۶ «سیل ستم» (اضافه استعاری). تن زدن، دم بر نیاوردن، کنار رفتن، خاموش ماندن (از اعتراض).
- ۱۷ «سودا»، خیال، هوس، عشق. «رای» اندیشه.
- ۱۸ «فخر دین»، فخرالدین لقب منوچهر شروانشاه است. «زِرِ چهره» (اضافه تشبیهی، اضافه مُشبهه به به مشبه)، چهره زرد. «سیم سیمّا» (اضافه تشبیهی)، سیمای سپید.
- ۱۹ «الْأَمْرُ لَكَ»، فرمان تراست. «مَلَكٌ»، فرشته. «مُعَلَّ» (از مُعَلّی عربی)، والا، بلند پایه.
- ۲۰ «زَرین صدف»، خورشید. «آب دریا»، رونق و آبروی دریا. «باز از تف زَرین صدف...» باز از گرمای خورشید آبروی دریا ریخت، از گرما و تابش صدف زَرین (خورشید) آبروی دریا ریخت یا آب دریا از میان رفت. زیرا که ابر چون نهنگ، از کف، لؤلؤلایا (مروارید درخشان، بشاران) ریخت. (بین «صدف»، «دریا»، «آب»، «نهنگ»، «کف» و «لؤلؤ» تناسب است).
- ۲۱ «چاه دی» (اضافه تشبیهی)، چاه ماه دی، چاه زمستان. «رستن»، رها شدن، نجات یافتن. «به فن» با فن، با تردستی و مهارت. «زَرین رسن»، باطناب طلایی؛ «یوسف زَرین رسن»، آفتاب (اشاره به داستان افکنده شدن یوسف در چاه و یرون آمدنش از چاه بارسن کاروانیان).

«مصری پیرهن»، دارای پیرهن مصری (که برای مراعات نظیر آورده شده)؛ پیرهن مصری ظاهراً چون از قصب یا کتان سفیدمصری درست می‌شد، به سفیدی و درخشندگی آن توجه شده و خاقانی موارد زیاد دارد. «اشک زلیخا»، باران. در این بیت شاعر با استادی بینظیری واژه‌های یادآور داستان یوسف و زلیخا («چاه»، «یوسف»، «رسن»، «مصر»، «پیرهن»، «زلیخا») را فراهم آورده است.

معنی خورشید از دی بیرون آمده و باران از ابر بهاری باریده است.

۲۲ «خوان بره»، بره خوان، برج حمل. «آنک» (در مقابل اینک). «سکبا»، سرکه‌با، آش سرکه.

معنی پیش از آنکه مَلَك از مهر فلك (آفتاب) بره خوان سازد، یعنی پیش از آنکه آفتاب به برج حمل درآید (حمل ماه اول بهار است، یعنی پیش از اینکه بهار در رسد) ابر نمک افشانده (خوشمزگی کرده) و از چهره سکبا ریخته (روی ترش کرده و باریده است).

(بین «خوان بره»، «نمک»، و «سکبا» تناسب است).

۲۳ «خیل»، گروه، سپاه. «سحاب»، ابر. «رنگین کمان»، قوس قزح، کمان رنگین که بر اثر گذشتن نور خورشید از قطرات ریز باران مانده در هوا، و شکستن و تجزیه شدنش در آسمان پدید آید.

معنی سپاه ابر از هرسو، رنگین کمان (قوس قزح و ایهام دارد به کمان که از آن تیر رها کنند) به کف گرفته و مانند تیری که به هدف بخورد باران از دست توانا ریخته است.

(بین «خیل» و «کمان» و «تیر» و «باران» (تیر باران)، و «هدف» تناسب است و همچنین بین «سحاب» و «رنگین کمان» و «باران».)

۲۴ «طغرا»، خطی که به شکل «کمان» (از این جهت «رنگین کمان» به «طغرا» تشبیه شده است) بر بالای فرمانها می‌نوشته‌اند، شامل نام و القاب سلطان وقت و آن صحنه پادشاه بوده است؛ «طغرای نوروزی»، فرمان و منشور نوروزی. «نال»، قلم‌نبی.

«مرغان دل و...» بر قلمی که طغرا را نوشته مرغان دل نثار کرده‌اند و عاشقان جان (چون بهار فصل مرغان و عاشقان است).

۲۵ «توقیع»، دستخط شاه یا وزیر بر نامه و فرمان. «خاقان»، خاقان اکبر (لقب معدوح). «صَحَّ ذَٰلِكَ»، درست است آن (صحۀ شاه). «گوی زجود شه...» توقیع را گنجی از بخشش شاه شمرده.

۲۶ «فَرَقْدَان»، دوبرادران، دو ستاره نزدیک قطب شمال، و آن دو ستاره پیشین است از صورت فلکی بنات‌النعمش صغری (هفتورنگ کهن، دب اصغر). «سعد» (در مقابل نحس)، بختیاری، نیکبختی، خجستگی. «مَوْفَا» (از مَوْفَى عربی)، تمام، کامل.

۲۷ «دارا»، دارای سوم (به سال ۳۳۶ ق م به تخت نشست و به سال ۳۳۰ ق م کشته شد) یا داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی که مغلوب اسکندر مقدونی شد؛ «گبیتی داور»، داور گیتی. «خضر» (← ۳۱/۹ و ۱۱/۱۷)؛ «خضر سکندر گوهر»، خضری که دارای گوهر و اصل شاهانه مانند اسکندر بوده است؛ شاید هم بنا بر عقیده بعضی نژاد خضر به ایرانیان و از یک سو نیز نژادش به یونانیان می‌رسیده است؛ در عین حال «خضر» با «اسکندر» از جهت افسانه آب حیات مناسبت دارد؛ خضر به سبب نوشیدن آب حیات در قلمرو ظلمات عمر ابدی یافته، اسکندر نیز در ظلمات به جستجوی آب حیات رفته است. «کو خون دارا ریخته» زیرا که او (اسکندر) خون دارا ریخته؛ روایت تاریخی این است که دارا پس از شکست از اسکندر مقدونی فراری و به دست حاکم بلخ کشته شده است.

۲۸ «بابخت...»، بابخت ترا انس و الفتی بادا دشمن تو در هر بلا و آفتی بادا «ذوالفقار»، در اصل نام شمشیر علی بن ابیطالب (ع) که عَلَم شده است برای شمشیر خصم افکن. فُتِی (از فُتَى عربی)، جوان. «مفاجا» (از مفاجاة عربی)، حمله ناگهانی؛ «خونش مفاجا ریخته»، خونش به حمله ناگهانی ریخته بادا

۲۹ «جیحون هنر» دارای هنر جیحون. «سمرقند»، کهنسالترین شهر آسیای مرکزی که در محل شهر افراسیاب (از هزاره سوم یا چهارم پیش از میلاد) بنا شده است. نخست بار ذکر آن در مآخذ یونانی قرن چهارم به عنوان پایتخت سغد آمده است. در ۳۲۹ ق م، که به دست اسکندر مقدونی گشوده شد، شهری بزرگ و پررونق بود و بر شاهراه ابریشم جای داشت. پس از آن برخوردگاه فرهنگهای غربی و چینی شد. در زمان جانشینان اسکندر جزء ولایت باکتریا (بلخ) بود و پس از استقلال باکتریا از دست سلوکیان بیرون افتاد. نخستین کارخانه کاغذ سازی در خارج چین در ۷۵۱ م در این شهر بنیاد گذاشته شد. این شهر در ادب فارسی مقامی ممتاز دارد. «شماخی»، کرسی ایالت شروان (در قفقاز) و مستقر شروانشاهان. «ازخطر»، از حیث اهمیت و بزرگی. «بخارا»، از قدیمترین شهرهای ترکستان، در جلگه رود زرافشان که در زمان سامانیان کرسی دولت سامانی، مهد تجدید حیات ادب ایرانی، مرکز فرهنگ اسلامی و بازار تجارتی آسیای مرکزی گردید. «آب بخارا ریخته»، آبرو و اعتبار شهر بخارا را ریخته است.

۳۵ «کیان»، (جمع کی)، خاندان پادشاهی ایران که در شاهنامه از آنان یاد شده است. «شمع کیان» (اضافه تشبیهی)، چراغ خاندان پادشاهی ایران، یادگار زنده پادشاهان ایران (شاید به مناسبت اینکه شروانشاهان نسب خود را به شاهان باستانی ایران می‌رسانیدند). «سمع الکیان»، سماع طبیعی (کیان = طبیعت)، عنوان قسمتی از حکمت طبیعی که از امور عامه طبیعی، یعنی آنچه همه اجسام طبیعی در آنها اشتراك دارند (مانند ماده، صورت، حرکت، طبیعت و جز آن)، بحث می‌کند. یونانیان این قسمت از آثار ارسطو را «دروس شفاهی حکمت طبیعی» می‌خواندند و آن را به درسهای اطلاقی می‌کردند که ارسطو صبحها برای شاگردان مستعد می‌گفت و در آن مباحثه نبود بلکه شاگردان فقط گفته‌های استاد را استماع می‌کردند، برخلاف درس عصر که عمومی و در آنها مباحثه بود و اشخاص متفرقه هم در آن مباحثه داخل می‌شدند. بین «شمع» و «سمع» جناس مضارع، و میان «کیان» و «کیان» جناس تام (مستوفی) است.

۳۱ «صاحب‌خاطر»، خوش‌طبع، شاعر. «غزّاء» (از غزّاء عربی)، فصیح، روشن.

۳۲ «رقعه»، بساط شطرنج. «رقعه نظم‌دری» (اضافه مجازی). «قایم» به پای، برپا. «قایم بودن»، استوار و پابرجا بودن. «قایم» (دوم) (اصطلاح شطرنج) برابری دو حریف در بازی. «مجارا» (از مجاراة عربی)، باهم برابری کردن. «بررقعه نظم دری...» شاعر خود را با عنصری می‌سنجد و می‌گوید که بررقعه نظم دری (بمیدان رقابت و مسابقه شعر دری) من در شاعری استوار و پابرجایم و عنصری با من در قایم (برابری دو حریف، در میدان رقابت) آبروی مجارا (برابری کردن) را ریخته است.

۲۷

این قصیده در مدح خاقان کبیر جلال‌الدین شروانشاه اخستان بن منوچهر، که پس از منوچهر فرمانروایی یافته سروده شده است. خاقانی بسیاری از قصاید و ترکیب‌بندهای خود را در مدح او ساخته و از او صلوات و جوائز فراوان گرفته است. اخستان در فاصله سالهای ۵۹۰ و ۵۹۷ هـ ق در گذشته است. اصل قصیده دارای ۷۵ بیت است.

وزن این قصیده «مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن» در بحر «رجز» مثنی سالم است.
 «آمده» ردیف؛ «خمار، دیدار، کار...» کلمات قافیه؛ «ر» روی و حرف «الف» قبل از آن ردیف اصلی است.

۱ «عید»، مقصود عید فطر است و پایان ماه روزه به قرینه «مژده به خمتار». حافظ گوید:
 بیا که گُرد فلک خواند روزه غارت کرد هلال عید به دور قدح اشارت کرد
 (در همین قصیده نیز ضمن یتی گوید:
 پی گم کنان سی شب دوان، از چشم قرایان نهان
 دزدیده در کوی مغان نزدیک خمتار آمده
 که اشاره است به هلال عید روزه و آمدن پس از سی شب، و قرایان یعنی زاهدان و پارسایان و قرآن خوانان.)
 «خمتار»، شرابخوار. «دوش» دیشب. «از جام جم یک نیمه»، یک نیمه از جام جم، هلال ماه، هلال عید. «دیدار»، پدیدار، آشکار.

۲ «خلدیرین»، بهشت برین، بهشت برترین. «شحنه»، داروغه، پاسبان، نگهبان. «طغرا» (← ۲۴/۲۶) «ماه نو طغراش بین»، ماه نو را طغرای عید شمرده از جهت شکل و از جهت اینکه ماه نو منشور و فرمان عید است و نشانه پایان ماه روزه.

۳ «همایونفر»، با شکوه خجسته. «سیمرغ زرین پر»، آفتاب. «ابروی زال زر»، ماه نو، هلال (از جهت شکل کمانی ابرو و رنگ ابروی زال زر).

۴ «از گرد راهش»، از گرد راه عید، از فرا رسیدن عید (گرد راه نشانه رسیدن مسافر است). «تر مغز»، تردماغ. «عطسه مغزش»، عطسه مغز عید، صبح عید. «تاتار»، یکی از قبایل مغول که پس از چیره شدن چنگیز خان بر آن قبیله، نام آن بر همه

طوایف زرد پوست زیر فرمان چنگیز نهاده شد. «مشک تاتار»، مشک سرزمین تاتار، مقصود عطر آگینی صبح است.

۵ «صنم پیکر»، بت پیکر، زیبا پیکر. «باده صلیب آور شده» شاید مقصود این باشد که باده در جام به شکل صلیب در آمده یا باده کفر آور شده است. «قندیل از او ساغر شده» قندیل به واسطه ساقی ساغر و جام باده شده و ممکن است مرجع «او» «باده» باشد. «تسیح زناز آمده»، تسیح به زنازار (۳۲/۳) بدل شده.

۶ «ریحان روح از بوی می، جان را فتوح از روی می»، ریحان (عطر) روح از بوی می است، فتوح (گشادکار، گشایش کار) جان از روی می است. «بزم صبح از جوی می فردوس کردار آمده» مجلس عیش و طرب باده خواری صبح به سبب جوی می (فراوانی می) چون بهشت شده است.

۷ «می عاشق آسا زرد به»، رنگ می مانند رنگ چهره عاشقان زرد باشد بهتر است. «صفا پرورد»، پرورده صفا و پاکی. «تلخ شکر بار»، وصف می تلخ خوش که مایه شیرینی جان است.

۸ «خام»، می خام در مقابل می پخته، می خام شرابی است که با جوشش طبیعی و تف آفتاب یعنی بی واسطه آتش، به عمل آید و به قول منجیک ترمذی، شاعر سده چهارم هجری «ز میهر پخته و نایافته ز دودگزند» باشد. «خشم پرورد» پرورده خم، پرورده درخم. «عیسی هردرد»، درمان ساز هردرد (از جهت اینکه دم عیسی شفای بیماران بود)، «تریاق»، پادزهر، داروی درد.

۹ «جام بلورش آسمان»، او را یا برای او آسمان جام بلور است، جام بلور به منزله آسمان آفتاب می است. حافظ گوید:

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید
«مشرق کف ساقیش دان» مشرق او را کف ساقی بدان، مشرق او (آفتاب می) را کف

ساقی‌دان. «مغرب لب یار آمده» (از جهت اینکه می‌چون به لب یار می‌رسد غروب می‌کند و ناپدید می‌شود). به مضمون این بیت عربی:
 شَمِيسُهُ كَرَمٌ بُرْجُهَا قَعْرُ دَنْهَا وَمَشْرِقُهَا السَّاقِي وَمَغْرِبُهَا لَمِي
 آفتاب رزی (می) که برج آن ته خم است و مشرق آن ساقی و مغرب آن
 دهان من است.

۱۵ «زدم» از دم زدن، از دم (فَس) برآوردن یا از دمگاه. «افکار»،
 مجروح، آزرده.

۱۱ «راز سلیمانی» شاید اسم اعظم که گفته‌اند برانگشتی سلیمان نقش
 بود. «مرغ روحانی»، مقصود خود خاقانی است. «شهواری»، شاهوار. سزاوار شاه.

۱۲ «جام و می رنگین...» جام را از جهت صفا و روشنی به صبح و می سرخ
 را به شفق تشبیه کرده. «تخت»، تخت شاهی. «جلال الدین»، ممدوح. «کیخسرو آثار»
 دارای نشانه‌های کیخسرو (پسر سیاوش و از پادشاهان کیانی).

۱۳ «سلطان نشان»، کسی که پادشاهان را بر تخت می‌نشانند، پادشاهان دست
 نشانده اویند. «افسر ده»، تاجبخش. «گردنکش»، دلیر، سرافراز. «دستش در افشان»
 (وصف بخشدگی ممدوح). «درفشان چون لعل دلدار آمده» مانند لعل لب دلدار در-
 فشانی می‌کند.

مطلع دوم

۱۴ «سودایی»، عاشق، سودا زده (از این جهت که عشق را مرضی سودایی
 دانست‌اند). «غمزه» به گوشه چشم اشاره کردن، اشاره به چشم، چشمک. «ترکان غمزه»
 (اضافه تشبیهی، از جهت تیرمزه که در غمزه به کار می‌رود). «ترکان غمزه را...» دلها
 به جان (از روی جان) خریدار غمزه تواند.

۱۵ «سحر آفرین»، سحر آفریننده، ساحر. «آن غمزه...»، غمزه ساحر تو مانند
 ترکان خونخوار است که با پیکان زهردار کمین کرده‌اند.

۱۶ «تو بادی و...» (از جهت اینکه خاك را چون باد بر آن بوزد قرار نیست و همچنین خاشاك را بر روی آب). «آتشناك»، آتشین، تند. «آوار»، خراب، ویران.

۱۸ «ناخن غم» (اضافه استعاری). «مجرورخسار» (ترکیب وصفی)، آزرده رخسار.

۱۹ «طبعش چو شاخ گلستان»، طبعش شکوفان و بارور. «لعل و زرش بارآمده»، لعل و زر او را به بارآمده، حاصل شده.

مطلع سوم

۲۰ «خرچنگ» (سرطان)، برج چهارم از منطقة البروج. «مهر است یا زرین صدف...» خورشید است یا آنکه صدف زرین با خرچنگ همدم شده (اشاره به ورود شمس است به برج سرطان). «خرچنگ...» خرچنگ بی پروا از گرمای خورشید، پروانه آتش شده است (چون پروانه شیفته آتش شده).

۲۱ «جرم خور»، جرم آفتاب («خور» با واو معلوله تقریباً بر وزن «فر» خوانده می شود). «معجون»، داروی آمیخته از چند دوا. «معجون سرطانی»، معجون منسوب به سرطان.

۲۲ «گلگون صراحی...»، اشاره است به آوازی که از صراحی (تنگ شراب) هنگام می ریختن پدید می آید، ضمناً «گلگون» (مانند گل، سرخ از جهت می سرخ که در آن است)، معنی ایهامی دارد. بلبلی صراحی همان می است و شاید شاعر به صدای ریختن می نیز نظر داشته است.

۲۳ «ممزوج»، آمیخته، می آمیخته با گلاب. «احرار»، آزادگان. گلاب را به اشك آزادگان ظاهراً از جهت درخشندگی و شفافیت یا بوی خوش مانند کرده است.

۲۴ «خیشخانه»، خیمه‌ای که برای رفع هوای گرم از کسان سازند و درون آن برگ ید بگسترانند و بر اطراف آن آب باشند. «فرخار» (از «وبهار» سنسکریت به معنی دیر و معبد)، نام چند شهر است از جمله: فرخار بزرگ در تبت و نام شهری در طالقان (در خراسان قدیم). در ادب فارسی مردم فرخار بهزیایی شهره‌اند و «بت فرخار» بر دلبر زیبا اطلاق می‌شود. «زوخانه...» از ساقی (به سبب وجود ساقی) خانه چون فرخار (شهر زیارویان، یا بتکده) شده است. منوچهری گوید: هنگام بهار است و جهان چون بت فرخار خیز ای بت فرخار، یار آن گل بیخار

۲۵ «سموم»، باد گرم که به روز آید. «گرمگه»، گرمگاه، میان روز که هوا در نهایت گرمی است؛ خاقانی در جای دیگر گوید: گرمگاهی که چودوزخ بدمد باد سموم تف باحورا* چون نکهت حورا بینند «چاشتگه» (مرکب از «چاشت»، يك حصه از چهار حصه روز و «گه» - مخفف گاه هنگام)، هنگام چاشت. «دفع وبا را...»، یاقوت را در قدیم دافع وبا می‌دانستند و شاعر جام شراب شه را نیز (که چون یاقوت سرخ است) دافع وبا شمرده است.

۲۶ «پور منوچهر ملك»، اخستان بن منوچهر، مدح شاعر. «طاعن»، طعن زنده، سرزنش کننده.

۲۷ «صحف اخبار» (صحف از صحف عربی جمع صحیفه)، نامه‌های اخبار، کتب اخبار.

۲۸ «حصن»، دژ، قلعه، حصار. «حصن جان» (اضافه تشبیهی). «نور انوار»، روشنایی روشناییها، فیض حق تعالی.

۲۹ «نیفت حصار...» تیغ تو حافظ و نگهبان قلم و دین. «عیار» مقدار فلز
o باحورا، گرمای مموز، نف مموز؛ ایام باحورا، هفت روز است که از یازدهم مموز آغاز می‌شود.

قیمتی مسكوك، نسبت فلزگرانها كه در آلباژی هست به بارِ آن. «معیار»، ترازوی عیار
(ترازویی كه عیار را می‌سنجد).

۳۵ «كوس»، طبل. «ای چنبر...» آسمان و فلك را از جهت گردی و كرویت
چنبر طبل ممدوح شمرده.

۳۹ «غایات»، غایتها، نهایتها. «رایات»، رایتها، عَلَمها. «خطر»، بزرگی؛
«رایات خطر»، (اضافه استعاری). «ظفر»، پیروزی؛ «آیات ظفر» نشانه‌های پیروزی.
«دادار»، آفریننده، خالق، خداوند.

۲۸

این قصیده زبان حال فرزند شاعر است در بستر بیماری مرگ و رثای
خاقانی است در مرگ فرزند. اصل قصیده دارای ۷۹ بیت است.
وزن این قصیده «فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن» در بحر «رمل مثنی

مخبون مقصور» است.
«همه» ردیف؛ «شمايید، آیید، چرايید...» كلمات قافیه؛ حرف «الف»
روی و «یید» بعد از «الف» به ترتیب «وصل» و «خروج» و «مزید» است.

۱ «دلنواز»، نوازنده دل. «بمعن آیید»، به نزد من آیید.

۲ «من چو مویی» (از جهت لاغری و باریکی). «زمن تا به اجل يك سر موی»،
از من تا مرگ به اندازه يك سر مو فاصله است.

۳ «که مست خطرم»، زیرا که مست خطرم.

۴ «خزان رنگ»، پرینه رنگ، زرد رنگ. «نوروز لقا»، شکفته رخسار.

۵ «دنبه نهادن»، فریب دادن، گول زدن و از اینجا آمده که گرگ را با نهادن دنبه به دام می آورند چون گرگ دنبه را گوسفند می پندارد و فریب می خورد؛ نظامی گوید: «اگرچه دنبه برگرگان تله بست...». «بره چرخ» برج حمل که نخستین برج از برجهای دوازده گانه است. (بره چرخ را به دنبه فریب تشبیه کرده زیرا چرخ با این دنبه، یعنی در این برج، قصد دارد او را به دام مرگ بیندازد.) «آهو بره»، آهو بچه.

۶ «من مه چارده...»، در اوج کمال بودم به محاق افتادم. «مهر سما»، آفتاب آسمان.

۷ «گر به سی روز...»، در همراه دوشب، ماه و مهر به يك برج فراهم آیند و این اجتماع را تحت الشعاع گویند. «به چه تأویل»، به چه شرح و تفسیر.

۸ «بالان» (از بالیدن)، بالنده، نمو کننده. «ابر نما»، ابرسان، ابر گونه. میان «بالان» و «بالین» جناس لاحق است.

۹ «بیمار پرست»، پرستار بیمار.

۱۰ «به شما دست زدم»، به شما تمسك جستم، به شما متوسل شدم.

۱۱ «بعدها جان مرا دریابید»، با دعا به كمك جان من برسید، جانم را نجات

دهید. «که چو عیسی...» که مانند عیسی بالای بام دعا هستید (اشاره است به بودن عیسی در آسمان چهارم).

۱۲ میان «تیز» و «کند» و همچنین «بندید» و «بگشاید» طباق است.

۱۳ «مار اجل» (اضافه تشبیهی). «عزیمت»، افسون. «مار فسودن»، مار را افسون کردن.

۱۴ «کز فَنَس»، که از دم (افسون).

۱۵ «نوا»، گرو، گروگان. «بنوا» (در مقابل بینوا؛ «به» برسر اسم درآمده و صفت ساخته، قیاس کنید با: بخرد، بهوش)، با برگ و نوا، توانگر.

۱۶ «به نوا»، باگروگان. «کارکافتاد»، کاری که نباید بشود شد.

۱۷ «فرع»: بیتایی، ناله، فریاد. «افغان»، آه و ناله، زاری.

۱۸ «گوا»، گواه، شاهد.

۱۹ «مردن»، خاموش شدن. «من چو شمع...» شمع می میرد (خاموش می شود)، گل می خندد (می شکفت) (لف و نشر مرتب)؛ درعین حال شمع می سوزد و می خندد. «که شما بلبل و...» بلبل (برای گل) و پروانه (برای شمع) (لف و نشر مشوش).

۱۹ «جان به فردا...» تا فردا زنده نمی مانم جور مرا بکشید. «به يك امروز»، برای يك امروز که زنده ام.

۴۰ «وارشیده کتان نوحه سراييد همه»، در حال «وارشیده» (افسوس بردن)
رشيد. قياس كنيد با: واحسيناه، واعلياه، واسفاه) كردن، همه نوحه بسراييد.

۴۱ «طوطی جان» (اضافه تشبیهی)؛ «مرا طوطی جان»، طوطی جان من («را»
برای فك اضافه). «كام»، دهان. «قفس كام» (اضافه تشبیهی)، «هما» (های، فرخنده)،
عقاب استخوانخوار که می پنداشتند سایه اش بر سر هر کس افتد بخت به او روی
کند.

۴۲ «وقت نظاره عام»، وقت نگریستن و نظاره عام است. بياييد، پايداري
کنيد، بایستيد؛ مراقب و مواظب باشید.

۴۳ «بآيين»، آدابدان، شایسته.

۴۵ «باغ رخ» (اضافه تشبیهی). «کبکان سرا»، کبکان خانه، کبکان خانگی.

۴۶ «با پدر و مادر من» به پدر و مادر من. «هبا»، هلد، بيهوده؛ «رنج هبا»، آنکه
رنجش هباست.

۴۷ «بدرود»، الوداع، خدا نگهدار. «دام فنا» (اضافه استعاری).

۴۸ «خاك من غرقه خون...» از بس که خون گريستيد... «جَزَج»، يئسابی،
زاري. «اهل جزا»، معتقد به روز جزا، به روز شمار.

۴۹ «ملك العرش»، پادشاه عرش (← ۳۰/۸)، خداوند.

۳۰ «ای طیبیان غلط گوی»، ای طیبیان خطا گوی، بی تشخیص. «نامبارك دم...»،
دارای نفس نامبارك (درمقابل خجسته دم و مسیحا دم) و دوا و درمان ناسازگاريد.

- ۳۱ «رصدین»، بینندهٔ رصد (حرکات و احوال کواکب)، اخترگر. «احکام»، احکام نجوم، اخترگری (پیشگویی حوادث آینده از اوضاع کواکب).
- ۳۲ «کرامات (جمع کرامت هری)، خارق عادت‌ی که به دست ولی پدید آید. «علت افزود»، بیماری را شدت داد. «معلول ریا»، بیمار ریا.
- ۳۳ «نوشدارو»، پازهر؛ «نوشدارو طلب» (ترکیب وصفی)، نوشدارو خواه. «زهرگیا»، گیاه زهردار.
- ۳۴ «چه شنیدید اجل را؟»، دربارهٔ اجل چه شنیدید؟
- ۳۵ «دُژم»، خشمگین. «وغا»، جنگ، کارزار، و شاید به مناسبت «دُژم» که صفت است بتوان شیرجنگی و شیر جنگجو گفت.
- ۳۶ «دستروا»، دستروان، رونده دست، چیره توانا. «که بدین مایه نظر...»، که به همین اندازه نظر انداختن و نگریستن...

۲۹

این قصیده را خاقانی در مدح غیاث‌الدین محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه (جلوس ۵۴۸ ه‍.ق، وفات ۵۵۴ ه‍.ق)، از سلجوقیان عراق سروده. خاقانی در سفر حج به عراق آمده و این پادشاه را دیده است. وی در «تحفة المراقین» نیز در مدح او شعر گفته است. در دیوان خاقانی سه قصیده فارسی (از جمله قصیده حاضر) و یک قصیده تازی در مدح او هست. اصل این قصیده دارای ۳۴ بیت است. شاعرانی به‌ویژه در میان معاصران، از این قصیده استقبال کرده‌اند، از جمله وثوق‌الدوله با مطلع،

گر روی زشت زشت‌نماید در آینه مرد حکیم خرده نگیرد بر آینه
وزن این قصیده «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان» در بحر «مضارع مثنی»
اخر ب مکفوف مقصور» است.
«آینه» ردیف، «بر، اندر، تر...» کلمات قافیه، «ر» روی ساکن است و حرکت پیش از آن که فتنه است، توجه نام دارد.

۱ «فته»، مفتون، شیفته.

۳ «خیال» عکسی که در آینه یا آب می‌افتد و می‌نماید.
معنی از عکس روی تو در آینه، خیال (تصویر) به جانها بدل می‌شود
(یا خیال جان می‌گیرد)، و این مایه ناز و تفاخر آینه است.

۴ «صفوت»، صفا، پاکی. «عیان آوردن»، آشکار ساختن. «کوثر» ←
(۳۲/۱۶).

- ۵ «ناخدای ترس» (درمقابل خدای ترس، خدا ترس).
- ۶ «کز آه دل...» از آهن صیقل یافته آینه می ساخته اند. «صیقل»، آنکه شمشیر و مانند آن را جلا دهد؛ «تا هیچ صیقلی...» تا دیگر هیچ جلا دهنده ای آینه نسازد.
- ۷ «صورت نمای»، نشان دهنده صورت، شفاف. «روی سرشك خورده» چهره ای که بر آن اشك چکیده است.
- ۸ وصف صفا و شفافیت روی خوب است.
- ۹ «ضو» (از ضوء عربی)، روشنی. «زیب»، زیور، زینت. «فر»، شکوه.
- ۱۰ «چونان دهد...» بهمان سان نشان می دهد که آینه از پیکر و اندام نشان می دهد.
- ۱۱ «جلال»، شکوه. «عروس جلال» (اضافه تشبیهی). مشاطه (از مشاطه عربی)، آرایشگر.
- ۱۳ «آینه ضمیر» سافی ضمیر، پاک درون. «همم»، همتها. «مشتی همم»، دارای همت مشتری. (اورمزد، برجیس) که پیر ششم چرخ است. «جمال همت» (اضافه استعاری)؛ «از تو جمال همت و...»، جمال همت از تو آینه از من (وصف جمال همت از من).
- ۱۴ «تر»، تردامن، آلوده، گنهکار. «گردد سیاه روی...» آینه چون تر شود تار گردد.

۱۵ «یافت توانم»، توانم یافت، توانم یافتن. «طبعم شود ز لطف چو از...»، طبع من از حیث لطف و پاکی مانند آینه از حیث گوهر می شود.

۱۶ اشاره به آن است که طوطی به دیدن صورت خود در آینه سخن می گوید؛ حافظ گوید:

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند هر چه استاد ازل گفت بگومی گویم

۱۷ «اهل بصر»، بصیران، صاحب نظران. «به سیم و زر»، با سیم و زر، به بهای سیم و زر.

۱۸ «اعمی»، نایبنا. «درخور»، سزاوار، شایسته.

۱۹ «نگزیرد»، گزیر نیست. «بلانك»، بدان سبب که. «گه گه کنند...» شاعر مدح را به آینه و خود را به خاکستر تشبیه کرده است.

۲۰ «نیم شاعران»، شاعران کم مایه، نه درست و تمام عیار و کامل. «آهن بد گوهر»، آهنی که جنسش خراب است.

۲۱ معنی اگر واژه «آینه» برای ردیف شعر من به کار نمی آمد همانا که اسکندر آینه نمی ساخت. (برای آینه اسکندر ← ۵/۱۹).

۲۲ «نقیضه»، بازگوه جواب گفتن شعر کسی را. «این را نقیضه ای است...» یعنی اینکه گفتم اسکندر برای ردیف شعر من آینه ساخته است، نقیضه ای دارد که این است:

«اگر ذره ای از نور تو در آینه بیفتد» اسکندر آینه را برای جلوه نور تو ساخته است و گر نه اسکندر آینه نمی ساخت.

۲۳ این بیت شریقه قصیده است. «چندانکه آسمان هر صبحدم...»، تا ابد.

۳۰

این قصیده که در فضیلت عزلت و فقر و حکمت سروده شده در اصل دارای ۸۳ بیت است.

وزن این قصیده «فعولن فعولن فعولن فعولن» در بحر «مقتارب مثنیء سالم» است.

«نیایی» ردیف؛ «وفایی، جایی، خاکپایی...» کلمات قافیه؛ حرف «الف» روی و «یی» دو حرف «وصل» و «خروج» است.

۱ «در این منزل»، دردنیا. «اهل» (در مصراع دوم – مقابل نااهل)، سزاوار، شایسته.

۲ «کیمیای وفا» (اضافه تشبیهی). «جست خواهی»، خواهی جستن. «خاک» یا، افتاده، خاکسار، متواضع.

۴ «عنبرین»، معطر، خوشبو. «از این خوشتر...» (لف و نشر همشوش).

۵ «فطرت»، آفرینش؛ طبیعت، سرشت. «آب خرد» و «سنگ فطرت»، (اضافه استعاری).

- ۶ «هفت ده»، هفت کشور. هفت اقلیم. «نه شهر بالا»، نه فلك. «ورای خرد»، فراتراز خرد، بالاتراز خرد. «دهکیا»، دهخدا، رئیس ده.
- ۷ کدخدا، صاحب و خداوند خانه.
- ۹ «اگر براندازی»، اگر زیر و رو کنی، «علفخانه»، انبار علف و کاه، کاهدانی.
- ۱۰ «رخش همت» (اضافه تشبیهی).
- ۱۱ «سدة المنتهی» (← ۳/۲۳).
- ۱۳ «ذکا» (از ذکاء عربی)، آفتاب.
- ۱۴ «بصورت...»، «د» و «ل» هردو به صورت و در نوشتن کژی و خمیدگی دارند.
- ۱۵ «کور»، که برای او.
- ۱۶ «سرهردو زانو...»، کنایه از عزلت و گوشه نشینی است (زانو به بغل گرفتن). «مروه» (← ۲۴/۳). «صفا» (← ۲۴/۳).
- ۱۷ «پچیل پنداشت» (اضافه تشبیهی)، پیل پندار. «وغا»، جنگ، کارزار. مضمون بیت اشاره دارد به داستان ابرهه (← ۲۱/۱۹).
- ۱۸ «دل نهادن»، دل بستن، رضا دادن. «آینه خاطر» (اضافه تشبیهی).

- ۱۹ «غمزدا»، غمزداينده، از میان برکنده غم.
- ۲۰ «زهر مرغ ملك سبا...» اشاره به داستان یسافتن همداد است ملك سبا را (۸/۹ و ۱۷/۴←).
- ۲۱ «ربع مسكون»، يك چهارم سطح زمین که مسكون است (خشکی است).
بین «ثلث» و «ربع» تناسب است.
- ۲۲ «عقاقير»، (جمع عَقَار عربی)، گیاهان دارویی. «این دو»، وفا و کرم.
- ۲۳ «از فیض قدسی»، از عنایت و لطف قدسی. «نما» (از نماز عربی)،
رشد و نمو.
- ۲۴ «هفت دکان»، هفت اقلیم، دنیا.
- ۲۵ داعی، دعوت کننده، خواننده. «ساعی»، سعایت کننده، سخن چین. بین
«داعی» و «ساعی»، جناس لاحق است.
- ۲۷ «مشرَب» آبخور، آبشخور.
- ۲۸ «به نزدیک...» در نزد ازخدا بدوری نیایی.
- ۲۹ «وحش»، جانور دشتی.
- ۳۰ «منطق الطیر»، زبان مرغان؛ خاقانی اشعار خود را منطق الطیر و منطق الطیور
و لسان الطیور خوانده است.

۳۱ «لوا» (از لواء عربی)، درفش، رایت، علم. «سلیمان لوا»، کسی که دارای رایت سلیمانی و ملک سلیمانی باشد.

«ارچه جهان را سلیمان لوایی نیایی»، اشاره است به آشنایی سلیمان به زبان مرغان. یعنی زبان مرغان از دم خاقانی شنو اگرچه در جهان سلیمان لوایی نیست که این زبان را بدانند و بفهمند.

۳۲ «بارک الله»، آفرین خدای بر تو بادا صدّا، انعکاس صوت، پژواک .

۳۱

این قصیده را شاعر در رثای عموی خود، کافی الدین عمر بن عثمان، که در بیست و پنج سالگی خاقانی از جهان رفت و او را سوگوار ساخت، سروده است. کافی الدین طبیب و حکیم و پرورنده خاقانی بود. وی خاقانی را زیربال و پر گرفته و دانش آموخته بود. لقب حسان المعجم را او به خاقانی داده است. خاقانی در رثای او چند قصیده و قطعه سوزناک دارد.

اصل قصیده دارای ۲۵ بیت است.

وزن این قصیده «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» در بحر «رمل مثنوی مقصور» است.

«بگریستی» ردیف؛ «من، تن، خویشان...» کلمات قافیه؛ «ن» روی ساکن و حرکت پیش از آن توجیه است.

- ۱ «تن به تن»، يك به يك.
- ۲ «ریش»، مجروح، زخمی. «بههریک»، با هر يك (دیده).
- ۳ «دیده بخت» (اضافه استعاری).
- ۴ «آنچه از من شد»، آنچه از دست من رفت. مصراع اشاره دارد به روبرو شدن نگین سلیمان (← ۲/۱۹) به وسیله دیو که به صورت یکی از کنیزکان سلیمان درآمده بود. «پری»، فرشته. «اهرمن»، شیطان.
- ۵ «با بزن»، سیخ کباب.
- ۶ «مقتدا» (از مقتدی عربی)، آنکه از او پیروی کنند، پیشوا. «صلد»، بزرگ، مهتر، رئیس. «زَمَن» (در هردو مصراع)، زمانه، روزگار.
- ۸ «گردونش»، گردون او را. جوهری، گوهرشناس، گوهر فروش.
- ۹ «زاد سرو»، آزاد سرو، سرو آزاد.
- ۱۰ «صبا خُلق»، دارای خوی نرم و روحبخش مانند باد صبا. «تشویر»، شرمساری، شرمزدگی. «جاه»، مقام. «جود»، بخشش. «بهشت عَدَن»، بهشت جاویدان؛ «عَدَن»، بهشت آشکاره، جایگاه ویژه در بهشت. «بحر عَدَن»، دریای عَدَن، خلیجی از اقیانوس هند، در ساحل جنوب غربی شبه جزیره عربستان، نزدیک مدخل بحر احمر؛ عَدَن جایگاه صید مرواریدهای درشت و مرغوب است و در این بیت با «جود» (مصراع اول) مناسب آمده است.
- ۱۱ «فلك دست»، چیره دست، آنکه دستخطش مانند احکام فلك نافذ است. «بههم

کردن سخن»، تألیف سخن. «دختران نعش»، بنات النعش، هفتوننگ (← ۲۳/۴).
«پَرَن»، پروین (← ۲۳/۴).

۱۲ «یارستن»، جرأت کردن، توانستن. «دگرگردن زدن»، در حالی که گردن آن
(شمع) را می‌زدند.

۱۳ «گردون»، چرخ. «کاشکی... داندی»، کاشکی قید تمنی و قرجی و آرزو
است، از این رو به فعل یاء شرطی پیوسته است. دقیقی گوید:
کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی
سعدی گوید:

کاشکی قیمت انفاس بداندندی خلق تا دمی عمر که باقی است غنیمت شمرند
«ظن» (مقابل یقین)، گمان.

۱۴ خورشید را به درد چشم و رمَد نسبت داده‌اند شاید از آن جهت که
درد چشم از سوزش و حرارت عارض می‌شده و با سرخی همراه بوده است و مخصوصاً
بزشکان قدیم ورم حار دَمَوی را که در ملتحمه عارض می‌شده رمَد می‌گفتند.
چشم و چراغ، مایهٔ ینایی و نور و روشنایی، شخص عزیز و مورد توجه و
محبوب.

۱۵ «فضل»، برتری، دانش. «فَطَن»، زیرکی، هوشیاری. خِضَر با فضل و
فطن مناسبت دارد چون دانای راز است و دلیل راه.

۱۶ «خَلَف»، جانشین، فرزند شایسته.

۱۷ «حَزَن»، غم و اندوه، ماتم.

۱۸ «نارون»، درختی زیبا و چتری و پرسایه (آن را سایه‌خوش هم گویند).

۳۲

این قصیده را خاقانی در نکوهش آب و هوای ری سروده است. هنگامی که به قصد مسافرت خراسان به ری آمده و در آنجا سخت بیمار گشته و از سفر بازمانده و ناگزیر به تبریز و شروان بازگشته بود. اصل قصیده دارای ۱۷ بیت است. وزن این قصیده «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» در بحر «مضارع مثنی» اخرب مکفوف محذوف» است. «ری» ردیف؛ «هوا، نما، سرا...» کلمات قافیه؛ حرف «الف» روی و «ی» بعد از آن حرف وصل است.

۱ «خاک سیاه بر سر...»، نفرین است بر آب و هوای ری. «دور از...»، دور باد از... «مجاور»، مقیم، مقیم در مکانی مقدس. «مکارم» (جمع مکرمت عربی)، نیکبها، جوانمردیها، بزرگیها. «مکارم‌نما»، نشان دهنده نیکبها و جوانمردیها.

۲ «در خون نشستن»، دل پر خون داشتن. «خوانندگان خلد»، دعوت شدگان به بهشت.

۳ «دل آب و جان هوا شد» دل آب شد و جان بر باد رفت.

۴ «نیک بد» (نیک قید است)، بسیار بد، سخت بد. «صدور» (جمع صلد)، مهتران، بزرگان، رؤسا. «عظیم نیک» (عظیم قید است)، بسیار نیک.

۵ «به جای...» در حق... «ای کاش دانمی...» «ی» «دانمی» «ی» «ترجی و تمنی» است (← ۱۳/۳۱).

۶ «عقرب»، برج هشتم از برجهای دوازده گانه منطقه البروج. «عقرب نهند طالع ری» (طالع نحس). «دانم که...» همین قلد می دانم که دیدار ری (لقای ری، در متن «بقای» غلط چاپی است) عقرب تن من شد (تن مراگزید، گزند رساند، بیمار کرد).

۷ «سرد است زهر عقرب» در قدیم زهر عقرب را سرد و زهر مار را گرم می دانستند، در عجائب المخلوقات آمده: «کژدم حیوانی است مضر، طبع وی سرد است، خون آدمی بیند، و سم مار گرم بود.»

۸ «توتیا»، سرمه چشم (۱۵/۲) «حسد توتیای ری»، مایه حسد سرمه چشم ری.

۱۰ «سادات»، (جمع الجمع، جمع «ساده» و «ساده» جمع «سائد» به معنی بزرگ و شریف و غالب و چیره)، بزرگان. «ائمه»، امامها. اتقیا (از اتقیاء عربی)، پرهیزکاران پارسایان. «و ائمه ری و اتقیای ری» به صورت: وئمه ری و تقیای خوانده می شود (همزه اول «ائمه» و همزه «اتقیاء» خوانده نمی شود).

۱۱ «اکرام»، بزرگداشت، حرمت؛ احسان. «احرار». آزادگان. «اولیاء» (از اولیاء عربی)، یاران، دوستان؛ دوستان خدا، عارفان. (همزه های «احرار»، «افاضل» و «اولیاء» در بیت خوانده نمی شود). در این بیت صنعت لفّ و نشر مرتب به کار رفته است.

۱۲ «تمکین کردن» احترام کردن، قدر و وقع نهادن. «کیای ری»، مهتر و رئیس ری. «از کیای ری»، پاکان ری («ازکیا» = ازکیاء جمع زکی). بین «ازکیا» و «ازکیا» جناس مرکب (از نوع متشابه یا مقرون) است.

۱۳ «رخصه» (رخصت)، اجازه، جواز. «شدن»، رفتن.

۱۴ «شکرا»، بسی شکر (الف پساوند کثرت است).

۱۶ «ملك الموت» (فرشته مرگ)، عزرائیل. بین «پا» و «کفش» و «پا» و «دست» تناسب است یعنی عزرائیل را دیدم که از دست و پای شهر ری پای بی کفش می‌گریخت.

۱۷ «تو نیز؟»، تو هم می‌گریزی؟ «بویحیی»، کنیه عزرائیل. «به پای ری»، در برابر ری. بین «دست» و «پا» مراعات نظیر است.

قصاید کوتاه



تا جهان است از جهان اهل وفایی برنخاست
نیکمهدی برنیامد، آشنایی برنخاست
گویی اندر کشور ما بر نمی‌خیزد وفا
یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی برنخاست
خون به‌خوی می‌شوی کز راحت نشانی مانده نیست
خود به‌خود می‌ساز کز همدم وفایی برنخاست
از مزاج اهل عالم مردمی کم‌جوی، از آنک
هرگز از کاشانه‌کر کس همایی برنخاست
۵ وحشتی داری برو با وحش صحرا انس گیر
کز میان انس و جان وحشتزدایی برنخاست
کوس وحدت زن در این پیروزه گنبد، کاندر او
از نوای کوس وحدت به صدایی برنخاست
درنورد از آه سرد این تخت نرد سبز را
کاندر او، تا اوست، خصلی بی‌دغایی برنخاست
میل در چشم امل کش تا نبیند در جهان
کز جهان تاریکتر زندانسرایی برنخاست
از امل بیمار دل را هیچ نگشاید از آنک
هرگز از گوگرد تنها کیمیایی برنخاست

۱۰ از کس و ناکس بیر، خاقانی آسا، کز جهان
هیچ صاحب‌درد را صاحب‌دوایی برنخاست

۲

در این عهد از وفا بویی نمانده است
به عالم آشنارویی نمانده است
جهان دست جفا بگشاد، آوخ
وفا را زور بازویی نمانده است
چه آتش سوخت بستان وفا را؟
که از خشک و ترش بویی نمانده است
فلک جایی به موی آویخت جانم
کز آنجا تا اجل مویی نمانده است
۵ به که نالم؟ که اندر نسل آدم
بدیدم، آدمی خوئی نمانده است
نظر بردار، خاقانی، ز دونان
جگر می‌خور، که دلجویی نمانده است

۳

زخم زمانه را در مرهم پدید نیست
داور بر آستانه عالم پدید نیست

در زیر آبنوس شب و روز هیچ دل
 شمشادوار تازه و خرم پدید نیست
 هرک اندرون پنجره آسمان نشست
 از پنجه زمانه مسلم پدید نیست
 ای دل به غم نشین، که سلامت نهفته ماند
 وی جم به ماتم آی، که خاتم پدید نیست
 ۵ دردا که چنگ عمر شد از سازو بتر آنک
 سرنای گم بیوده ما هم پدید نیست
 خاقانیا، دمی که وبال حیات تست
 در سینه کن به گور، که همدم پدید نیست

۴

خرد خریطه کش خاطر و بیان من است
 سخن جنبیه بر خامه و بنان من است
 بدان خدای که دور زمان پدید آورد،
 که دور دور من است و زمان زمان من است
 در این زمانه که قحط سخنوری است، منم
 که میزبان گرسنه دلان زبان من است
 جهان نسیم ترنج حدیث من بگرفت
 که نخلزار معانی به بوستان من است

۵ ز ژاژ خایی هرا بلهی نترسم، از آنک
 هنوز در عدم است آنکه همقران من است
 به شرق و غرب رسد نامه ضمیرم، از آنک
 کبوتر فلکی پیک رایگان من است
 منم به وحی معانی پیمبر شعرا
 که معجز سخن امروز در بیان من است
 تویی که صاحب قدح منی و گروقتی
 به رعد کشته شوی، آن شرف هم آن من است
 به گاه هجو مرا فحش گفتن آیین نیست
 که همچو من بادب تر ز خاندان من است
 ۱۰ مباحش منکر من کاین سبای جهل ترا
 خرابی از خرد جبرئیل سان من است



دردا که دل نماند و براو نام درد ماند
 وز یار یادگار دلم یاد کرد ماند
 بر شاخ عمر برق گذشت و خزان رسید
 یک نیمه زو سیاه و دگر نیمه زرد ماند
 بر نخل بخت و گلبن امیدم ای دریع
 خار بلا بماند، نه خرما نه ورد ماند

۵ عمرم بشد به پای شب و روز و غم گذاشت
 موکب دو اسبه رفت و هم راه گرد ماند
 دل نقشی از مراد چو موم از نگین گرفت
 يك لحظه جفت بود و همه عمر فرد ماند
 گردون نبرد ساخت به خونریز با دلم
 در دیده خون دل ز نشان نبرد ماند
 خاقانیا چه ماند ترا کاندش خوری
 کانده دلت بخورد و جگر نیمخورد ماند

۶

راز دلم جور روزگار برافکند
 پرده صبرم فراق یار برافکند
 خانه بام آسمان که سینه من بود
 قفل غمش هجر یار غار برافکند
 این همه زنگار غم بر آینه دل
 فرقت آن یار غمگسار برافکند
 زلزله غم فتاد در دل ویران
 سوی مژه گنج شاهوار برافکند
 ۵ گنج عزیز است عمر، آه که گردون
 نقب به گنج عزیز خوار برافکند

غصه همه قسم من فتاد، که ناگاه
 قرعه غم دست روزگار برافکند
 من همه در خون و خاك غلطم و از اشك
 خون دلم خاك را نگار برافکند
 دل به سربیل غم درخت طرب را
 بیخ و بن از باغ اختیار برافکند
 سوزن امید من به دست قضا بود
 بخیه از آنم به روی کار برافکند
 ۱۰ رشته جان صد گره چو رشته تب داشت
 غم بدل يك گره هزار برافکند
 جامه جان هم به دست گازرغم ماند
 داغ سیاهش هزار بار برافکند
 نعره زنان چون، نمك بر آتشم ایرا
 غم نمکم بردل فگار برافکند
 از دم سردم صدا به کوه درافتاد
 لرزه دریا به کوهسار برافکند
 شورش دریای اشك من به زمین رفت
 برتن ماهی شکنج مار برافکند
 ۱۵ چرخ که دود دلم پلنگ تنش کرد
 خواب به بختم پلنگ وار برافکند
 بسته خواب است بخت و خواب مرا غم
 بست و به دریای انتظار برافکند

چرخ نهانکش که پرده‌ساز خیال است
پرده خاقانی آشکار برافکند



دیر خبر یافتی که یار تو گم شد
جام جم از دست اختیار تو گم شد
خیز دلا، شمع برکن از تف سینه
آن مه نو جوی کز دیار تو گم شد
حاصل عمر تو بود يك رقم کام
آن رقم از دفتر شمار تو گم شد
نقش رخ آرزو به روی که بینی؟
کآینه آرزو نگار تو گم شد

۵ از ره چشم و دهان به اشک و به ناله
راز برون ده، که رازدار تو گم شد
چشم تو گر شد شکوفه بار سزد، ز آنک
میوه جان از شکوفه زار تو گم شد
چشم بد مردم رسیده که ناگاه
مردم چشم تو از کنار تو گم شد
نوبت شادی گذشت، بر در امید
نوبت غم زن، که غمگسار تو گم شد

هرین مویت غم است و ناله کنان است
هر سر مویت که «آه، یار تو گم شد»
۱۵ زخم کنون یافتی، ز درد هنوزت
نیست خبر، کآن طبیب کار تو گم شد
منت گیتی مبر به یك دو نفس عمر
کآنکه ز عمر است یادگار تو، گم شد
بار سبو چون کشی که آب تو بگذشت
بیم رصد چون بری که بار تو گم شد
خون خور خاقانیا، مخور غم روزی
روز به شب کن، که روزگار تو گم شد



با بخت در عتابم و با روزگار هم
وز یار در حجابم وز غمگسار هم
بردوستان عیالم و براهل بیت نیز
بر آسمان و بالم و بر روزگار هم
اندر جهان منم که محیط غم مرا
بایان پدید نیست، چه پایان! کنار هم
حیرانم از سپهر، چه حیران! که مست نیز
محرومم از زمانه، چه محروم! خوار هم

۵ روزم به غم فروشد، لابل که عمر نیز
 حالم به هم برآمد، لابل که کار هم
 کس را پناه چون کنم و راز چون دهم
 کز اهل بی نصیبم وز رازدار هم
 بر بوی همدمی که بیابم یگانه رنگ
 عمرم در آرزو شد و در انتظار هم
 امروز مردمی و وفاکیما شده است
 ای مردکیما چه! که سمرغ وار هم
 با مردم اعتماد نمانده است در جهان
 گفتی که اعتماد؟ مگو، زینهار هم
 ۱۰ گویند کار طالع خاقانی از فلک
 امسال بدگذشت. چه امسال! پار هم
 با اینهمه به دولت احمد در این زمان
 سلطان منم بر اهل سخن، کامکار هم

در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود

۹

بس وفاپرورد یاری داشتم
 بس براحت روزگاری داشتم

چشم بد دریافت، کارم تیره کرد
 گرنه روشن روی کاری داشتم
 از لب و دندان من بدرود باد
 خوان آن سلوت که باری داشتم
 گنج دولت می شمردم، لاجرم
 در هر انگشتی شماری داشتم
 ۵ خنده در لب گویی اهلی داشتی
 گریه در بر گویم آری، داشتم
 من نبودم بی دل و یار این چنین
 هم دلی هم یار غاری داشتم
 آن نه یار، آن یادگار عمر بود
 بس بآیین یادگاری داشتم
 راز من بیگانه کس نشنیده بود
 کاشنا دل رازداری داشتم
 هرگز از هیچ اندهیم انده نبود
 کز جهان انده گساری داشتم
 ۱۰ انده آن خوردم که بایستی مرا
 کاندرا نده اختیاری داشتم
 آن دل دل کو؟ که در میدان لهُو
 از طرب دلدل سواری داشتم
 پیش کز بختم خزان غم رسید
 هم به باغ دل بهاری داشتم

بارم انده ریخت، بیخ‌م غم شکست
 گر نه، باری، بیخ و باری داشتم
 نی بدم کآتش زمن در من فتاد
 کاندرون دل شراری داشتم
 ۱۵ کس مرا باور ندارد کز نخست
 کار ساز و ساز کاری داشتم
 من زیبی یاری چو در خود بنگرم
 هم نپندارم که یاری داشتم

۱۰

هر خشك و تر که داشتم از غم بسو ختم
 هر بال و پر که داشتم از دم بسو ختم
 از ناله هفت چشمه گردون شکافتم
 وز آه چار گوشه عالم بسو ختم
 چندین هزار نافه مشک امید را
 بر مجمر نیاز به يك دم بسو ختم
 بنگاه صبر و خرم دل را به جملگی
 کردم به جهد با هم و درهم بسو ختم
 ۵ هر جوهری که بود بر این تخت لاجورد
 از شعله های آه دمامد بسو ختم

گر چتر روز سوختم از دم عجب مدار
 منجوق صبح و پرچم شب هم بسوختم
 از تف دل شرار به صحرا چنان زدم
 کز دود مهره در سر ارقم بسوختم
 نیمی بسوختم دل خاقانی از عنا
 نیمی دگر که ماند، به ماتم بسوختم
 دوش از بخار سینه بخوری بساختم
 برخاک فیلسوف معظم بسوختم
 ۱۵ هر ساعت این خروش برآید مرا ز دل
 کای عم بسوختم ز غم، ای عم بسوختم

۱۱

بر درد دل دوا چه بود تا من آن کنم
 گویند صبر کن، نه همانا من آن کنم؟
 درد فراق را به دکان طبیب عشق
 بیرون ز صبر چیست مداوا، من آن کنم
 گویی زبان صبر چه گوید در این حدیث
 گوید «مکن خروش» به عمد امن آن کنم
 گر هیچ تشنه در ظلمات سکندری
 دل کرد از آب خضر شکیبا، من آن کنم

۵ یاران به درد من زمن آسیمه سرترند
 ایشان چه کرده اند؟ بگو تا من آن کنم
 آتش کجا در آب فتد چون فغان کند؟
 در آب چشم از آتش سودا من آن کنم
 آن ناله ای که فاخته می کرد بامداد
 امروز یاددار که فردا من آن کنم
 گفתי که یار نو طلبی و دگر کنی
 حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم
 اندهگسار من شد و انده به من گذاشت
 و امق چه کرد از انده عذرا؟ من آن کنم
 ۱۰ کاووس در فراق سیاوش به اشک خون
 با لشکری چه کرد؟ به تنها من آن کنم
 خورشید من به زیر گل آنجا چه می کند؟
 غرقه میان خون دل اینجا من آن کنم
 فریاد چون کند دل خاقانی از فراق؟
 از من همان طلب کن، زیرا من آن کنم

۱۲

دردی که مرا هست به مرهم نفروشم
 ور عافیتش صرفه دهی، هم نفروشم

بگذاخت مرا مرهم و بنواخت مرا درد
 من دردِ نوازنده به مرهم نفروشم
 ای خواجه من و تو چه فروشیم به بازار
 شادی نفروشی تو و من غم نفروشم
 کو محرم غم کُشته دلزنده به دردی
 کاین راز به دلمرده خرم نفروشم
 ۵ رازی که چو نای از لب یاران ستم من
 از راه زبان بر دل همدم نفروشم
 آری منم آن نای زبان گمشده کاسرار
 الا ز ره چشم به محرم نفروشم
 چون نای شدم سر چو زبان گمشده خواهم
 تا بیش ز کس دم نخرم، دم نفروشم
 من نیست شدم، نیست شدن مایه هستی است
 این نیست به هستی آبد کم نفروشم
 کو تیغ که مفتاح نجات است سرم را
 کآن تیغ به صد تاج سر جم نفروشم
 ۱۰ لب خنده زنان زهر سر تیغ کنم نوش
 زهری که به صد مهره ارقم نفروشم
 دستار به سرپوش زنان دادم و حقّا
 کآن را به بهین حُلّه آدم نفروشم
 زان مقنعه کآن شاه به بهرام فرستاد
 يك تار به صد مغفر رستم نفروشم

زاین خام که دارم جگر پخته بهزیرش
 پُرزی بهزار اطلس مُعلّم نفروشم
 این یکشبه خلوت که بههر هفته مرا هست
 حقّا که بهشش روز مسّلم نفروشم
 ۱۵ گفتی نکنی خدمت سلطان، نکنم نی
 يك لحظه فراغت بهدو عالم نفروشم
 گویند که خاقانی ندهد بهخسان دل
 دل، کو سگ کهف است، به بلعم نفروشم
 بر کوردلان سوزن عیسی نسپارم
 بر پرده دران رشته مریم نفروشم

۱۳

چشمه خون ز دلم شیفته تر کس را نی
 خون شو، ای چشمه، که این سوز جگر کس را نی
 تنم از اشک بهزر رشته خونین ماند
 هیچ زر رشته از این تافته تر کس را نی
 هیچ کس عمر گرامی نفروشد به عَدَم
 سَر این بیع مرا هست اگر کس را نی
 درد دل بر که کنم عرضه؟ که درمان دلم
 کیمیایی است کز او هیچ اثر کس را نی

۵ آن جگرتر کن من کو؟ که زنایدن او
 خشک آخورتر از این دیده تر کس را نی
 غم او پیش دلم پرده زنگاری بست
 کس چه داند؟ که از این پرده گذر کس را نی
 آه دردا که چراغ من تاریک بمرد
 باورم کن که از این درد بتر کس را نی
 غلطم من که چراغی همه کس را میرد
 لیک خورشید مرا مُردو دگر کس را نی
 دل خاقانی از این درد درون پوست بسوخت
 وز برون غرقه خون گشت، خبر کس را نی

شرح قصاید کوتاه

عنوان قصاید کوتاه برای اشعاری است که از نظر طرح موضوع و نوع شعر مانند قصیده است اما شماره ابیات از حد اقل معمول قصیده (۲۱ بیت) کمتر است.



۲ «هفت کشور»، هفت اقلیم. «هیچ جایی برنخاست»، در هیچ جای هفت اقلیم وفا برنخاست، وفا پدید نیامد.

۳ «خوی»، عرق. «مانده نیست»، نمانده است. «خود به خود می ساز»، خود با خود سازگار باش.

۵ «وحش صحرا»، جانور دشتی. «اَفس» (در مقابل جن)، آدمیان. میان «اَفس» و «اَفس» جناس ناقص (محرّف) است و میان «وحش» و «اَفس» طباق است.

۶ «کوس وحدت زدن»، ندای وحدت دردادن. «پیروزه گنبد»، آسمان.

۷ «درنوشتن»، در پیچیدن، درهم پیچیدن. «تخت نرد سبز»، آسمان. «خَصَل»، آنچه بر سر آن گرو بندند در بازی نرد. «دغا»، مکروهیله.

۸ «چشم امل» (اضافه استعاری)، چشم آرزو. «میل در چشم امل کش»، چشم آرزو را کور کن، بی آرزو باش. «تا نبیند در جهان»: در چیزی دیدن، چیزی را سیر کردن و تماشا کردن. «زنلانسرا»، حبسخانه.

۹ «از امل بیمارِ دل...»، آن کسی را که بیمارِ دل (در برابر بیمارِ تن) است از آرزو هیچ دری یا گرمی گشوده نشود. «کیما»، اکسیر که گوگرد را از مواد مرکبه آن می‌دانستند.

۱۰ «بیر»، پیوند بگسل.

۲

۱ «دست جفا» (اضافه استعاری).

۶ «جگر خوردن»، غم و اندوه خوردن.

۳

۱ «درِ مرهم» (اضافه استعاری).

۲ «آبنوس»، درختی است که چوب آن پر بها و سیاه رنگ است. «آبنوس شب و روز» (اضافه تشبیهی، از این جهت که شب و روز هر دو سیاه و تیره است و از تیرگی روز مراد تیره‌روزی و سپه‌روزی است).

۳ «مَسَلَمَ پدید نیست»، معلوم نیست که به سلامت داشته و محفوظ بماند.

۴ «وی جم...»، اشاره است به داستان گم شدن نگین سلیمان (← قصاید ۳۳/۵) و در ادب فارسی «جم» با «سلیمان» خلط شده، چنانکه حافظ گوید:
دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد زخاتمی که از او گم شود چه غم دارد؟

۵ «چنگ عمر» (اضافه استعاری). «از ساز شدن»، ناساز گشتن، از کوه خارج شدن. «سُرُفا»، سازی است بادی از چوب که آن را با دهل نوازند.

۶ «وبال»، مایه عذاب؛ مقابل شرف در اصطلاح نجومی، و آن به‌هنگام حضيض کوكب است.

۴

۱ «خریطه»، کیسه چرمین یا پوستین. «خرد خریطه کش...»، خرد بارکش و گماشته خاطر و بیان من است. «جنیه»، جنیت، اسب یدك؛ «جنیه بر»، یدك کش. «خامه و بنان»، قلم و انگشت.

۲ «بدان خدای...»، سوگند به آن خدا...

۳ «که میزبان...» که زبان من میزبان گرسنه‌دلان است.

۴ «نسیم»، بوی خوش. «حدیث»، سخن. سعدی گوید:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس
حد همین است سخندانی و زیبایی را
«ترنج حدیث» و «نخلزار معانی» (اضافه تشبیهی).

۵ «دژخایی»، یاوه‌گویی. «همقران، همانند، نظیر؛ «هنوز در علم است...»
هنوز به جهان هستی نیامده است.
تذکره دولتشاه این شعر را خطاب به ائیرالدین اخسیکتی دانسته و نوشته که اثر در
جواب خاقانی گفته است:
گره‌گشای سخن خامه توان من است خزینه‌دار روان خاطر روان من است

۶ «کبوتر فلکی»، ظاهراً مقصود قاصد چرخ (آفتاب) است یا ماه که او را
«برید فلك» گفته‌اند (و ممکن است مقصود صورت فلکی حمامه باشد).

۸ «به‌رعد کشته‌شوی...» شاید اشاره‌است به: وَ يُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ
بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ (سوره‌۱۳، آیه ۱۳)،
و می‌گشاید در هوا گاه‌گاه درخشش با آواز و آتش سوزان، می‌رساند چیزی از آن
به آن کس که خواهد و ایشان که [دشمنانند] پیکار می‌کنند با خدای تعالی [در یکتایی
او] والله تعالی سخت‌مکر است و زودکار. و شأن نزول آیه ماجرای مردی است عرب،
از این کافردلی ناپاک متمرّد، که رسول‌خدا سه بار وی را خواند و او فرمان نبرد،
رب العزّة صاعقه‌ای فروگشاد از آسمان، آتش در وی افتاد و سوخته گشت.

۹ در هجو گویی فحش و ناسزا نمی‌گوییم، زیرا کسی مانند من از خاندان
من با ادب‌تر از آنست که فحش‌گوید و در نسخه‌ای دارد: «که همچو من به ادب
كلك نكته‌دان من است».

۱۰ «مباش منکر من...»، «جهل» منکر خویش را به «سبا» و «خرد» خویش
را به «جبرئیل» تشبیه کرده و «خرایی» سبا اشاره است به: فَأَعْرِضُوا فَأَرْسَلْنَا

عَلَيْهِمْ سِيلَ الْعَرَمِ وَبَدَلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَىٰ أَكْلٍ خَمْطٍ وَ أَكْلٍ
وَشَىٰ مِنْ سِنِيرٍ هَلِيلٍ (سوره ۳۲ آیه ۱۶)، روی گردانیدند از فرمانبرداری، فرو
گشادیم برایشان سیل عرم و بدل دادیم ایشان را از آن بوستانهای ایشان، دوبستان
با میوه کوهی پُر خار، و گز، و چیزی از کنار اندک.

۵

۱ «یاد کرد» (مصدر مرکب سرخم)، یاد کردن. «یادگار دلم»، یادگار دل
مرا، یادگار دل برای من. «وزیار...»، از یارتنها یادگار دلی که برای من ماند همان
یاد کردن یار است.

۲ «شاخ عمر» (اضافه استعاری)، شاخ درخت عمر. «يك نیمه زوسپاه» (از
برق)، «دگر نیمه زرد» (از خزان).

۳ «نخل بخت»، «گلبن امید»، «خار بلا» (اضافه تشبیهی). «ورد»، گل سرخ.

۴ «عمرم بشد»، عمرم برفت. «غم گناشت»، غم بهجا گذاشت. «موکب»،
گروه سواره. «دواسبه»، تند و تیز. «موکب دواسبه...»، «عمر» را به موکب و «غم»
را به «گرد» راه تشبیه کرده است.

۵ معنسی همچنانکه موم برای نقش گرفتن از نگین (نقش مهر را بر نگین
می‌کنند که همواره همراه صاحب مهر باشد) يك لحظه با نگین جفت است و پس
از آن همه عمر از آن جدا می‌ماند دل نیز تنها يكدم نقشی از مراد و آرزو گرفت و

سپس همه عمر از مراد منفرد ماند.

۶ «خونریز» (حاصل مصلد)، خونریزی.

۷ «نیمخورد»، نیمخورده.

۶

۱ درهر دو مصراع مفعول بر فاعل مقدم شده است: جور روزگار راز دلم
برافکند، فراق یار پرده صبرم برافکند.

۲ «بام آسمان»، آسمان بام، که بامش آسمان است. «قفل غم» (اضافه استعاری).
«هجر»، دوری. «یار غار»، در اصل لقب ابوبکر است که همراه پیامبر اکرم هنگام
بیرون شدن از مکه، در شبی که کافران قصد کشتن رسول خدا را داشتند به غاری
پناهنده شد؛ یار فداکار. «قفل غمش... برافکند»، قفل غم او را (سینه مرا) برافکند
(بزد)، هجر یار غار بر سینه من قفل غم زد.

۳ «زنکار غم»، «آینه دل» (اضافه تشبیهی).
معنی فراق آن یار غمگسار (غمزدا) این همه غم بردل افکند.

۴ «زلزله غم» (اضافه تشبیهی). «شاهوار»، درخور شاه، سزاوار شاه. «گنج
شاهوار»، اشک (ضمناً گنج در ویرانه جای دارد).

- ۵ «خوار برافکند» (خوار قید کیفیت است)، آسان برافکند.
- ۶ «قسم»، قسمت. نصیب، بهره. «قرعه غم» (اضافه استعاری).
- ۷ «خاك را»، برخاك. «نگار برافکند»، نگار زد، نقش زد.
- ۸ «بیل غم»، «درخت طرب»، «باغ اختیار» (اضافه استعاری).
- ۹ «سوزن امید» (اضافه استعاری)، سوزن رخت امید. «بخیه»، آجینه و درز جامه که دوخته شده باشد؛ «بخیه... بروی کار برافکند»، مرا رسوا کرد؛ اثیراخصیکتی گوید:
- همچو سوزن اگر چه سرتیزی بخیه بروی کار می فکنی
- ۱۰ «بَدَل يك گره»، به جای هريك گره. «صدگره چو رشته تب»، مقصود رشته تب بند است که گره بر گره زنند و بر آن افسون خوانند برای بریدن تب. خاقانی در جای دیگر گوید:
- رشته پسر گره و مهر تب قتر آیان هم به قتر آدم تسبیح شمر باز دهید
و مجیر یلقانی گفته: «مرا دلی است گره بر گره چو رشته تب».
- ۱۱ «جامه جان» و «گازر غم» (اضافه استعاری). «داغ سیاهش»، داغ سیاه اورا (جامه جان را، بر جامه جان)؛ «گازر غم» فاعل «برافکند» است. معنی: جان به دست غم ماند و غم هزار داغ سیاه بر جان نهاد.
- ۱۲ «غم نمکم بر...»، غم مرا بردل افکار نمک برافکند، غم بردل فکارم نمک برافکند (نمک پاشید).
- ۱۳ «لرزه دریا»، لرزه ای به سان لرزه دریا (دریای پرموج).

۱۴ «ماهی»، مقصود ماهی زمین است که در قدیم عقیده داشتند زمین روی شاخ گاو و گاو پر پشت ماهی است.

۱۵ «پلنگ‌تن»، پیسه.
معنی چرخ (سپهر) که دود دل من (آه من) آن را پیسه کرد خواب را همچون پلنگ به روی بختم افکند (بختم را به خواب کرد، یا خواب مرا سنگین کرد).

۱۶ «دریای انتظار» (اضافه تشبیهی).
معنی بسخت در قید و بند خواب است (بیدار نمی‌شود) و غم خوابم را به بندکرد و به دریای انتظار افکند (خواب از چشم ربود).

۱۷ «نهانکش»، پنهانی کشنده. «پرده‌ساز»، ظاهر ساز و مزور. «پرده‌ساز خیال» ظاهر ساز و تزویر کننده پندار و خیال، ظاهر ساز و مزور در همه چیز حتی پندار و خیال.



این ایات را خاقانی به یاد همسر از دست‌رفته سروده است.

۲ «آن مه نو جوی»، آن ماه نو (دلدار) را بجوی.

۵ «از ره چشم و دهان...» (لف و نشر مر قُب).

۶ «شکوفه بار»، اشکبار (اشک را به شکوفه تشبیه کرده است).

۷ «چشم بدِ مردمت رسید» چشم بد مردم ترا رسید، ترا چشمزخم مردم رسید. «مردم چشم»، مردمك چشم، یارگرمی. بین «مردم» (مصراع اول) و «مردم» (مصراع دوم) جناس تام (مماثل) است.

۸ «نوبت غم‌زن» (نوبت‌زدن ← قصاید ۲۵/۱)، دور پادشاهی غم را ندا در ده.

۱۲ «رصد»، رصدی، راهدار، باجگیر. از آنجهت که سر راه کاروانیان برای گرفتن باج و عوارض دیدبانی می‌کند و به انتظار نشسته است و خاقانی «رصدوار» و «رصدگه» زیاد به کار برده از جمله: «زانو کنم رصدگه و در بیع‌خان جان - صد کاروان درد معین بر آورم» و نیز: «غم رصدوار زلب جاج نفس می‌گیرد - لب زیم رصد غم به‌خند بگشاید».



حافظ بهمین وزن و قافیه و ردیف غزلی به این مطلع دارد:
دیدار شد میسترو بوس و کنار هم ازبخت شکر دارم و از روزگار هم

۲ عیال (جمع عیال؛ در فارسی جمع بسته شده و عیالان هم به کار رفته است)، نانخور، نانخوران. «وبال»، (درمقابل شرف، ← قصاید ۱۲/۹)، مایه عذاب و رنج. «وبال» (اصطلاح نجومی) با «آسمان» تناسب دارد.

۵ «بهم بر آمدن»، آشفته شدن، منقلب شدن.

- ۷ «بربوی...»، به امید...
- ۹ «زینهار»، امان.
- ۱۱ «احمد»، نام رسول اکرم (ص).

۹

در مرثیه اهل خانه خود سروده است.

- ۱ «وفا پرورده»، وفا پرورده، پرورده وفا. «براحت» («به» بر سر اسم در آمده و صفت ساخته است. قیاس کنید با: بهوش، بخرد).
- ۲ «دریافت»، فرا رسید.
- ۳ «سلوت»، شادمانی، خوشی. «باری»، زمانی.
- ۱۵ «انده آن خوردم...» آن اندازه اندوه خوردم که مرا لازم بود.
- ۱۱ «آن دلِ دل» آن حقیقت دل. «دُلْ دُل» نام اسب علی (ع). «که در میدان لِهو از طرب...» طرب را به سواری تشبیه کرده که در میدان لِهو اسب تازی می کند.

۱۲ معنی پیش از آنکه خزان بخت من فرا رسیده باشد در باغ دل بهاری داشتم (دلم خرم و شکوفا بود).

۱۳ معنی اندوه بر و بار مرا ریخت و غم ییخ وجودم شکست و گرنه باری (بهر حال) ییخ و بری داشتم. («باری» و «باری» در مصراع دوم جناس تام مستوفی دارد).

۱۴ «نی بلم»، به سان نی بودم. «شرار» ریزه های آتش. همچنانکه در نیستان، نیا آتش می گیرند از درون من که مانند نی هستم شرار و آتشی برخاست و مرا آتش زد.

۱۵ «کار ساز»، کارگشای، «سازِ کار»، آمادگی برای کار.

۱۰

این ابیات را در سوك عموی خود، کافی الدین عمر بن عثمان سروده است.

۱ «از غم» به علت غم. «از دم» از آه آتشین، از دم آتشین. در بیت «نیز به همین معنی است».

۲ «هفت چشمه گردون»، هفت گوهر گردون، هفت اختر (هفت فلک).

۳ «نافه»، کیسهٔ مشک؛ «نافه‌مشک امید» (اضافهٔ استعاری). «مجمهر»، آتش‌دان.
«مجمهر نیاز» (اضافهٔ استعاری).

۴ «بنگاه» (بنه گاه)، منزل، جای بنه و اسباب. «خرمن دل» (اضافهٔ تشبیهی).

۵ «تخت لاجورد»، آسمان.

۶ «چتر روز» (اضافهٔ استعاری)، آفتاب. «منجوق»، ماهچهٔ علم (گوی و قبهٔ سر رایت)؛ علم، رایت. «پرچم»، دسته‌ای مو یا ریشه و منگلهٔ سیاه‌رنگ که بر نیزه و علم آویزند و مجازاً به معنی گیسو و کاکل آمده است. پرچم را از دُم گاو کوهی (گاو بتی- غرغاو) نیز می‌ساخته‌اند و خاقانی به این معنی زیاد اشاره دارد، از جمله: گر سلاطین پرچم شیرنگ یا تیرخدننگ از پرم‌رغ و دُم شیر دلاور ساختند که شیر دلاور اشاره به گاو کوهی است. پرچم مجازاً گیسو و زلف و کاکل است و به مناسبت سیاهی شب غالباً پرچم شب گفته‌اند و شاعر در «پرچم شب» يك معنی را مراد گرفته و به دیگر معنی ایهام دارد.

۷ «ارقم»، مار سیاه و سبید.

۸ «عنا» (از عشاء عربی)، رنج؛ اندوه.

۹ «بخور»، هر مادهٔ خوشبویی که در آتش‌ریزند و بوی خوش دهد. «فیلسوف معظم»، کافی‌الدین عمر بن عثمان که هم طیب بود هم حکیم.

۱۰ عثم، کافی‌الدین است که عموی خاقانی بود.

۱۱

۱ «نه همانا من آن کنم؟» مگر نه این است که من صبر می‌کنم؟!۱

۳ مصراع دوم را برحسب لحن خواندن به چند معنی می‌توان گرفت: اول زبان صبر می‌گوید به‌عمداً مخروش و من به‌عمداً نمی‌خروشم. دوم زبان صبر می‌گوید خروش مکن و گمان می‌کنی که من به‌عمداً می‌خروشم؟ سوم زبان صبر می‌گوید «مخروش» من به‌عمداً می‌خروشم که به‌قرینهٔ حسب‌حال معنی دوم معقول‌تر است. زیرا در بیت بعد می‌گوید هیچ تشنه از آب حیات و آب خضر شکیبایی ندارد، من هم در خروشدن شکیبایی ندارم و خروشدن به‌دست خودم نیست، پس صورت دوم که به شکل سؤال خوانده شود مناسب‌تر است.

۴ «گر هیچ تشنه...» اشاره است به داستان جستجوی اسکندر در قلمرو ظلمات آب حیات (آب خضر) را. معنی اگر تشنه‌ای سراغ دارید که در قلمرو ظلمات از آب حیات شکیب داشته است، من هم در فراق یار صبر می‌کنم.

۵ «آسیمه سر»، سراسیمه، پریشان، آشفته‌سر.

۶ «کجا»، که (موصول).

۹ «اندگسار من شد و...» غمگسار من رفت و... «وامق» و «عزدا» نام عاشق و معشوقه معروف و بنابر روایتی عزدا کنیز کی بود در زمان اسکندر ذوالقرنین.

۱۰ «کاووس»، کیکاووس، پدر سیاوش. «به تنها»، به تنهایی، تنها (قید).

۱۲ «از من...» از من همان کاری را که دلم می‌کند (فریاد) طلب کن (بخواه)
زیرا من آن کار را می‌کنم.

۱۲

۱ «صرفه»، افزونی، سود، بهره.

۶ «زبان گمشده»، چون نای که زبان اورایرون کشند. «چشم»، مقصود سوراخی
است که از آن نوای نی برآید. در جای دیگر گوید:
نای چوشه زاده حبش که زَنَه چشم بانگش از آهنگ دَه غلام برآمد
و «دَه غلام» مقصود دَه انگشت است.

۷ «دم خریدن»، افسون خریدن، فریب خوردن؛ و ایهام دارد به پذیرفتن «دم»
از نوازنده نی. «دم فروختن»، افسون فروختن، فریفتن؛ و ایهام دارد به دم برآوردن و
نالیدن نی.

۸ «به هستی اید کم نفروشم»، به کمتر از هستی جاودان نمی‌فروشم.

۱۰ «مهره ارقم»، مهره مار سپید و سیاه (گفته‌اند که مهره مار جلب محبت می‌کند).

۱۱ «حَلَه»، جامه ابریشمی، پوشاکی که همه تن را پوشاند.

۱۲ «مَقْنَعَه»، سرپوش زنان. «ز آن مقنعه...» اشاره است به داستان فرستادن هرمز، شاه ساسانی، مقنعه و دو کدانی برای بهرام چوین که در ترجمه تاریخ طبری، داستان بهرام چوین و در شاهنامه آمده است. «مَغْفَرَه»، کلاهخود؛ زره زیر کلاهخود.

۱۳ «خام»، ابریشم ناتافته؛ همچنین جامه چرمین. «پَرُو»، آنچه از پشم یا ابریشم یا ماهوت که به جهت ناهمواریهای بافت یا بافت مخصوص، روی تار وپود پارچه ایستد. «مُعَلَم»، گلدار و راه راه.

۱۴ خلوت یکشنبه که در هرهفته دارم، بهشش روز آفرینش نمسی فروشم، میان «شب» و «روز» و «هفته» تناسب است.

۱۶ «سگ کُهِف»، سگ اصحاب کُهِف (← ۸/۱۸). «بلعم»، بلعم باعور، بلعام پسر باعور، پیغمبری از سرزمین بین النهرین که پادشاه موآب از او خواست تا در ازاء اجرتی عبرانیان را نفرین کند. چون بلعام عازم شد، خراو از رفتن باز ایستاد و هرچه بلعام او را بزد پیش نرفت. سرانجام فرشته‌ای بر بلعام ظاهر شد و امر خدا را به او رسانید که به جای لعن عبرانیان، برای ایشان برکت بخواهد.

۱۷ «سوزن عیسی» (← ۳/۳). «رشته مریم» (← ۳/۳).

۱۳

۱ «شیفته»، سرگشته، حیران. «کس را نی» کسی را نیست.

۲ «زر رشته»، رشته زری.

- ۳ «سر این بیج...» من اندیشه این فروش را دارم، اگر کسی دیگر ندارد.
- ۴ «کز او هیچ...» که از او کسی نشانی ندارد.
- ۵ «جگر تر کن»، ترکننده جگر، خنک کننده جگر. «خشک آخور» بی روزی و قوت، سنگین آخور (← ۴/۱ و ۸/۵).
- ۶ «برده زنگاری»، پرده تیره و کلد.
- ۷ «بمرد»، خاموش شد.
- ۸ «غلطم من»، اشتباه می کنم. «چراغی همه کس را میرد» چراغی از همه کس خاموش می شود. «لیک خورشید...»، ولی خورشید من خاموش شد و خورشید کسان دیگر خاموش نشد.

ترکیب بند

در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان

جو به جو راز جهان بنمود صبح
مشك جو جو در دهان بنمود صبح
صبح گویی زلف شب را عاشق است
کز دَم عاشق نشان بنمود صبح
در وداع شب همانا خون گریست
روی خون آلود از آن بنمود صبح
جام فرعونی خبر ده تا کجاست
کآتش موسی عیان بنمود صبح
۵ مرغ تیز آهنگ لختی پرفشاند
چون عمود زرفشان بنمود صبح
قلل رومی برگرفت از دُرُج روز
چون کلید هندوان بنمود صبح
نافه شب را چو زد سیمین کلید
مشك تر در پرنیان بنمود صبح
بر سماع کوس و بررقص خروس
خرقه بازی در نهان بنمود صبح
بر محك شب سپیدی شد پدید
چون عیار آسمان بنمود صبح
۱۰ تا بر آرد یوسفی از چاه شب
دلور سیمین ریسمان بنمود صبح

در کمینِ شرقِ زالِ زر هنوز
 پَرِ عنقا دیدبان بنمود صبح
 حلقه دیدستی به پشت آینه؟
 ماه حلقه همچنان بنمود صبح
 گویی اندر برحمایل چرخ را
 خنجر شاه اخستان بنمود صبح
 سامِ کیخسر و مکان در شرق و غرب
 خضرِ اسکندر نشان در شرق و غرب

۱۵ پند آن پیر مغان یاد آورید
 بانگِ مرغِ زندخوان یاد آورید
 دجله دجله تا خط بغداد جام
 می دهید و از کیان یاد آورید
 خفتگان را در صبوح آگه کنید
 پیل را هندوستان یاد آورید
 دانه مرغ بهشتی در دهید
 مرغ جان را ز آشیان یاد آورید
 بر شما بادا که خونِ رز خورید
 خاکیان را در میان یاد آورید
 ۲۰ خوان نهید و خوانچه مستان کنید
 بیخودان را زیر خوان یاد آورید
 خاص را در آستین جا کرده اید
 عام را بر آستان یاد آورید

چون زجره خاک را رنگی دهید
 هم به بویی ز آسمان یاد آورید
 کعبتین را گر سه شش خواهید نقش
 نامِ رندان بر زبان یاد آورید
 دوستان تشنه لب را زیر خاک
 از نسیم جرعه دان یاد آورید
 ۲۵ در شبستان چون زمانی دم زنید
 از شبیخونِ زمان یاد آورید
 روز شادی را شب غم در قفاست
 چون در این باشید، از آن یاد آورید
 جام زرافشان به خاقانی دهید
 خاطرش را دُرفشان یاد آورید
 راویان را بر زبانِ تهنیت
 مدحتِ شاهِ اخستان یاد آورید
 کسریِ اسلام، خاقانِ الکبیر
 خسروِ سلطان نشان در شرق و غرب
 ۳۰ آن نه زلف است آن چنان آویخته
 سلسله است از آسمان آویخته
 سلسله گر بهر عدل آویختند
 بهر ظلم است او چنان آویخته
 حلقه گوشت چو عیار آن به حلق
 زیر زلفت بین نهان آویخته

در سرزلف گنھکارت نگر
 بیگناهان را روان آویخته
 آهوی چشمت بدان زنجیر زلف
 جان شیران جهان آویخته
 ۳۵ دل که در بار غمت پیوست، هست
 مویی از کوه گران آویخته
 هرزمان یاسج زنان صیادوار
 آبی از بازو کمان آویخته
 عنبرین دستارچه گرد رخت
 طوق غبغب در میان آویخته
 فتنه در فتراک تو بسته عنان
 دادخواهان در عنان آویخته
 ای به مویی آسمان را از جفا
 برسر من هرزمان آویخته
 ۴۰ در تو آویزم به مویی، کز غمت
 شد به مویی کارجان آویخته
 جور بس کن، خاصه چون کسری ز عدل
 شاه زنجیر امان آویخته
 برق تیغش دیدبان در ملک و دین
 ابر جودش میزبان در شرق و غرب
 شاه مشرق کامران ملک باد
 آفتاب خاندان ملک باد

پیش او هرتاجداری همچو تاج
 پشت خم بر آستان مُلک باد
 ۴۵ از پی طغرای منشورِ ظفر
 تیر حکمش بر کمانِ مُلک باد
 خطّی او همچو خط استوا
 ناگزیرِ آسمان ملک باد
 ظل کعبش کاوفتد بر ساق عرش
 زاد سروِ بوستانِ مُلک باد
 تا به جان بینند جنبش سایه را
 سایه بالاش جانِ ملک باد
 بهر تعویذ سلاطین از شناس
 اسم اعظم در زبانِ ملک باد
 ۵۰ بر زبانِ مُلک چون نامش رود
 آب حیوان در دهان ملک باد
 کام بختش چون دعای مادران
 در اجابت همعنان ملک باد
 از سر تیغش چو داغ تازیان
 رانِ شیران را نشانِ ملک باد
 از شعاع طلعتش در جام می
 نجم سعدین در قِران ملک باد
 بس به قائم ریخت با عدلش جهان
 کو چو قائم در جهانِ ملک باد

۵۵ فضل یزدان در ضمانِ عمر اوست
عمر او هم در ضمانِ ملک باد
بخت بادش پاسبان و اسلام را
بأس عدلش پاسبان در شرق و غرب

شرح ترکیب بند

۱ «جو بهجو»، ذره ذره. «جوجو»، دانه دانه. «مشك جوجو...»، بیان عطر سحرگاهی است.

۲ «کزدم عاشق نشان بنمود صبح» (صبح از آه و دم عاشق نشان داد).

۴ «جام فرعونی»، جام شاهانه. «آتش موسی» (← ۲/۱۹).
معنی: خبرده و بگو که جام فرعونی برای باده‌خواری کجاست، زیرا صبح آتش موسی را نشان داد.

۵ «لختی»، اندکی. «عمود»، گرز؛ «عمود زرفشان»، آفتاب.

۶ «قل رومی» قلی که در روم ساخته شده است و به اشکال باز می‌شود و نام لحن پانزدهم از سی لحن باربد نیز هست. «درج»، صندوقچه جواهر؛ «درج روز» (اضافه استعاری)، «کلید هندوان» را آفتاب دانسته‌اند زیرا هندوان گشایش کار خود را از آفتاب می‌دانند.

۷ «نافه شب» (اضافه استعاری). «سیمین کلید»، صبح. «مشك تر در پر نیان»، مشك تازه در حریر، یعنی سیاهی و سپیدی سحر، گرگ و میش شدن هوا. میان «نافه» و «مشك» تناسب است چون نافه آهو کیسه مشك است.

۸ «سماع»، آواز؛ در عین حال وجد و سرور صوفیان. «خرقه بازی» (تخریق ثیاب)، جامه دریدن صوفیان هنگام سماع.

۹ «مَحَكْ»، سنگ آزمایش، سنگی که با آن عیار زروسیم را تعیین کنند؛ شب را به مناسبت سیاهی به محك مانند کرده است.

۱۰ «تا بر آرد یوسفی...» (اشاره به داستان بیرون آوردن کاروانیان یوسف را

ازجاه)، «یوسف» کتابه از آفتاب است. «چاه شب» (اضافه تشبیهی). «سیمین ریسمان» (ترکیب وصفی)؛ «دلو سیمین ریسمان»، ظاهراً اینجاماه با شعاع سیمین (سپید رنگ آن).

۱۱ «زال زر»، آفتاب. «پر عنقا» سیاهی شب. میان «زال زر» و «عنقا» (پرورش دهندۀ او تناسب است). «در کمین شرق...» یعنی در کمین تاییدن و بیرون آمدن زال زد هنوز صبح پر عنقا را که شب باشد مانند دیدبان و مراقب نشان داد.

۱۲ حلقه ماه را به حلقه پشت آینه مانند کرده و قرص ماه به حلقه مانند شده است.

۱۳ «سام»، جهان پهلوان ایرانی، نواده گرشاسب و پدر زال. «اسکندر نشان»، دارای نشان اسکندری. «سام کیخسرو مکان» و «خضر اسکندر نشان»، نعت مملوح است.

۱۵ «پیرمغان»، پیر میکلده. «زند»، گزارش اوستا به زبان پهلوی. «مرغ زند» - خوان، بلبل. بین «زند» و «پیرمغان» تناسب است. بلبل را به سبب نغمه و آوازش زند خوان و زندباف گفته اند زیرا زند تفسیر پهلوی اوستا و سرودهای مذهبی است و به زبان سغدی «زندواف» سرودگوی و «زند» سرود و سرودن است (حاشیۀ برهان قاطع از دکتر معین).

۱۶ «دجله دجله»، دریا دریا، زیاد. «خط بغداد»، خط دوم از هفت خط جام جم (۲۲/۱۹). «کیان»، پادشاهان، شاهان کیانی. بین «دجله» و «بغداد» تناسب است.

۱۷ «صبوح» (در مقابل غبوق)، باده صبحگاهی. «آگه کنید»، هشیار کنید. «پیل را هتلستان یاد آورید»، مضمون مثل معروف است. (← ۲۷/۱۹).

۱۹ «خاکبان را در میان یاد آورید»، جرعه ای هم برای خاک نشینان بر خاک ریزید.

۲۰ «بیخودان را...»، مقصود یدلان و دل ازدست شدگان را هم درپایین این خوان یاد آورید و جایی بدهید

۲۱ «در آستین جا کرده اید»، نزدیک به خود نشانده اید. «آستان»، درگاه. بین «آستین» و «آستان»، جناس لاحق است.

۲۲ «چون زجره...»، اشاره به جرحه فشانی برخاک (← بیت ۱۹).

۲۳ «کعبتین» با آنکه به صورت تثنیه به کار می رود مطلق طاس و نیز دو طاس نرد است که در قدیم با سه طاس بازی می کرده اند و گاهی دو کعبتین و سه کعبتین نیز نوشته اند و به همین جهت خاقانی «سه شش» گفته است. سعدی نیز گوید: «مقام را سه شش بساید، سه یک می آید». در چهارمقاله آمده است: «بینداخت تا سه شش زند، سه یک برآمد» و شعر ازرقی:

گر شاه سه شش خواست، سه یک زخم افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد...

۲۴ باز دعوت بر جرحه فشانی برخاک است.

۲۵ «شبستان»، خوابگاه.

۲۶ «روز شادی را...» غم در پس شادی است. «در این» (در شادی). «از آن» (از غم).

۲۷ «ذرافشان»، زرباش، با پرتو زرین. «دُرفشان»، دُر لفظ افشاننده.

۲۸ «راوی»، کسی که قصیده شاعر را به آواز و لحن خوش در پیشگاه پادشاهان و بزرگان خواند.

۲۹ «سلطان نشان»، که پادشاهان دست نشانده اویند؛ دارای نشان سلطانی.

۳۱ «سلسله‌گر بهر عدل...»، اشاره به زنجیر عدل انوشیروان.

۳۲ «چو عیاران به حلق» حلقه گوشت مانند عیاران در زیر زلف تو خود را به حلق آویخته و حلق آویز کرده است، ظاهراً یعنی مانند عیاران به کمندافاده و حلق آویز شده است.

۳۳ «زلف گنهکار» (از جهت سیاه رویی). «یگناهان راروان»، روان یگناهان، جان یگناهان.

۳۴ «آهوی چشم» (اضافه تشبیهی). «زنجیر زلف» (اضافه تشبیهی).

۳۵ «بار غم» (اضافه مجازی). «مویی از...» «دل» را به «مو» (از نازکی و ناتوانی) و بار غم را به کوه گران («گران» با «بار» هم مناسبت دارد. بار گران تشبیه کرده است.

معنی دل که در بار غم تو پیوست و آویخت مانند موئی است که از کوه سنگین و گرانی آویخته و آن را می کشد.

۳۶ «یاسج»، تیر پیکاندار؛ «یاسج زن»، تیر انداز.

۳۷ «دستارچه»، دستمال، روبند؛ «عنبرین دستارچه» در اینجا اشاره به «گیسو» نیز هست، «گرد رخ» دور روی. «طوق»، خطی چون حلقه برگردد گردن کبوتر. «طوق غنقب» (اضافه تشبیهی).

۳۸ «فتراک»، ترک بند، تسمه و دوالی که از پس زین اسب آویزند و شکار یا چیزهای دیگر بر آن بندند «عنان»، افسار، دوال لگام. فتنه و آشوب در ترک بند تو عنان بسته و گرفتار شده است و دادخواهان در عنان و افسار اسب تو آویخته و دست زده اند.

۳۹ «بهمویی آویخته» چنان آویخته که بهمویی بند است.

۴۰ معنی بهمویی در تو می آویزم زیرا که به سبب غم تو کارجان بهمویی بند است (اشاره به دل در بند مو).

۴۱ «کسری»، مقصود کسری انوشیروان است. «زنجیر امان»، زنجیر زینهار، زنجیر عدل و دادخواهی.

۴۳ «آفتاب خاندان ملك»، آفتاب خاندان پادشاهی (اضافه استعاری).

۴۵ «طغرا» (← ۲/۲۶، ۲۴/۲۷). «تیسر حکم» و «کمان ملك» (اضافه مجازی)، برای خط طغرای فرمان پیروزی تیر حکم و فرمان اودر کمان پادشاهی باشد یعنی همواره فرمانروا باشد و فرمان و دای او قرین پیروزی باشد

۴۶ «خطی»، نیزه خطی («خط» موضعی است در بحرین). «ناگزیر آسمان ملك»، لازمه آسمان پادشاهی؛ «آسمان ملك» (اضافه استعاری). بین «خط» و «خطی» جناس زاید (مدیل) است.

۴۷ «ظل»، سایه. «کعب»، استخوان پاشنه پا، شتالنگ، پڑول. «ساق عرش»، پایه عرش الهی (سریر خداوندی) (← ۱۱/۲). «زاد سرو»، سرو آزاد. «بوستان ملك» (اضافه تشبیهی). بین «کعب» و «ساق» (میان زانو و شتالنگ) تناسب است.

۴۸ «تا به جان...»، تا وقتی که سایه جان را در جنبش بینند (جان و روح جاودانی و همیشگی است) «سایه بالاش...» سایه قد و قامت او جان (مایه حیات و زندگی) ملك باد. یا سایه او همیشه بر سر ملك باشد.

۴۹ «تموید»، پناه دادن؛ دعای بازوبند، چشم پناه «اسم اعظم»، اعظم اسامی خداوند. «زبان ملك» (اضافه استعاری).

معنی ثنای ممدوح مانند اسم اعظم، برای چشم پناه پادشاهان، در زبان ملك باد.

۵۰ «آب حیوان»، آب حیات، آب زندگی.

۵۱ «كام»، مراد، مقصد، آرزو. «همعان»، همگام، همراه.

۵۲ «تازیان»، اسبان تازی.

معنی از سرتیغ او، همان گونه که اسبان تازی داغ (مُهر و نشان) دارند، ران شیران نشان دار (نشان ملك او) باد.

۵۳ «نجم»، ستاره، اختر. «سعدین»، دو ستاره سعد: مشتری و زهره (طلعت ممدوح و جام می). «قیران» (قرینی، نزدیکی) یکجاشدن دو کوكب از جمله هفت سیاره (به معنای قدیم) سوای شمس، در برجی، به يك درجه یا به يك دقیقه؛ قیران سعدین، قران مشتری و زهره.

۵۴ «به قایم ریختن» (قایم اصطلاح شطرنج است) عاجز آمدن (— ۳۲/۲۶)، جهان در برابر عدلش ناتوان شد. «قائم» (در مصراع دوم)، برپای دارنده عدل.

۵۵ «فضل»، یکی از صفات خدا و آن موجب بخشایش گنهکاران است؛ احسان، بخشش. «ضمان»، ضمانت، پابندانی.

معنی عمر او فیض و بخشش خداوند را ضمانت کرده است. پادشاهی و ملك نیز عمر او را ضمانت کناد.

۵۶ «بخت بادش پاسبان»، بخت پاسبان و نگهدار او بادا «بأس»، بیم، خوف. «اسلام را بأس عدلش...» بأس عدل او پاسبان اسلام در شرق و غرب بادا

قطعات



من که خاقانیم آزاد دلم
که خرد قائد رای است مرا
بیش جانرا نکنم زنگزده
کآینه عینمای است مرا
هم فراغ است کز آینه جان
صیقل زنگزدای است مرا
نکنم مدحسرای به دروغ
که زبان صدق سرای است مرا
۵ به توکل زیم اکنون نه به کسب
که رضا صبرفزای است مرا
نان دونان نخورم بیش که دین
توشه هردوسرای است مرا
نور پرورده کشف است دلم
که یقین پرده گشای است مرا
ننگ دارم که شوم کرکس طبع
کز خرد نام همای است مرا
بختم انگشت کز است آو خ از آنک
هنر انگشت نمای است مرا

۱۰ آنچه بایست ندادند بهمن

و آنچه دادند نبایست مرا

۲

خاقانیا به دولت ایام دل منه

کایام هفته‌ای است خود آن هفته نیز نیست

روز و شب است سیم سیاه و زر سپید

بیرون از این دو عمر ترا يك پشیز نیست

چرخ است خوشه‌ای بهز کانش مدار چشم

کآن صاع کو دهد دو کری يك قفیز نیست

چون در زمانه چیز نداری خرد چه سود

کآن را که چیز نیست، خرده‌هیچ چیز نیست

● برخوشی حیات مشو غِـرِه کآسمان

سیّاف پیشه‌ای است که او را تمیز نیست

آن بز نگر که بر پی طفلی همی رود

بهر مویز کی که جز آتش عزیز نیست

روزی به دست طفل شود کشته بی گمان

چون بنگری گلو بر بز جز مویز نیست

۳

حوری از کوفه به کوری زعجم
 دم همی داد و حریفی می جُست
 گفتم ای کور دم حور مخور
 کو حریف تو به بوی زرتست
 هان و هان تا ز خری دم نخوری
 ور خوری این مثلش گوی نخست:
 که خری را به عروسی خواندند
 خر بخندید و شد از قهقهه سست
 ۵ گفت من رقص ندانم به سزا
 مطربی نیز ندانم به درست
 بهر حمّالی خوانند مرا
 کآب نیکو کشم و همزم چُست

۴

نه همت من به پایه راضی است
 نه پایه سزای همتم هست
 یارب چو ز همت و ز پایه
 نگشاید کار و نگذرد دست

یا پایه چو همتم برافراز
یا همت من چو پایه کن پست

۵

خاقانیا خسان که طریق تومی روند
زاغند و زاغ را صفت بلبل آرزوست
بس طفل کارزوی ترازوی زر کند
نارنج از آن کند که ترازو کند ز پوست
گیرم که مارچوبه کند تن به شبه مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

۶

چون زمان عهد سنائی درنوشت
آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون به غزنین ساحری شد زیر خاک
خاک شروان ساحری دیگر بزاد
بلبلی زین بیضه خاکی گذشت
طوطی نو زاین کهن منظر بزاد
مفلق فرد ار گذشت از کشوری
مبدع فحل از دگر کشور بزاد

۵ از سیوم اقلیم چون رفت آیتی
 پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد
 چون به پایان شد ریاحین، گل رسید
 چون سرآمد صبح صادق، خور بزاد
 ماه چون در جیب مغرب بُرد سر
 آفتاب از دامن خاور بزاد
 جان محمود ار به گوهر باز شد
 سلجق عهد از بهین گوهر بزاد
 در فلان تاریخ دیدم کز جهان
 چون فرو شد، بهمن، اسکندر بزاد
 ۱۰ یوسف صدیق چون بر بست نطق
 از قضا موسی پیغمبر بزاد
 اول شب بوحنیفه در گذشت
 شافعی آخر شب از مادر بزاد
 گر زمانه آیت شب محو کرد
 آیت روز از مهین اختر بزاد
 تهنیت باید که در باغ سخن
 گر شکوفه فوت شد، نویر بزاد
 گر شهابی بُرد چرخ، اختر گذاشت
 ورزهایی خورد خاک، اخضر بزاد
 ۱۵ آن مثل خواندی که مرغ خانگی
 دانه‌ای در خورد پس گوهر بزاد

۷

گر به شروانم اهل دل می ماند
 در ضمیرم سفر نمی آمد
 و ر به تبریزم آب رخ می بود
 ارمنم آبخور نمی آمد
 و ر به ارمن دوجنس می دیدم
 دل به جای دگر نمی آمد
 هرچه می کردم، آسمان با من
 از در مهر در نمی آمد
 هرچه می تاختم به راه امید ۵
 طالعم راهبر نمی آمد
 خون همی شد ز آرزو جگرم
 و آرزوی جگر نمی آمد
 آرزو بود در حجاب عدم
 به تمنا به در نمی آمد
 همتی نیز داشتم که مرا
 دوجهان در نظر نمی آمد
 بیش بیش آرزو که بود مرا
 با کم کم به سر نمی آمد

۱۰ آبروزی ز چشمه هر روز

يك دو دم بیشتر نمی آمد

دل نمی داشت برگ خشك آخر

وز جهان بوی تر نمی آمد

ترك بیشی بگفتم از پی آنك

كشت دولت به تر نمی آمد

آنچه آمد مرا نمی بایست

و آنچه بایست بر نمی آمد



جوی دل رفته دار خاقانی

کآب دولت هنوز خواهد بود

فلک از زرد و سرخ شام و سحر

بر قتل خلع دوز خواهد بود

حال اگر ز آنچه بود تیره تر است

عاقبت دلفروز خواهد بود

شب نبینی که تیره تر گردد

آن زمانی که روز خواهد بود

۹

آسمان داند که گاه نظم و نثر
 بر زمین چون من مبرز کس ندید
 در بیانم آب و در فکر آتش است
 آبی از آتش مطرز کس ندید
 ز آتش موسی بر آرم آب خضر
 ز آدمی این سحر و معجز کس ندید
 در دو دیوانم به تازی و دری
 يك هجای فحش هرگز کس ندید

۱۰

ای ریزه روزی تو بوده
 از ریزش ریسمان مادر
 خو کرده به تنگنای شروان
 باتنگی آب و نان مادر
 زیر صلف کسی نرفته
 جز آن خدای و آن مادر
 افسرده چو سایه و نشسته
 در سایه دو کدان مادر

۵ ای باز سپید چند باشی
 محبوس به آشیان مادر
 شرمت ناید که چون کبوتر
 روزی خوری از دهان مادر
 تا کی چو مسیح بر تو بینند
 از بی‌پدري نشان مادر
 يك ره چو خضر جهان بیمای
 تا چند زخانه، جان مادر
 ای در یتیم و چون یتیمان
 افتاده بر آستان مادر
 ۱۵ مُدبر خَلَفی، به خویشتن بر
 خود نوحه کن از زبان مادر
 با این همه هم نگاه می‌دار
 حق دل مهربان مادر
 می‌ساز که آن زمان در آید
 کارند به سر زمان مادر

۱۱

آرزو بود نعمتم لیکن
 از خسان زَمَن نپذیرفتم

بیش می‌خواستم زمانه نداد
کم همی داد، من نپدرفتم

۱۲

من که خاقانیم به‌هیچ بدی
بد نخواهم که اوست یزدانم
پس به‌نیکان کجا بداندیشم
سر ز سنت چگونه گردانم
گر ضمیرم به‌هیچ کافرِ بد
بد سگالید، نامسلمانم
عادت این داشتم به‌طفلی باز
که برنجم ولی نرنجانم
۵ خود برنجم، گرم برنجانند
که ز رنج آفریده شد جانم
کوه را کاصل او هم از سنگ است
بشکنند زخم سنگ، من آنم
همه رنج من از وجود من است
لاجرم زاین وجود نالانم
من هم از باد سر به‌درد سرم
ابر، از باد باشد افغانم

همچو خاکم سزد که خوار کنند
 آن عزیزان که خاك ايشانم
 ۱۰ خواجه بد گویدم، معاذالله،
 که به بدگفتنش سخن رانم
 او به ده نوع قدح من خواند
 من به ده جنس مدح او خوانم
 او بدی گوید و چنان داند
 من نکو گویم و چنین دانم
 آنچه گویم هزار چندانست
 و آنچه گوید هزار چندانم

۱۳

من که خاقانیم این مایه صفا یافته‌ام
 که به دل در حق بدخواه شدم نیکی خواه
 چون شوم سوخته از خامی گفتار بدان
 به نکوکار پناه آرم و او هست گواه
 که نگویم که مکافات بدیشان بد کن
 ليک گویم که مرا از بدشان دار نگاه

۱۴

خاقانیا فروخوان اسرار آفرینش
از نقش هرجمادی کورا نشان نبینی
از خوار داشت منگر در ذات هیچ چیزی
کآنجا دلی است گویا کورا زبان نبینی
در هر دلی است دردی، در هر گلی است وردی
زنهار تا به خواری در این و آن نبینی

۱۵

باور نکردمی که رسد کوه سوی کوه
مردم رسد به مردم، باور بکردمی
کوهی بُد این تنم که بدو کوه غم رسید
من مردمم چرا نرسیدم به مردمی

۱۶

به تعریض گفتی که خاقانیا
چه خوش داشت نظم روان عنصری

بلی شاعری بود صاحب قبول
 زمدوح صاحبقران عنصری
 بهمعشوق نیکو و مدوح نیک
 غزل گو شد و مدح خوان عنصری
 جز این طرز مدح و طراز غزل
 نکردی زطبع امتحان عنصری
 شناسند افاضل که چون من نبود
 به مدح و غزل درفشان عنصری
 که این سحر کاری که من می کنم
 نکردی به سحر بیان عنصری
 مرا شیوه خاص و تازه است و داشت
 همان شیوه باستان عنصری
 زده شیوه کآن حلیت شاعری است
 به نیک شیوه شد داستان عنصری
 نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد
 که حرفی ندانست از آن عنصری
 به دور کرم بخششی نیک دید
 ز محمود کشورستان عنصری
 به ده بیت صد بدره و برده یافت
 ز نیک فتح هندوستان عنصری
 شنیدم که از نقره زد دیگدان
 ز زر ساخت آلات خوان عنصری

اگر زنده ماندی در این کور بخل
خسك ساختی دیگدان عنصری
زَنی دورباش دوشاخی نداشت
چو من در سه شاخ بنان عنصری
۱۵ نخوردی زخوانهای این مردمان

پری وار جز استخوان عنصری
به بوی دونان پیش دونان شدی
زدی بوسه چون پَرّ نان عنصری
ز تیر فلک تیغ چُستی نداشت
چومن در نیام دهان عنصری
نبوده است چون من گه نظم و نثر
بزرگ آیت و خرده دان عنصری
به نظم چو پروین و نثر چو نعش
نبود آفتاب جهان عنصری
۲۰ ادیب و دبیر و مفسّر نبود

نه سحبان به عرف زبان عنصری
چنانك این عروس از درم خرم است
به زر بود خرم روان عنصری
دهم مال و پس شاد باشم کنون
ستد زرّ و شد شادمان عنصری
به دانش بر از عرش گر رفته بود
به دولت بر از آسمان عنصری

به دانش توان عنصری شد و لیک
به دولت شدن چون توان عنصری

۱۷

طبع روشن داشت خاقانی حوادث تیره کرد
ور نکردی، خاطر او نور پیوند آمدی
گر کلید خاطرش نشکستی اندر قفل غم
از خزانه غیب لفظش وحی مانند آمدی
گر به اول نستدندی اصل شیرینی ز موم
نخل مومین را رطب شیرینتر از قند آمدی

۱۸

پاکا، ملکا، قد فلك را
جز بهر سجود خم نکردی
بر من که پرستش نکردم
در ناکردن ستم نکردی
آن چیست که از بدی نکردم
و آن چیست که از کرم نکردی

گفتی که کنم جزای جرمت
چون وقت رسید هم نکردی
۵ خاقانی را که مرغ عشق است
جز نامزد حرم نکردی



شرح قطعات

«قطعه»، شعری است با ابیات مسلسل در یک معنی، هموزن و همقافیه، بدون قافیه مطلع (قافیه در مصراع اول رعایت نمی‌شود) و کوتاهترین آن دارای دوبیت است.

۱

۱ «قائد»، پیشوا.

۳ معنی آنچه صیقل زنگزدای آینه جان است (جان را صافی و شفاف می‌کند) فراغت است.

۴ «صدق‌سرا»، سراینده راستی.

۵ «توکل»، کار خود به خدا سپردن. «کسب»، روزی جستن. «رضا»، دل نهادن و رضا دادن بر حکم خداوندی، مقام رضا پس از مقام توکل حاصل می‌شود. «صبر»، شکیبایی و ترك شکایت از بلا یا و شداید. «صبرفزی»، فزاینده شکیبایی. «توکل»، «کسب»، «رضا»، «صبر» از اصطلاحات صوفیانه‌اند.

۷ «کشف»، ظهور عوالم معنوی و حقایق جهان باطن بر سالک. «نور پرورده کشف»، پرورده نور کشف. «یقین»، مشاهده غیوب (غیبها) است به کشف قلوب و ملاحظه اسرار است به مخاطبه افکار. «کشف» و «یقین» از اصطلاحات صوفیانه‌اند.

۸ «کرکس طبع»، دارای طبع کرکس، لاشخور طبع. «کز خرد»، که به واسطه خرد. «همای»، مرغ استخوانخواه که عقیده داشتند سایه او بر سر هر کس

بیفتد، بخت به آن کس روی کند.

۹ «بختم انگشت کز است»، ظاهراً بختم بهمن روی نمی آورد و توجهی بهمن ندارد. «هنر انگشت نمای...»، هنرمن انگشت نما و مشهور است.

۲

۱ «دولت»، گشتن از حالی به حالی، گردش بخت و نعمت. «دل نهادن»، تکیه کردن، امید بستن.

۲ «پشیز»، پول سیاه.

۳ «زکوة»، آنچه واجب آید از مال بیرون کردن. «صاع»، پیمانه‌ای است برابر چهار مُدّ (مُدّ حجازی = رطل و سه يك، مُدّ عراقی = دو رطل، رطل = صدوسی درمسنگ معادل ۸۴ مثقال؛ البته رطل‌ها، اوزان گوناگون دارند. «كُر» (از كُرّ عربی) پیمانه‌ای است برابر دوازده وَسَقْ (وَ سَقْ = شصت صاع). «قفیز» (مَعْرَب کویژ، کویز)، پیمانه‌ای است برابر نسود رطل عراقی و هم مساحتی است برابر عشر جریب (ظاهراً معنی اول مراد است: درازاء هر دو كُرّيك قفیز).

۵ «خوشی» (در این بیت به اشباع واو خوانده می‌شود بر وزن نوشی). «سیناف»، شمشیرزن. «غِرّه» فریفته و مغرور (در اصل به معنی فریفتگی و غافل‌ی).

۶ «مویزك»، مویزی ناچیز، دانه‌ای کشمش. «گلو بُر»، ذبح کننده.

۷ «چون بنگری...» چون تأمل کنی بر نندۀ گلوی بُز همان مویز است.

۳

۱ «دم دادن»، افسون خواندن، فریفتن. «حریفی» (یاء مصلدی) همسری و یاری.

۲ «به بوی زر»، به امید زر.

۳ «ز خری»، از خری، از نادانی.

۴-۶ این ابیات مثل گشته و به شاعران دیگر، از جمله به جامی، شاعر نامدار سده نهم هجری، نیز نسبت داده شده است. و بنا به مشهور با این مصراع آغاز می شود: «خرکی را به عروسی خواندند».

۶

۱ «در نوشتن»، در پیچیدن.

۲ «غزنین»، شهری به افغانستان که در سده‌های سوم تا ششم اهمیت بسزایی داشته و در این بیت موطن سنائی (غزنوی) مراد است. «خاک شروان...»، مقصود خود خاقانی است.

۳ «بیضه»، میان هر چیز و میان سرای و شهر؛ «بیضه خاکی»، مقصود زمین و جهان خاک است.

۴ «مُفلق فرد» نفزگوی یگانه، روانگوی یگانه. «مبدع فعل»، نوآور گشتن، نوآور مرد صفت.

۵ «سیوم اقلیم»، «پنجم اقلیم»، (غزنین در اقلیم سوم و شروان در اقلیم پنجم جای دارد).

۶ «جیب»، گریبان؛ «جیب مغرب» و «دامن خاور» (اضافه استعاری). بین «جیب» و «دامن» تناسب است.

۸ «محمود»، محمود غزنوی. «گوهر»، اصل. «بازشد»، بازگشت. «جان محمود» به گوهر باز شد یعنی جان محمود از همانجا که آمده بود به همانجا باز گشت یا به جهان جانها بازگشت. «سلجق»، سلجوق پسردقاق جد خاندان سلجوقیان و پدر طغرل بیک بنیادگذار سلسله سلجوقیان.

۹ «چون فرو شد»، چون غروب کرد، از جهان رفت. «بهمن»، پسر اسفندیار. «چون فرو شد...» (با واقعیت تاریخی منطبق نیست).

۱۱ «بوحنیفه»، ابوحنیفه نعمان بن ثابت معروف به امام اعظم (متوفی به سال ۱۵۰ هـ ق)، یکی از ائمه چهارگانه سنت و مؤسس مذهب حنفیه. جد او ایرانی و از مردم کابل یا طخارستان بوده و خود او در کوفه ولادت یافته است. در اواخر عمر، در بغداد به زندان خلیفه عباسی افتاده و هم در آنجا از لطمه تازیانه و عذاب درگذشته

است. وی به بغداد مدفون است. «شافعی»، ابو عبدالله محمد بن ادریس، یکی از ائمه چهارگانه سنت و مؤسس مذهب شافعی، وی به سال ۱۵۰ هـ ق (همان سال وفات ابوحنیفه) در غزه (فلسطین) به دنیا آمد و به سال ۲۵۴ هـ ق به بغداد درگذشت.

۱۴ «شهاب»، مقصود تیرشهاب (شخانه، نیزک) است. «زهاب» (زه + آب)، آبی که از کنار رود، چشمه، تالاب و جز آن بتراود. «اخضر»، سبز (گیاه).

۱۵ «آن مثل خواندی»، شاید اشاره به داستان آن مرغ خانگی است که تخم زرین می گذاشت و در امثال آمده: «مرغی که تخم زرین می کرد بمرد». (امثال و حکم دهخدا).

۷

۱ «گر بهشروانم...»، اگر بهشروان مرا (برای من)...

۲ معنی واگرد در تبریز مراجاه و اعتبار می بود، ارمن (ارمنستان) مرا آبخور (آبخور، روزی گاه) نمی شد.

۳ اگر به ارمن دیوار اهل وفادار می دیدم.

۶ «آرزوی جگر»، آرزوی دل، مطلوب دل.

۷ «حجاب عدم» (اضافه استعاری)، پرده نیستی.

۱۰ «روزی»، رزق. «آب روزی» (اضافه تشبیهی).

۱۱ «دل نمی داشت...» دل برگ (توجه، پروا) آخور خشك (آخور خالی، بی رزق و روزی) نداشت. «وزجهان بوی...» و از جهان اثر و نشانه تری و تازگی و فراخی روزی و معیشت دیده نمی شد.

۱۲ «به بر نمی آمد» یعنی میوه نمی داد.

۱۳ «بر نمی آمد» حاصل نمی شد.



۱ «جوی دل» (اضافه تشبیهی). «رفته»، رفته، روییده.

۲ «فلك از زرد و سرخ...» مقصود پرتو زرین آفتاب در سحر و سرخی شامگاهی است (صنعت لثف و نشر مشوش). «خلعه دوز»، خلعت، جامه دوخته که بزرگی به کسی بخشد) و در اصل جامه ای بوده که امیر و بزرگی از تن خود بدرآورده و بردیگری می پوشانیده است.

۹

- ۱ «مُبَرَّز» (در اصل مُبَرِّز) ، فائق، برجسته، ممتاز.
- ۲ «مَطَّرَن» ، حاشیه زده، طراز زده، و آراسته.
- ۳ «آتش موسی» (← ۲/۱۹) ، «آب خضر» ، آب حیات (← ۵/۱۹).
- ۴ «يک هجاء فحش» ، یک حرف ناسزا و دشنام، و «هجا» ایهام دارد به هجو و بدگویی.

۱۰

- ۱ «ریزه روزی» (اضافه یانی). «ریمان مادر» ، مناسب است با «دو کدان» در بیت ۴ و ظاهراً اشاره‌ای به رشته مریم دارد که با «مسیح» در بیت ۷ مناسب است.
- ۲ «صَلَف» ، خودپسندی، کبرفروشی.
- ۵ «روزی خوری»: روزی بخوری.
- ۸ «تاچند زخانه» تا چند خانه؟ تاچند از خانه گفتن؟ سنایی گوید:

تا کی از خانه هین ره صحرا
«جان مادر»، ای جان مادرا ای عزیز مادرا
تا کی از کعبه هین درِ خمار

۹ «درِ یتیم»، مروارید درشت که تنها در صدف باشد.

۱۰ «مُدبِرِ خلف» فرزند بخت برگشته، فرزند نگو نبخت. «بهخویشتن بر»
(استعمال قدیم)، برخویشتن.

۱۲ «می ساز»، تدارك کن، آماده باش.

۱۱

۱ «زَمَن»، وقت، هنگام، زمانه.

۱۲

۱ «بهمیچ بدی» بهمیچ شخص بدی.

۲ «سنت»، روش، آیین.

- ۳ «بدسگالین»، بلداندیشین.
- ۶ «من آنم»، من آن کوهم، من چون کوهم.
- ۷ «لاجرم»، به ناچار، ناگزیر.
- ۱۵ «مَعَاذَ اللَّهِ»، پناه برخدا! «بادِ سر» مضاف و مضاف الیه، کبر و غرور و خودپسندی که در سر است.
- ۱۱ «قَدَح» (مقابل مدح)، نکوهش.

۱۳

- ۲ «نکوکار» در این بیت مقصود خداوند، خیر محض و مطلق است.

۱۴

- ۱ «فروخواندن»، خواندن و قرائت کردن.
- ۲ «خوار داشت» (مصدر مرخم)، تحقیر؛ «از خوارداشت منگر در...»، از

روی تحقیر نگاه مکن به... مضمون بیت دوم در این دوبیت است که مولوی گوید:
 جمله ذرات عالم در نهان با تو می گویند روزان و شبان
 ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم
 «گویا»، ناطق، سخنگو.

۳ «در هر گلی است وردی» در هر گلی گلی است.

۱۵

قطعه توجه دارد به مثل: کوه به کوه نمی رسد آدم به آدم می رسد.

۱۶

این قطعه ظاهراً در جواب کسی سروده شده که عنصری را از خاقانی برتر شمرده است.

۱ «به تعریض»، به کنایه و گوشه.

۲ «قیران»، گرد آمدن دو ستاره در یک خانه. «صاحبقران»، پادشاه دادگر و جهانگیر (بنابر احکام نجوم اثر بعض قرانات کواکب همچون قران زحل و مشتری

در خانه طالع، دلیل برولدت پادشاهی دادگر و جهانگیر است با ملك پایدار. «بلی شاعری بود...» اشاره است به مقبول بودن عنصری در دربار محمود غزنوی.

۸ «ده شیوه»، مقصود نسیب و تشییب، مفاخره، حماسه، مدح، رثاء، هجاء، اعتذار، شکوی، وصف، حکمت و اخلاق است. «حلیت»، زیور، پیرایه. «داستان»، زبانزد.

۱۱ «بلره»، کیسه زر، همان زر. «زیک فتح هندوستان»، ظاهراً مقصود فتح سومنات و قصیده عنصری است به این مطلع:
ایا شنیده هنرهای خسروان بهخبر بیا ز خسرو مشرق عیان بین توهنر

۱۲ «دیگدان»، دیگپایه؛ آتشدان، اجاق. «آلات خوان»، ظروف سفره.

۱۳ «کُور»، جایی که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و کشت پذیر نباشد. «کُور بخل» (اضافه تشبیهی). «خسک ساختی...» خس و خوار را آتشدان و دیگپایه خود می ساخت.

۱۴ «دورباش»، نیزه دو شاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می بردماند تا مردم خود را به کنار کشند. «زنی دورباش دوشاخی»، قلم نی. «سه شاخ بنان»، سه انگشت که قلم را به دست گیرند.

۱۵ «نخوردی زخوانهای...»، پری را مانند همای، استخوانخوار گرفته اند و این معنی در شعر خاقانی فراوان هست.

۱۶ «به بوی»، به امید. بین «دو نان» و «دو نان»، جناس ملفق است. «پرنان» ظاهراً حریر و پرنیان (چنانکه در نسخه ای هم پرنیان آمده) و مانند پرنان بوسه زدن ظاهراً مانند پرده حریر که بوسه زن درگاه سلطان است، در بیتی دیگر نیز گوید:

«لب خویش از پی نان چون پر نان بوسه زن بر در سلطان چکنم».

۱۲ «تیر فلک»، عطارد (تیر) که دیر فلک است. «نیام»، غلاف. «نیام دهمان» (اضافه تشبیهی).

۱۹ «پروین»، خوشه پروین، ثریا. «نمش»، بنات النعش، هفتورنگ.

۲۵ «سحبان»، سحبان وائل، خطیب مشهور عرب که در فصاحت مثل است. (۴/۲۴-).

۲۳ معنی این بیت در بیت ۲۴ تمام می شود: اگر عنصری از حیث دانش بالاتر از عرش و از حیث مال و دولت بالاتر از آسمان رفته بود...

۲۴ «بدانش...» بدانش می توان مانند عنصری شد اما «بدولت...» از حیث دولت و مال چگونه می توان عنصری شد.

۱۷

۱ «ورنکردی...» و اگر حوادث تیره نمی کرد (طبع روشن خاقانی را)، خاطر او (خاقانی) با نور پیوند می داشت.

۲ «از خزانه غیب» (خزانه بروزن پیاپی خوانده می شود) لفظ او را (خاقانی را) وحی آسا از خزانه غیب می آمد.

۳ «نخل مومین»، نخل ساخته شده از موم «درخت خرما از موم ساختن
سهل است (۳/۴)». «نخل مومین را رطب ...»، رطب نخل مومین («را» برای
فك اضافه) از قند شیرینتر می‌شد.

۱۸

۲ «درنا کردن» در پرستش نکردن.

غزلیات

۱

ز خاك كوی تو هر خار سوسنی است مرا
 ز بند موی تو هر تار مسکنی است مرا
 برای آنکه ز غیر تو چشم بردوزم
 به جای هر مژه در چشم سوزنی است مرا
 ز بس که بر سر کوی تو اشك ریخته‌ام
 ز لعل در بُن هر سنگ دامن‌ی است مرا
 از آن زمان که ز تو لاف دوستی زده‌ام
 به هر کجا که مصاف هست دشمنی است مرا
 فلك موافقت من کبود^۱ در پوشید
 چو دید کز تو به هر لحظه شیونی است مرا
 هر آنکه آب من از دیده زیر گاه تو دید
 یقین شناخت که برباد خرمنی است مرا
 به کار عشق تو درمانده‌ام چو خاقانی
 اگر نه^۲ بام فلك خوش نشیمنی است مرا

۱- کبود: کبودجامه، لباس عزا. ۲- اگر نه، وگرنه، والا.

۲

مست تمام آمده است بر در من نیمشب
آن بت خورشیدروی و آن مه یاقوت لب
کوفت به آواز نرم حلقه در کای غلام
گفتم کاین وقت کیست بر در ما ای عجب
گفت منم آشنا، گرچه نخواهی صداع^۱
گفت منم میهمان، گرچه نکردی طلب
او چو در آمد زدر بانگ بر آمد زمن
کاین^۲ شکاری شگرف، وینت شبی بوالعجب
کردم بر جان رقم شکر شب و مدح می
کامدن دوست را بود زهر دوسبب
گر نه شبستی، رخس کی شودی بی نقاب
ورنه می استی، سرش کی شودی بی شغب^۳
گفتم اگر چه مرا توبه درست است، لیک
در شکنم طرف شب با تو به شکر طرب^۴
گفتم کز بهر خرج هدیه پذیرد ز من
عارض سیمین تو این رخ زرین سلب^۵
گفت که خاقانیا روی تو زرقام نیست
گفتم معنوردار زر ننماید به شب

- ۱- صداع، درد سر. ۲- اینت زهی، شگفتا. ۳- شفتب، شور، آشوب.
 ۴- شکر طرب، بهمعنی طرب و شادی شیرین و شکرین است، چنانکه «شکر سماع»
 بهمعنی سماع شیرین و شادی افزا آمده است، سنایی گوید:
 «در رود زند شکر سماعی درکوی زند شکر سواری.»
 ۵- «رخ زرین سلب»، روی و رخسار زرد شده، زرین سلب، زرین جامه.

۳

از حال خود شکسته دلان را خبر فرست
 تسکین جان سوختگان را^۱ نظر فرست
 جان در تب است، از آن شکرستان لعل خویش
 از بهر تب بریدن جان، نیشکر فرست^۲
 گفتم به دل که، تحفه آن بارگاه انس
 گر زر خشک نیست سخنهاى تر فرست
 بودم در این حدیث که آمد خیال تو
 کای خواجه، ما سخن شناسیم زر فرست
 الماس و زهر بر سر مؤگان چه داشتی
 این سوی دل روان کن و آن زی جگر فرست
 سرخواستی ز من، هم از این پای باز گرد^۳
 شمشیر و طشت راست کن^۴ و سوی سرفرست
 خاقانیا سپاه غم آمد دو منزلی
 جان را دواسبه خیز، به خدمت، به در فرست^۵

- برای آرام بخشیدن به جان سوختگان. ۲- اشاره به نیمی می کند که آن را با افسون

تب بر می‌دانستند. ۳- راه رفتار بازگردد. ۴- راست کردن، آماده کردن.
۵- خاقانیا، برخیز و دو اسبه رو و جانرا برای خدمت به درگاه غم فرست.

۴

چرا ننه‌م، نهم دل بر خیالت
چرا ندهم، دهم جان در وصالت
بپویم، بو که در گنج‌م به کویت
بجویم، بو که در یابم جمالت
شبم روشن به توست و منت^۱ جو یان
ندانم بدر خوانم یا هلاکت
کمالت عاجزم کرد و عجب نیست
که تو هم عاجزی اندر کمالت
زمن پرسى که «دل داری؟» چه گویم
که بس مشکل فتاده‌ست این سؤال
خیالت دوش حالم دید گفتا
که دور از حال من^۲ زار است حالت
ز خاقانی خیالی ماند و آن نیز
مماناد ار بماند بی خیالت

۱- منت، من ترا. ۲- دور از حال من، دورباد از حال من.

۵

ای صبح دم^۱ بین که کجا می فرستمت^۲
 نزدیک آفتاب وفا می فرستمت
 این سربمهر نامه بدان مهربان رسان
 کس را خبر مکن که کجا می فرستمت
 تو پرتو صفایی از آن بارگاه انس
 هم سوی بارگاه صفا می فرستمت
 باد صبا دروغزن است و تو راستگوی
 آنجا بهر غم باد صبا می فرستمت
 زرین قبا زره زن از ابر سحرگهی^۳
 کاناچو پیک بسته قبا می فرستمت
 دست هوا به رشته جان بر^۴ گره زده است
 نزد گر هگشای هوا می فرستمت
 جان یک نفس درنگ ندارد، گزشتنی است
 ورنه بدین شتاب چرا می فرستمت
 این دردها که بردل خاقانی آمده است
 یک یک نگر که بهردوا می فرستمت

* این غزل را حافظ به این مطلع استقبال کرده است: «ای دهد صبا به سبا
 می فرستمت - بنگر که از کجا به کجا می فرستمت». ۱- ای دم صبح

- ۲- پارمهای ابر به زره تشبیه شده است (← ۲/۵).
(استعمال قدیم)، پر رشتۀ جان.
- ۳- به رشتۀ جان بر

۶

رخ تو رونق قمر بشکست
لب تو قیمت شکر بشکست
لشکر غمزه تو بیرون تاخت
صف عقلم به یک نظر بشکست
بر در دل رسید حلقه بزد
پاسبان خفته دید، در بشکست
من خود از غم شکسته دل بودم
عشقت آمد تمامتر بشکست
نیش مژگان چنان زدی در دل
که سر نیش در جگر بشکست
نرسد نامه‌های من به تو زانک
پر مرغان نامه بر بشکست
قصه‌ها می‌نوشت خاقانی
قلم اینجا رسید سر بشکست^۱

۱- «قلم اینجا رسید سر بشکست»، مثل شده، در فیه مافیه مولانا جلال‌الدین آمده است،
«پس چنین اسرار و احوال را به خلق چون توان گفتن، قلم اینجا رسید سر بشکست.»
= سر قلم شکسته شد.



ز آن زلف مشکرننگ نسیمی بهما فرست
يك موی سربمهر بهدست صبا فرست
ز آن لب که تا ابد مدد جان ما از اوست
نوشی به عاریت ده و بوسی عطا فرست
چون آگهی که شیفته و کشته توایم
روزی برای ما زی^۱ و ریزی^۲ بهما فرست
بندی ز زلف کم کن و زنجیر ما بساز
قندی ز لب بدزد و بهما خونبها فرست
بردار پرده از رخ و، از دیده‌های ما
نوری که عاریه است به خورشید وافرست
گاهی بهدست خواب پیام خیال ده
گه بر زبان باد سلام وفا فرست
خاقانی از تو دارد هردم هزار درد
آخر از آن هزار یکی را دوا فرست
باری گر این همه نکنی مردمی بکن
از جای بُرده‌ای دل او باز جافرست

۱- زی، زیست کن. ۲- ریزی، ریزه‌ای، خرده‌ای، بهره‌ای اندک.



/ به^۱ دو میگون لب پسته دهن
به سه بوس خوش فندق شکن
به زره پوش قد تیروشت
به کمانکش مژه تیغزنت
به حریر تن و دیبای رخت
به ترنج بر^۲ و سیب ذقنت^۳
به دو نرگس، به دو سنبل، به دو گل
نوبر سرو صنوبر فکنت^۴
به نگین لب و طوق غیبت^۵
این ز برگ گل و آن از سمنت
بمی عبهری^۶ از سرخ گلت^۷
به خوی عنبری^۸ از یاسمنت^۹
به گهرهای تر از لعل لعبت
به حلی های^{۱۰} زر از سیم تنت
به فروغ رخ زهره صفت
به فریب دل هاروت فنت^{۱۱}
به دو مخمور عروس حبشیت^{۱۲}
خفته در حجله جزع یمنت^{۱۳}

به بنا گوش تو و حلقه گوش
 به دو زنجیر شکن بر شکنت
 به سرشك تر و خون جگرم
 بسته^{۱۴} بیرون و درون دهننت
 به شرار دل و دود نفسم
 مانده بر عارض و جعد گشت^{۱۵}
 به نیاز دل من در طلبت
 به گداز تن من در حزنت
 به دو تا موی که تعویذ^{۱۶} من است
 یادگار از سر مشکین رسنت^{۱۷}
 به نشانی که میان من و تست
 نوش مرغان و نوای سخنت
 که مرا تا دل و جان است به جای
 جای باشد ز دل و جان منت^{۱۸}
 تو بمان دیر^{۱۹} که خاقانی را
 دل نمانده است ز دیر آمدنت

- ۱- به، سوگند به. ۲- ترنج بر، پستان. ۳- ذقن، زنج. ۴- به
 دو چشم، دوزلف، دو جانب رخ که روی هم میوه نوبر سر و قامت صنوبر انداز تواند. ۵-
 طوق غبیت، چانه و زیر چانه، غبغب. ۶- عیبه، نرگس. ۷- سرخ گل، عارض،
 مصراع این وصف فردوسی را از رودابه، دلدار زال، به یاد می آورد، دهمی می چکد
 گویی از روی او. ۸- خوی عنبری، عرق عنبر پوی. ۹- یاسمن، عارض.
 ۱۰- حلی، زیور. ۱۱- هاروت فن، ساحر. ۱۲- عروس حبشی، چشم
 سیاه. ۱۳- جزع یمن، مهره یمنی، کنایه از چشم. ۱۴- سرشك، ترو

خون جگر من که بیرون و درون دهن بسته است یعنی سرخی خون جگر که در لب و بیرون دهان است و سرشک تر و اشک ظاهراً دندانهاست که آبدار و درخشان و درون دهان است، زیرا از دندان به اشک و از اشک به لؤلؤ ترودر و مروارید تعبیر کرده اند.

۱۵- گشن، انبوه. ۱۶- تمویذ، دعای بازوبند. ۱۷- مشکین رسن، کنایه از زلف سیاه. ۱۸- دل و جان من جای تو باشد. ۱۹- دیر بزی.

۹

عشاق به جز یار سرانداز^۱ نخواهند
 خوبان به جز از عاشق جانباز نخواهند
 تا عشق بود عقل روا نیست، که مردان
 در مملکت عاشقی انباز نخواهند
 آنان که چو من بی پروا پروانه عشق اند
 جز در حرم جانان پرواز نخواهند
 بیداد از آن جزع^۲ روانسوز نبینند
 فریاد از آن لعل جهان ساز نخواهند
 گر گشت مرا غمزه غمازش ز نهار
 تا خونم از آن غمزه غماز نخواهند
 در مذهب عشاق چنانست شریعت
 کانرا که بکشند دیت^۳ باز نخواهند
 بی عشق ز خاقانی چیزی نگشاید
 بی فصل گل از بلبل آواز نخواهند

- ۱- سر انداز، جانفشان، سربازنده.
 ۲- جزع روانسوز، مهره روانسوز، کنایه
 ۳- دیت، خونبها. از چشم.

۱۰

روزم به نیابت شب آمد*
 جانم به زیارت لب آمد
 از بس که شنید «یار بم» چرخ
 از «یارب» من به «یارب» آمد
 عشق آمد و جام جام در داد
 ز آن می که خلاف مذهب آمد
 هر بار به جرعه مست بودم
 این بار قدح لبالب آمد
 کاری نه به قدر همت افتاد
 راهی نه به پای مرکب آمد
 رفتم به درش رقیب او گفت:
 کاین شیفته بر چه موجب آمد
 همسایه شنید آه من، گفت:
 خاقانی را مگر تب آمد

* این غزل را مولانا جلال الدین استقبال و برخی مصرعها و ابیات آن را عیناً نقل کرده است. مطلع غزل مولانا که در دیوان شمس آمده چنین است:
 روزم به عیادت شب آمد جانم به زیارت لب آمد

۱۱

سر نیست کز تو بر سر خنجر نمی شود
 تا سر نمی شود غمت از سر نمی شود^۱
 مردم به تیر غمزه بریزی هزار خون
 و این طرفه تر که تیغ تو خود تر نمی شود
 سلطان نیکوانی و بیداد می کنی
 می کن که دست شحنه به تو در نمی شود
 انصاف من ز تو که ستاند؟ که در جهان
 داور نماند کز تو به داور نمی شود
 روزم فرو شد^۲ از غم و در کوی عشق تو
 این دود جز ز روزن من بر نمی شود
 روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر
 گوشم به تست لاجرم از بر نمی شود
 کردم هزار «یارب» و در تو اثر نکرد
 یارب، مگر سعادت یاور نمی شود
 خاقانیا ز «یارب» بی فایده چه سود؟
 کاین «یارب» از بروت^۳ تو برتر نمی شود

۱- تا سر نرود غمت از سر نرود ۲- فرو شدن، غروب کردن.

۳- بروت، موی پشت لب، سبیل.

۱۲

با کفر زلفت^۱ ای جان ایمان چه کار دارد
و آنجا که درد آمد درمان چه کار دارد
سحرا که کرده ای تو با زلف و عارضی ار نه
در گلشن ملائک شیطان چه کار دارد^۲
دل بی نسیم وصلت تنها چه خاک بیزد^۳
جان در شکنج زلفت پنهان چه کار دارد
دردی شگرف دارد دل در غم تو دایم
در زلف تو ندانم تا جان چه کار دارد
در تنگنای دیده وصل تو کی در آید
در بنگه گدایان سلطان چه کار دارد
گر نه بهانه سازی تا روی تو نبینند
آینه با رخ تو چندان چه کار دارد^۴
خاقانی از زمانه چون دست شست، بتر وی
سنجر چه حکم راند، خاقان چه کار دارد^۵

۱- فخرالدین عراقی چند غزل به این وزن وقافیه دارد که یکی به این مطلع است،
«با پر تو جمالت برهان چه کار دارد - با عشق زلف و خالت ایمان چه کار دارد»،
کفر زلف، از جهت سیاهی (ظلمت کفر). ۲- عارضی به گلشن ملائک و زلف
به شیطان تشبیه شده است (لف و نشر مشوش). ۳- خاک بهیختن، خاک غربال
کردن برای به دست آوردن زر و به کنایه دست زدن به کارهای سخت و هست برای
رسیدن به مقصود. ۴- بنگه، بنگاه، خانه. ۵- اگر برای این که دیگران
روی ترا نبینند بهانه نمی آوری پس آینه با رخ تو این اندازه چه کار دارد و چرا
این اندازه در آینه می نگری، مقصود اینکه چرا ما را نامحرم و آینه رامحرم می دانی.

۱۳

دل دادم و کار بر نیامد
 کام از لب یار بر نیامد
 با او سخن کنار^۱ گفتم
 در خط شد^۲ و کار بر نیامد
 دل گفتم حدیث بوسه می کن
 اکنون که کنار بر نیامد
 در معنی بوسه^۳ تهی^۴ هم
 گفتم دوسه بار، بر نیامد
 بس کردم از این سخن که چندان
 نقدی بعیار بر نیامد^۵
 از هر که به کوی او فرو شد
 جز من به شمار بر نیامد^۶
 در راه غمش دوا سبه راندم
 يك ذره غبار بر نیامد
 مقصود نیافت هر که در عشق
 خاقانی وار بر نیامد

۱- کنار، آغوش. ۲- در خط شدن، خشمگین شدن. ۳- بوسه تهی،
 بوسه خشك و خالی. ۴- بعیار (به+عیار)، دارای عیار درست، مراد اینکه
 چیزی حاصل نشد.

۵- از هر که در کوی عشق او رفت، جز من کسی به حساب و شمار بیرون نیامد یعنی کشتگان و ناپدیدشدگان در کوی عشق او فراوانند.

۱۴

عشق تو در آمد ز دلم صبر به در شد
احوال دلم باز دگر باره دگر شد
عهدی بُد و دوری^۱ که مرا صبر و دلی بود
آن عهد به پای آمد و آن دور به سر شد
تا صاعقه^۲ عشق تو در جان من افتاد
از واقعه^۳ من همه آفاق خبر شد
تا باد دو زلفین ترا زیر و زبر کرد
ز این آتش غیرت دل من زیر و زبر شد
در حسرت روزی که شود وصل تو روزی^۲
روزم همه تاریک بر امید مگر شد
بد بود مرا حال، بر آن شکر نکردم
تا لاجرم آن حال که بد بود بتر شد
هان ای دل خاقانی، خرسند همی باش
بر هر چه خداوند قلم راند و قَدَر^۳ شد

۱- دوری، زمانه ای. ۲- روزی، بهره، رزق، قسمت. ۳- قدر شد، مقدر شد، قسمت شد.

۱۵

آمد نتقس صبح و سلامت نرسانید
 بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید^۱
 یا تو بهدم صبح سلامی نسپردی
 یا صبحدم از رشك سلامت نرسانید
 من نامه نوشتم به کبوتر بسپردم
 چه سود که بختم سوی بامت نرسانید
 باد آمد و بگسست هوا را زره ابر
 بوی زره غالیه فامت^۲ نرسانید
 برباد سپردم دل و جان تا به تو آرد
 زاین هر دو ندانم که کدامت نرسانید
 عمری است که چون خاک جگر تشنه عشقم
 و ایام به من جرعه جامت نرسانید
 خاقانی، از این طالع خود کام چه جویی
 کو^۳ چاشنی کام به کامت نرسانید
 نایافتن کام دلت کام دل تست
 بس شکر کن از عشق که کامت نرسانید

۱- غزل حافظ را به یاد می آورد به مطلع، «دیر است که دلداد پیامی نفرستاد» ننوشت
 سلامی و کلامی نفرستاد». ۲- هوا را زره ابر، زره ابر هوا (۲/۵) زره

غالیه‌فام، زلف شکن در شکن. ۳- کوه که او (که طالع).

۱۶

بر سر من نامده است از تو جفاجوی‌تر
در همه عالم تویی از همه بدخوی‌تر
گیر که من نیستم، شوز خود انصاف ده
تا به جهان کس شنید از تو جفاجوی‌تر
هستی خورشید حُسن لاجرم از وصل تو
هر که به نزدیکتر از تو سیه‌روی‌تر^۱
گفتم هستی چو گل هم خوش و هم بی‌وفا
لیک نگفتم که هست گل ز تو خوشبوی‌تر
تا دل من سوی تست بارگه صبر من
هست به کوی عدم بل که از آنسوی‌تر
بود گناه من آنک با تو یگانه شدم
نیست مرا ز آب چشم هیچ‌گنه شوی‌تر
در صف عشاق تو کمتر^۲ خاقانی است
لکن در وصف تو اوست سخن‌گوی‌تر

۱- چون هر که به‌خورشید نزدیکتر است تف خورشید او را می‌سوزاند.

۲- کمتر از همه، کمترین.

۱۷

دل بشد از دست، دوست را به‌چه جویم
 نطق فرو بست، حال خود به‌چه گویم^۱
 نیست کسم غمگسار، خوش به که باشم
 هست غم بیکنار، لَهو چه جویم
 چون به‌درِ اختیار نیست مرا بار
 گرد سراپرده مراد چه پویم
 از درِ من عافیت چگونه در آید
 چون نشود^۲ پای محنت از سر کویم
 بس که شدم کوفته در آتش اندوه
 گویی مردم نیم که آهن و رویم
 تیره شد آیم ز بس درنگ در این خاک
 کاش اجل سنگ برزدی به سبویم
 بخت ز من دست شست، شاید اگر من
 نقش امید از رخ مراد بشویم
 چون دل خود را به غم سپارم از این روی
 دشمن خاقانیم مگر که نه اویم^۳

۱- زبان گویا بسته شد، حال خود را با چه بیان کنم.
 ۲- نرود.
 ۳- گویا، مثل اینکه دشمن خاقانی هستم نه خاقانی.

۱۸

یارب از عشق چه سرمستم و بی خویشتم
 دست گیریدم تا دست به زلفش بزنم
 گر به میدان رود آن بت مگذارید دمی
 بو که هشیار شوم برگ نثاری بکنم^۱
 نگذارم که جهانی به جمالش نگرند
 شوم^۲ از خون جگر پرده به پیشش بتم
 یا مرا بر در میخانه آن ماه برید
 کاین خمار من از آنجاست، همانجا شکم
 صورت من همه او شد، صفت من همه او
 لاجرم کس «من و من» نشنود اندر سخنم
 نزنم هیچ دری تام نگویند «آن کیست؟»
 چو بگویند، مرا باید گفتن که منم
 نیم جان دارم و جان سایه ندارد به زمین
 من به جان می‌زیم و سایه جان است تنم
 از ضعیفی که تنم هست نهان گشت چنانک
 سالها هست که در آرزوی خویشتم
 گر مرا پرسی و چیزی به تو آواز دهد
 آن نه خاقانی باشد، که بود پیرهنم^۳

- ۱- برگ نثاری بکنم، نثاری ساز کنم، نثاری آماده کنم. ۲- شوم، روم.
- ۳- هیچ دری را نمی‌زنم تا (به‌خاطر اینکه) نگویند، «کیست که در می‌زند؟».
- ۴- این بیت یادآور مضامین سبک هندی است.

۱۹

ترا در دوستی رای نمی‌بینم، نمی‌بینم
 مرا اندر دلت جایی نمی‌بینم، نمی‌بینم
 تمنا می‌کنم هر شب که چون^۱ یابم وصال تو
 از این خوشتر تمنای نمی‌بینم، نمی‌بینم
 به هر مجلس که بنشینی تویی در چشم من زیرا
 که چون تو مجلس آرای نمی‌بینم، نمی‌بینم
 زهر اشکی که از رشکت فروبارم به هرباری
 کنارم کم زدریایی نمی‌بینم، نمی‌بینم
 اگرچه زیر بالای فراقم^۲، دوست می‌دارم
 که چون تو سروبالایی نمی‌بینم، نمی‌بینم
 ننالیدم ز تو هرگز ولی این بار می‌نالم
 که زحمت را محابایی^۳ نمی‌بینم، نمی‌بینم

- ۱- چگونه. ۲- زیر بالا شده فراقم یا از هر طرف در فراق قرار دارم.
- ۳- محابا، پروا.

۲۰

نازی است ترا در سر کمتر نکنی دانم
 دردی است مرا در دل باور نکنی، دانم
 خیره^۱ چه سراندازم بر خاک سر کویت
 گربوسه زنم پایت سر بر نکنی^۲، دانم
 گفتمی بدهم کامت اما نه بدین زودی
 عمرم شد و زاین وعده کمتر نکنی، دانم
 بوسیم^۳ عطا کردی، زان کرده پشیمانی
 دانی که خطا کردی، دیگر نکنی، دانم
 گر کشتنیم باری هم دست تو و تیغ
 خود دست به خون من هم تر نکنی، دانم
 گه گه زنی از شوخی حلقه^۴ در خاقانی
 خانه همه خون بینی، سر در نکنی، دانم
 هان ای دل خاقانی سر در سر کارش کن
 اما هوس وصلش در سر نکنی، دانم
 گرچه به عراق اندر^۵ سلطان سخن گشتی
 جز خاک در سلطان افسر نکنی، دانم

۱- خیره، بیهوده. ۲- سر بر کردن، سر بالا گرفتن. ۳- بوسیم، بوسی مرا... ۴- خوانده می‌شود، حلقه‌ی (بروزن دور یی) در خاقانی.
 ۵- به عراق اندر (استعمال قدیم)، اندر عراق، در عراق.

۲۱

طاقتی کو که به سر منزل جانان برسم
 ناتوان مورم و خود کی به سلیمان برسم
 خضر، لب تشنه در این بادیه سرگردان داشت^۱
 راه نمود که بر چشمه حیوان برسم /
 شب تار و ره دور و خطر مدعیان
 تا در دوست ندانم به چه عنوان برسم
 عوض شکوه کنم شکر، چو یوسف، اظهار
 من به دولت اگر از سیلی اخوان^۲ برسم
 بلبلان، خوبی صیاد بیان خواهم کرد
 اگر این بار سلامت به گلستان برسم
 قطره اشکم و اما ز فراوانی ضعف
 طاقتی نیست که از دیده به مژگان برسم
 در شهادتگاه عشق است رسیدن مشکل
 خاقانی^۳ راه چنان نیست که آسان برسم

- ۱- خضر که راهنمای همه به سوی آب حیات است، مرا تشنه لب در این بیابان سرگردان داشت، در این مصراع مفعول «مرا» محذوف و به قرینه سایر ابیات و نیز مصراع دوم که به خود شاعر اشاره دارد، دانسته می‌شود، و در مصراع دوم گفته است، خضر به من راهی نشان نداد که به چشمه حیوان برسم. ۲- سیلی اخوان، اشاره به بیمهری و بدرفتاری برادران یوسف با اوست. ۳- خاقانی.

۲۲

در آ تا سبیل بنشانم ز دیده
گهر درپایت افشانم ز دیده
بیا از گرد ره در دیده بنشین
که گرد راه بنشانم ز دیده
مگردان سر زمن، تا خون چشمم
سوی دل باز گردانم ز دیده
چنان بردیده بندم نقش رویت
که نقش خلد برخوانم ز دیده
گه از بازو و ران سازم کنارت
گاهی بازوی خون رانم ز دیده

۲۳

تبها کشم از هجر تو شبهای جدایی
تبها شوم بسته چو لبها بگشایی
باز آنکه دل و جانم دانی که ترا اند
عمرم به کران رفت و ندانم که مرایی

/ از غیرت عشق تو به دندان بخورم دل
 گر در دلم آید که در آغوش من آیی
 گفتم ببرم جان تو، اندیشه در این نیست
 اندیشه در آن است که برگفته نبایی
 شد ناخن من سفته ز بس کز سر مژگان
 انگشت مرا پیشه شد الماس ربایی^۱
 خاقانی از اندیشه عشق تو در آفاق
 چون آب روان کرد سخنهاى هوایی^۲

۱- چندانکه با انگشت الماس اشك از سرمژگان ربودم. عاشقانه.
 ۲- هوایی، سودایی،

۲۴

چه کردم کاستین بر من فشاندی^۱
 مرا کشتی و پس دامن فشاندی^۲
 جفا پهل بود، بر عاشق شکستی
 وفا گُل بود، بر دشمن فشاندی
 چو خورشید آمدی بر روزن دل
 برفتی، خالك در روزن فشاندی
 لبالب جام با دونان کشیدی
 پیایی جرعهها بر من فشاندی

مرا صد دام برهرسو نهادی
 هزاران دانه پیرامن فشاندی
 ترا بادست در سر خاصه اکنون
 که گرد مشک برسوسن فشاندی^۲
 تو همنورد^۳ خاقانی نه‌ای زانک
 سلاح مردمی از تن فشاندی

- ۱- آستین بر (کسی) فشاندن، از خود راندن.
 ۲- دامن فشاندن، ترك گفتن،
 ۳- پشت‌لخت سبزشده.
 ۴- همنورد، همنبرد، حریف.

۲۵

کاشکی جز تو کسی داشتمی
 یا به تو دسترسی داشتمی
 یا در این غم که مرا هردم هست
 همدم خویش کسی داشتمی
 کی غم بودی اگر در غم تو
 نفسی همنفسی داشتمی
 گر لب آں منستی ز جهان
 کافر مگر هوسی داشتمی
 خوان عیسی بر من وانگه من
 باک هرخرمگسی داشتمی!

سر و زر ریختمی در پایت
 گر از این دست^۲، بسی داشتی
 گرنه عشق تو بُدی لعب فلک^۳
 هر رخی را فرسی^۴ داشتی
 گرنه خاقانی خاک تو شدی
 که جهان را به خسی داشتی^۵

۱- داشتی، یاد آخر یاء ترجی و تمنی (آرزو) است. ۲- از این دست، از این گونه، از این نوع. ۳- لعب فلک، بازی چرخ. ۴- درخ و دفس، اسب) مهرهای شطرنجند. ۵- جهان را خسی می‌شمردم.

۲۶

هرگز بود به شوخی چشم تو عبهری^۱
 یار امتر ز قد تو باشد صنوبری^۲؟
 یا داشت خوبتر ز تو معشوق عاشقی
 یا زاد شوختر ز تو فرزند مادری
 گر بگذرم به کوی تو روزی هزار بار
 بینم نشسته بر سر کویت مجاوری
 یا دست بردلی ز تو، یا پای در گلی^۳
 یا باد در کفی ز تو^۴، یا خاک بر سری
 کردی زبیدلی تو مرا در جهان سَمَر^۵
 نی بیدلی است چون من و نی چون تو دلبری

نی چون من است در همه عالم ستمکشی
 نی چون تو هست در همه گیتی ستمگری
 پر آن شود ز زیر کله زاغ زلف تو
 تا بر پرد زبر دل من چون کبوتری^۱
 ز آن^۲ زلف عنبرینت ز خم چنبری شود
 تا پشت من خمیده شود، همچو چنبری
 گویی چراکشی سر زلف معنبرم
 گویم که سازمش ز دل خویش مجمری^۳
 گویی که شکر منت^۴ آید به آرزو؟^۵
 گویم حدیث در دهنش باد شکری

- ۱- عبر، نرگس. ۲- دست بردلی زتو، کسی که به سبب جفای تو دست بر دل نهاده یعنی خود را تسلی و دلخوشی می دهد. پای در گلی، گرفتاری، درمانده ای.
 ۳- باد در کفی زتو، از دست تو باد در کفی (کنایه از کسی که در کف او چیزی نمانده است). ۴- سمر، افسانه. ۵- زاغ زلف تو (به سبب سیاهی زلف به زاغ تشبیه شده) از زیر کلاه پیران می شود و به جلوه می آید تادل من هم مانند کبوتری به پرواز در آید و تهیدن گیرد. ۶- زآن، از آن رو.
 ۷- مجمری (آتش دانی) برای مشک و عنبر زلف تو. ۸- شکر (لب) من ترا.

۲۷

دشوار عشق^۱ بردلم آسان نمی کنی
 درد مرا به نوعی درمان نمی کنی
 بسیار گفتمت که زیان دلم مخواه
 گفتن چه سود با تو که فرمان نمی کنی

هجر توام زخون جگر طعمه می دهد
 گرتو به خوان وصلش مهمان نمی کنی
 با تو حدیث بوسه همان به که کم کنم
 کالا^۱ حدیث زر^۲ فراوان نمی کنی
 جان می دهم به جای زر، این نادره که تو
 از زر حدیث می کنی از جان نمی کنی
 يك چشمزد^۲ نباشد کز بهر چشمزخم
 قرب^۳ هزار جان را قربان نمی کنی

- ۱- دشوار عشق، مشکل عشق. ۲- يك چشمزد، يك لمحہ، يك لحظه.
 ۳- قرب، قریب، نزدیک به.

۲۸

از زلف هر کجا گری بر گشاده ای
 بر هردلی هزار گره بر نهاده ای
 در روی من زغمزه کمانها کشیده ای
 بر جان من زطره^۱ کمینها گشاده ای
 بر هر چه در زمانه سواری به نیکویی^۱
 الا^۲ وفا و مهر کز این دو پیاده ای
 گفتی جفا نه کار من است ای سلیم دل
 تو خود ز مادر از پی^۲ این کار زاده ای

دیدی که دل چگونه ز من در ربوده‌ای؟
پنداشتی که بر سر گنجی فتاده‌ای
گفتی که روز سختی فریاد تو رسم
سخت است کار، بهر چه روز ایستاده‌ای
خاقانی از جهان به پناه تو در گریخت
او را به دست خصم چرا باز داده‌ای؟

۱- به نیکویی، از نظر خوبی و زیبایی. ۲- ازهی، بهر، برای.

رباعیات

برجان من از بار بلا چیست که نیست
بر فرق من از قهر قضا چیست که نیست
گویند ترا چیست که نالی شب و روز
از محنت روز و شب مرا چیست که نیست

مرغی که نوای درد راند عشق است
پیکی که زبان عشق داند عشق است
هستی که به نیستیت خواند عشق است
و آنج از تو ترا باز رهاند عشق است

عشقی که زمن دود برآورد این است
خون می خورم و به عشق درخورد این است
اندیشه آن نیست که دردی دارم
اندیشه به تو نمی رسد، درد این است

بپذیر دلی را که پراکنده توست
برگیر شکاری که هم افکنده توست
با صدگنه نکرده خاقانی را
گر زنده گذاری ارکشی، بنده توست

هیچ است وجود و زندگانی هم هیچ
وین خانه و فرش باستانی هم هیچ

از نسیه و نقد زندگانی، همه را
سرمایه جوانی است، جوانی هم هیچ

تا عشق به پروانه در آموخته‌اند
زود در دل شمع آتش افروخته‌اند
پروانه و شمع این هنر آموخته‌اند
کز روی موافقت بهم سوخته‌اند

ای ماه، شب است پرده وصل بساز
وی چرخ، مَدَر پرده خاقانی باز
ای شب، در صبحم همی دار آفران
وی صبح، کلید روز در چاه انداز

بنمود بهار تازه رخسار ای دل
برباد نهاده^۲، باده پیش آر ای دل
اکنون که گشاد چهره گلزار ای دل
ما و می گلرنگ و لب یار ای دل

گویند که هر هزار سال از عالم
آید به وجود اهل وفایی محرم^۳

آمد زاین پیش و مانزاده زعدم
آید پس از این و ما فرو رفته بهغم

در خواب شوم، روی تو تصویر کنم
بیدار شوم، وصل تو تعبیر کنم
گر هردو جهان خواهی و جان و دل و تن
برهردو و هر سه، چار تکبیر کنم^۲

ای راحت سینه، سینه رنجور از تو
وی قبله دیده، دیده مهجور از تو
با دشمن من ساخته‌ای دور از من^۵
در دوری تو سوخته‌ام دور از تو^۶

در تیرگی حال می روشن به
می دوست بهر حال و، خرد دشمن به
اکنون که عینان عمر در دست تو نیست
در دست تو آن رکاب^۲ مردافکن به

در مجلس باده گر مرا یاد کنی
غمگین دل من به یاد خود شاد کنی
بیداد به یکسو نهی و داد کنی
وز بندگی و محنتم آزاد کنی

- ۱- به عشق درخورد، درخور و شایسته عشق. ۲- بر باد نهاده، بی ثبات و ناپایدار است.
- ۳- این معنی در یکی از دوبیتیهای باباطاهر عریان نیز آمده است:
 بهر - الفی - الف قدی بر آید - الف قدم که در - الف آمدستم
- ۴- چار تکبیر کردن، چار تکبیر زدن، یکسره دست کشیدن، پشت پا زدن (در نماز میت سنیان چهار و شیعیان پنج تکبیر می زنند) حافظ گوید:
 من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
- شاعر با ردیف کردن «دو» و «سه» و «چهار» صنعت سیاقه الاعداد به کار برده است.
- ۵- دور از من، دور از تو باد! ایهام دارد به: «دور از من» (قصد مکان).
- ۶- «دور از تو»، دور از تو باد! ۷- رکاب، جام می، میان «رکاب» و «عنان» تناسب است.

تعریف برخی از اصطلاحات

ایهام (به گمان افکندن)، در علم بدیع، آوردن واژه‌ای است در سخن که دارای دو معنی باشد، یکی نزدیک به ذهن و دیگری دور از آن، و مقصود گوینده معنی دور آن باشد.

اضافه استعاری (مجازی) آن است که مضاف در غیر معنی حقیقی خود به کار رفته باشد، به عبارت دیگر مضاف‌الیه به چیزی تشبیه شده باشد و یکی از لوازم و اجزای آن چیز بدان اضافه شود (روی سخن، گوش هوش).

اضافه بنوت (پدر فرزندی)، اضافه نام پسر است به نام پدر (سعد زنگی).
اضافه تشبیهی آن است که در وی معنی تشبیه باشد و آن بر دو قسم است:
۱) اضافه مشبه، به مشبه به (چشم نرگس) ۲) اضافه مشبه به به مشبه (کمند زلف).

اضافه بیانی (توضیحی) آن است که درباره مضاف توضیح دهد (عید نوروز باد شمال).

بحر، در عروض، هر وزن که از تکرار یکی از پایه‌های اصلی، یا ترکیب دو پایه و تکرار آنها به تناوب حاصل شود. بحر دو گونه است: اصلی و فرعی. بحرهای اصلی از تکرار يك یا دو پایه اصلی پدید می‌آید، و شماره آنها نوزده است، هفت بحر یکپایه‌ای به نامهای هزج، رمل، رجز، متقارب، متدارك، وافر و کامل؛ و دوازده بحر دو پایه‌ای به نامهای طویل، مدید، بسیط، منسرح، مضارع، مقتضب، مجتث، سریع، جدید یا غریب، قریب، خفیف، و مشاکل. بحرهای فرعی با تغییراتی در پایه‌های

هریک از اوزان اصلی (که بدان زحاف گویند) حاصل می‌شود. بحری که پایه‌های اصلی در آن به کار رفته باشد سالم، و بحری که در پایه‌های آن تغییری راه یافته باشد مزاحف نامیده می‌شود. و زحاف را انواعی است، آنها که در این کتاب نام برده شده بدین شرح است:

«اخرَب» از خَرَبْ (ویران کردن، شکافتن) و آن انداختن «م» و «ن» «مفاعیلن» است: مفاعیلن ← فاعیل (به جای آن «مفعول») و «مفعول» منشعب از «مفاعیلن» را اخرَب گویند.

«مجدوع» از جَدَعْ (بریدن بینی) و آن انداختن هردو «سبب» «مفعولات» است: مفعولات ← لات (به جای آن «فاع») و «فاع» منشعب از «مفعولات» را مجدوع گویند. «سبب» در علم عروض رکنی است دو حرفی و بردوگونه است: ۱) خفیف (يك متحرك و يك ساكن یا يك هجای دراز) ۲) ثقیل (دو متحرك پایایی یا دو هجای کوتاه).

«محذوف» از حَذَفْ (افکندن) و آن انداختن سبب خفیف (هجای دراز) است از آخر پایه: مفاعیلن ← مفاعی (به جای آن «فعولن»)، در این صورت «فعولن» منشعب از «مفاعیلن» را محذوف گویند.

«مخبون» از خَبِنَ (پیچیدن کنار جامه و دوختن آن) و آن انداختن دومین حرف ساکن پایه است: فاعلاتن ← فعلاتن. در این صورت «فعلاتن» منشعب از «فاعلاتن» را مخبون گویند.

«مطوی» از طَوًی (درنوردیدن) و آن انداختن حرف چهارم پایه است چون ساکن باشد: «مستعلن» ← مستعلن (به جای آن «مفتعلن»). در این صورت «مفتعلن» منشعب از «مستعلن» را مطوی گویند.

«مقصور» از قصر (کوتاه کردن) و آن انداختن ساکن سببی است که در آخر پایه باشد و ساکن گردانیدن متحرك آن تا پایه کوتاه شود: مفاعیلن ← مفاعیل. در این صورت «مفاعیلن» منشعب از «مفاعیلن» را مقصور گویند.

«مكشوف» از كَشَفَ (آشکار کردن) و آن انداختن «ت» از «مفعولات» باشد: مفعولات ← مفعولا (به جای آن «مفعولن») و «مفعولن» منشعب از «مفعولات» را مكشوف گویند.

«مکفوف» از کشف (بازداشتن) و آن انداختن حرف هفتم پایه است چون «ن»
 «فاعلاتن» و «مفاعیلن»: فاعلاتن ← فاعلات؛ مفاعیلن ← مفاعیل. در این صورت
 «فاعلات» منشعب از «فاعلاتن» و «مفاعیل» منشعب از «مفاعیلن» را مکفوف گویند.
 توجیه در علم قافیه، حرکت حرف پیش از «روی» ساکن؛ مانند فتحه «س»
 و «د» در «پسر» و «پدر» و ضمه «گ» و «م» در «گل» و «مل».

جناس در بدیع، همسان بودن دو یا چند لفظ مختلف المعنی است در همه یا
 برخی از حروف، حرکات، خط، لفظ، و بساطت و ترکیب. دو لفظ همسان را نسبت
 به یکدیگر متجانس و نسبت به جناس ارکان خوانند.

«جناس تام» یگانگی دو رکن در حروف و حرکات و خط و بسیط یا مرکب
 بودن. جناس تام دو گونه است: ۱) مماثل (از یک نوع دستوری)، مانند کام = دهان
 و کام = آرزو. ۲) مستوفی (مختلف در نوع دستوری)، مانند باد = جریان هوا و
 باد = (کلمه دعا).

«جناس خط» همسان بودن دو رکن جناس در خط و اختلاف آنها در نقطه
 (ناخت و باخت).

«جناس زائد» جناسی که در آن یکی ازدو متجانس حرفی افزون از دیگری
 در آغاز یا میان یا انجام داشته باشد، (شکوه و کوه؛ حصن و حصین؛ موی و مویه)، و
 نوع آخر را «مذیل» نیز گویند.

«جناس مضارع»، همسانی دو رکن که فقط در یک حرف قریباً لمخرج با
 یکدیگر اختلاف داشته باشند (حال و خال).

«جناس مطرف» همسانی دو رکن در همه حروف جز حرف آخر (شرار،
 شراب؛ پور، پود).

«جناس ملق» جناسی که در آن هر دو رکن از دو کلمه تشکیل شده باشد.
 (براستان = بهراستان و براستان = برآستان).

خروج (حرف...) در علم قافیه، حرفی که به «وصل» (وصل) پیوندد،
 مانند «م» در «کشتیم» و «هیشتم». رعایت یکسانی «خروج» در قوافی واجب است.
 ردف اصلی در علم قافیه، هر یک از الف و واو و یاء (مصوتهای دراز) که
 بی فاصله پیش از «روی» درآید ردف اصلی و قافیهایی چون «داد»، «دود»، «دید»

را مَرْدَفْ به «ردف اصلی» یا «ردف مفرد» خوانند.

ردیف (سواری پس پشت سواری دیگر، رده، صف) در علم قافیه، کلمه یا کلماتی مستقل از قافیه که پس از آن به لفظ و معنی واحد تکرار گردد و شعر در معنی بدان محتاج باشد. این گونه شعر را مَرْدَفْ (ردیفدار) خوانند.

روی (به هم تابنده از رواء، باربند شتر)، در علم قافیه، آخرین حرف اصلی از حروف همسان در پایان کلمات قافیه. (حرف دال در آخر «مرد» و «سرد»). روی ساکن را مقید و روی متحرك به حرف وصل را مطلق خوانند.

سیاقه‌الاعداد در علم بدیع ذکر اعداد است در سخن به ترتیب نزولی یا صعودی با محدود آنها.

شریطه دعا یا نفرینی که در اواخر قصیده به صورت «تافلان باشد فلان بادا» آورده شود.

طباق (تضاد) یا مطابقه آوردن دو چیز متقابل است (سود و زیان، شب و روز).

قافیه آخرین کلمه بیت باشد به شرط آنکه آن کلمه عیناً در آخر ایات دیگر تکرار نشود. پس اگر تکرار شود آن را ردیف خوانند و قافیه در ماقبل آن باشد. (مانند حرکت فَتْحَه و حروف راء و دال در «سَرْد» و «مَرْد»)

مراعات نظیر (تناسب)، آن است که در شعر اموری را ذکر کنند که با هم تناسب و تعلقی دارند. (چشم، گوش، لب، دهان)

مزید در علم قافیه آن است که حرف «خروج» بدان پیوند و آنرا از بهر آن «مزید» خوانند که اقصی غایت حروف قافیه در اشعار تازی حرف «خروج» است و چون در قوافی عجم حرفی بر آن زیادت شود، آن را «مزید» خوانند.

وصل (حرف...) در علم قافیه، حرفی که به روی (— روی) پیوند.

راهنمای شرح اشعار

٦

- آباء (← آبای علوی) ۲۲/۲۱ *
- آبای علوی ۸/۳، ۳۳/۶، ۹/۱۶
- آب حیات ۵/۱۹
- آب حیات (می) ۹/۱۰
- آب حیوان ۵۰
- آب خضر ۵/۱۹، ۱۱/ك، ۴/ط، ۳/ط
- آبخور ۷/۸
- آتش طور ۲/۱۹
- آتش موسی ۴/ط، ۴/ط
- آتشین آب ۶/۲۱
- آخور سنگین ۴/۱، ۸/۵

(* عدد سمت راست شماره شعر (قصیده، قصیده کوتاه، قطعه) و عدد سمت چپ شماره بیت است.

ك = قصیده کوتاه ت = ترکیب بند ط = قطعه

شرح، تقریباً در همه موارد، در نخستین نوبت آمده است.

آدم ۳۲/۱۶
 آذر ۲۳/۲۵، ۱۳/۱۹
 آستین (در... جا کردن) ۲۱ ت
 آستین باد مجرا (= آستین مریم) ۵۲/۳
 آستین بر... فشاندن غزل ۲۲
 آصف ۳۳/۵
 آقسنقر ۳۶/۱۰
 آل باوند قصیده ۱۵
 آینه سکند ۲۱/۲۹، ۵/۱۹

ا

ابخازیان ۲۹/۳
 ابدال ۷/۹
 ابراهیم (خلیل) ۲۳/۲۵، ۹/۱۶
 ابرهه ۱۷/۳۵، ۲۱/۱۹
 ابوبکر ۲/ك۶
 ابوحنیفه (... نعمان بن ثابت) ۱۱/ط۶
 ابوجهل ۳۸/۲۲
 اتابك حمادالدین زنگی (صاحب موصل) ۱۵/۲۳
 اثیر ۱۵/۸
 اثیرالدین اخسیکی ۲/ك۵، ۵/ك۹
 احتساب (... راندن) ۵۲/۵
 اُحد ۲۵/۱
 احد (غزوة...) ۳۸/۲۲
 احرام ۲۶/۱۶، ۳/۸، ۲۲/۳
 احسن القصص ۱۲/۲
 احکام (... نجوم) ۳۱/۲۸

احمد ۳۳/۹، ۳۰/۸، ۲۲/۱
 اخستان (... بن منوچهر شروانشاه) ۲۷، ۲۶، ۱۹/۲۷، ۳۰/۱۷
 ادخلوها بسلام ۲۸/۹
 اربعین مغان ۷/۱۸
 ارتنگ ۲۷/۳
 ارجی ۶/۲
 ارسطو ۳۰/۲۶
 ارکان (... اربعه) ۱۵/۱۹
 ارم ۶/۱۱
 ارنی ۳۰/۹
 استا (اوستا) ۲۲/۳
 استرننگ ۱۵/۲
 اسد (برج...) ۱۳/۱۹
 اسکندر ۲/۱۱، ۲۱/۲۹، ۵/۱۹، ۳۰/۱۰
 اسکندر (... مقتونی) ۲۷/۲۶
 اسم اعظم ۲۹ ت
 اصحاب لقیل ۲۱/۱۹
 اصحاب کهف (سگ...) (← سگ کهف) ۱۲/۱۲، ۱۸/۱۹
 اصول هندسه ۲۳/۲۵
 افسر افراسیاب ۳۳/۵
 اقصى (مسجد...) ۲۵/۸، ۳۰/۳
 اقلیس ۲۳/۲۵
 اقلیم ۱/۲
 اقلیم (بنجم...) ۵/ط۶
 اقلیم (سیوم...) ۵/ط۶
 اکسیر ۱۲/۱۲، ۱۱/۱
 الیاس ۱۱/۱۷

ام القرى ۱۲/۱۸
 امام مجدالدین خلیل قصیدہ ۱۲، ۱۲/۱۲ و ۲۰
 امہات ۲۲/۲۱
 امہات اربعہ ۸/۳، ۳۳/۶، ۹/۱۶
 امی ۴۸/۵
 انا اللہ ۲/۱۹
 انجیل ۳۳/۳
 انگشت در نمک زدن ۲۶/۱
 انگشت کثر ۹/ط۱
 انگلیون ۳۳/۳
 انوشیروان ۲۵/۲۲
 انہم ہم السفہاء ۲۱/۲
 اورمزد ۱۸/۲۰، ۱۴/۱۳، ۱۱/۹
 ایوان کسری (← طاق کسری، ایوان مدائن) ۱/۲۲
 ایوان مدائن ۲۵/۱۳، قصیدہ ۲۲

ب

باباطاہر عریان رباعیات
 باختہ ۴۰/۶
 باربد ۱۲/۲
 باز (کلاہ...) ۳/۱۸
 باکتریا (بلخ) ۲۹/۲۶
 بال فرو کوفتن ۳/۵
 باللہ علیک ۲۲/۹
 بام خضرا ۷/۳
 بہتری قصیدہ ۲۲
 بحیرا ۵۵/۳

بخارا ۲۹/۲۶
 بختی ۱/۹
 بخیه بروی کار افکندن ۹/ك۶
 بلد (غزوة...) ۳۸/۲۲
 براق ۶/۲
 برجیس ۱۸/۲۰، ۱۲/۱۳، ۱۱/۹
 بردا برد (← طر قوا زدن) ۲۱/۱۲
 برنس ۳۹/۳
 بروج ۵۶/۳
 بره (حمل) ۲۱/۷
 برة جرخ ۵/۲۸
 برهما ۲۵/۱۹
 برهن ۲۵/۱۹
 بسطام ۱۲/۱۱
 بطحا ۲۷/۱۶، ۲۲/۹
 بطریق ۳۵/۳
 بطليموس اول ۲۳/۲۵
 بطليموس ثانی ۲۱/۳
 بعلبك ۴۶/۳
 بغداد ۱۱/ط۶
 بلعم (بلاما پسر باعور) ۱۶/ك۱۲
 بنات النمش صغری ۲۶/۲۶
 بویحی ۱۷/۳۲
 بهرام (مریخ) ۱۸/۲۰
 بهمن (... پسر اسفندیار) ۹/ط۶
 بیت الحرام ۲/۱۷
 بیت المقدس ۳۰/۳

بيت معمور (بيت المعمور) ۲/۱۷

بيلخت (ناهيد) ۱۰/۹، ۵۵/۵

بيژن ۳/۲۶، ۱۱/۳

بيوراسب ۱۷/۱

پ

پازند ۲۵/۲

پرچم ۶/۱۰

پردگي رز ۱۲/۱۰

پر عتقا ۱۱ ت

پروين ۱۹/ط۱۶، ۳۵/۱۶، ۱۱/۹، ۲۳/۲

پروين (خوشه...) ۱۲/۲۶

پرن (← پروين) ۱۱/۳۱

پنج فرض ۳۲/۲۵

پل صراط ۱۶/۸

پنجاهه (عيد خمسين) ۲۵/۳

پورسقا ۳۹/۳

پيرزن كوفه ۱۵/۲۲

پيرششم چرخ (مشتري) ۱۱/۹

پيرمغان ۱۵ ت

پيروزه طشت (آسمان) ۹/۲۰

پيل (... و هندوستان) ۲۷/۱۹

ت

تاتار ۲/۲۷

تازی رومی خطاب ۱۲/۵

توکروس (توکروس) ۲۷/۳

- تاویل ۲۲/۳
- تبت ۲۴/۲۷
- تثلیث (اب، ابن، روح القدس) ۱۲/۱
- تثلیث (در نجوم) ۵۶/۳
- تحفة المراقین ۱۵/۲۳، قصیده ۲۹
- تخت سلیمان ۲/۱۹
- تخت لاجورد ۵/ک ۱۵
- تخت نرد سبز ۷/ک ۱
- ترازو (میزان) ۲۵/۷
- ترانه‌های خیام قصیده ۲۲
- تربیع ۵۶/۳
- ترنم المصاب قصیده ۱۲
- ترویه (روز...) ۲۴/۹
- تریمورتی (تثلیث هندویی) ۲۵/۱۹
- تسدیس ۵۶/۳
- تقصیر (کوتاه کردن مو) ۲۶/۱۶
- تکبیرة الاحرام ۲۷/۱۶
- تلیه ۲۲/۳
- تموز ۱۶/۲۱
- تنگلوشا ۲۷/۳
- توآمان (جوزا) ۱/۲۳
- توتیا ۸/۳۲، ۱۵/۲
- تور (توران) ۱۱/۳
- توقیع ۲۵/۲۶
- توکل ۵/ط ۱
- تیر (عطارد) ۱۷/ط ۱۶، ۱۲/۹
- تیر فلک (عطارد) ۱۷/ط ۱۶

تیسفون ۱/۲۲

ث

ثریا ۲۳/۲، ۱۱/۹، ۳۵/۱۶، ۱۲/۲۶، ۱۶/ط۱۹

ثریا (عقد...) ۱۲/۲۶

ثقلین ۶۲/۵

ثلاثا ۵۶/۳

ثور (برج...) ۱۱/۹، ۳۵/۱۶، ۱۳/۱۹

ج

جامی ۳/ط۴-۶

جرعه فشانی برخاک ۱۹ت، ۲۲ت، ۲۴ت

جزع یمن غزل ۸

جم ۳/ک۴

جمال الدین ابوجعفر محمد بن علی (معروف به جواد اصفهانی) ۱۰/۲۳

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی قصیده ۲۳

جنت مأوا ۱۶/۸، ۲۷/۹، ۳۲/۱۰

جنس ۲۹/۶

جنیت کش ۲۷/۵

جوارش ۲۵/۲

جودی (کوه) ۲۵/۱

جوزا ۲۷/۲، ۱۲/۹، ۱/۲۳، ۵/۲۶

جوهر (نام غلام) ۲۱/۸

جهودانه ۱۰/۲

چ

چار تکیر زدن رباعیات

چارخوان ۲۸/۱۲
 چارکان ۲۷/۱۲
 چارمرغ خلیل ۲۰/۲
 چارم کتاب ۲۸/۵
 چشمزد غزل ۲۷
 چشمه خضر ۲۸/۲
 چل صبح (جله) ۸/۱۷
 چله ۲۵/۳
 چو خا ۳۲/۳
 چهار طبع ۲۸/۳
 چین صورت ۱۵/۲

ح

حافظ ۲/۳، ۱۰/۶، قصیده کوتاه شماره ۸، غزل ۱۵، رباعیات
 حامل بکر (مریم) ۵۲/۳
 حامل وحی ۶۲/۵
 حبش (نام غلام) ۲۱/۸
 حبش ۲۱/۸
 حبشه ۲۱/۱۹
 حبشی زلف ۲۲/۸
 حج اصغر ۲۶/۱۶
 حج افراد ← (حج قرآن)
 حج تمتع ۲۶/۱۶
 حجرا الاسود ۲۸/۱۶
 حج قرآن ۲۶/۱۶
 حوز ۱۸/۱۲
 حشرم (احرام) ۲۲/۳

حرم مصطفوی ۲۸/۹
 حسان ثابت ۲۵/۱۹، ۴/۲
 حسان عجم ۳۲/۸، ۴/۲
 حمزه (ابوعماره... بن عبدالمطلب) ۳۸/۲۲
 حمل ۱۳/۱۹
 حنظل ۳۵/۶
 حنوط ۲۲/۳
 حوا ۳۲/۱۶
 حواری ۵۱/۳
 حوت فلک ۵۸/۵
 حوت یونسی ۲۸/۱۵
 حور ۲۶/۵

خ

خاتم جم ۳۳/۵
 خاتون عرب ۲/۸
 خاقان ۲۶/۲۱
 خاقان اکبر (منوچهر بن اخستان) ۲۵/۲۶
 خاقانیان (بنی کسران - شروانشاهان) ۳۵/۱۷
 خالک بیختن غزل ۱۲
 خاکبیز ۹/۱۷، ۱۲/۲
 خاکبیزی ۹/۱۲
 خالک چهل صباح ۲۵/۱۵
 خام (می...) ۸/۲۷
 ختم الفرائب (مثنوی...) ۸/۲۳
 خراسان قصیده ۱۱
 خرجنگ (سرطان) ۲۵/۲۷

خرقه بازی ۸ ت
 خریطه کش ۱/ك۴
 خسرو پرویز ۶/۱۵، ۲۲/۲۲ و ۳۲
 خشك آخور ۵/ك۱۳
 خط (در... شدن) غزل ۱۳
 خط امان ۱۲/۱۷، ۴۹/۵
 خط بغداد ۱۲/۱۷، ۱۶ ت
 خط ترسا ۱/۳
 خط عبری ۳۳/۳
 خضر ۲۷/۲۶، ۵/۲۳، ۱۱/۱۷، ۳۱/۹
 خلعت ۱۹/۵
 خلیفه طیور ۳۲/۵
 خلیل ۹/۱۶، ۴۰/۲
 خمخانه نیلی ۸/۱۲
 خواجه ۲۶/۶
 خواجه رسل ۳۱/۱۶
 خون سیاوشان ۳/۲۶، ۶/۱۵
 خیشخانه ۲۲/۲۷
 خیمه روحانیان ۱/۵

د

دارا ۲۷/۲۶، ۳۰/۱۵
 دارای سوم (دارپوش سوم) ۲۷/۲۶
 دانش (حسین...) قصیده ۲۲
 دب اصغر ۲۶/۲۶
 دبیرستان ۳۶/۳
 دبیر فلك ۱۷/ط۱۶، ۱۲/۹

دجال ۶/۲۳، ۲/۳
 دجال چشم ۵/۳
 دختران نعش (← هفتورنگ) ۱۱/۳۱
 درختك دانا ۴۲/۴
 در درى ۱۰/۲۶، ۱۱/۱۴، ۲۴/۱۰
 درع سحاب (← زره ابر) ۲/۵
 درمنه ۲۸/۴
 دریای کاف و نون ۲۵/۱۷
 دستان ۳۳/۶
 دستخون ۲۰/۱
 دست روا ۳۶/۲۸
 دشوار (... عشق) غزل ۲۷
 دقاق ۸/ط۶
 دلدل ۲۶/۱۰
 دلدل شهباء ۲۶/۱۰
 دلق هزار میخ شب ۱۲/۱۶
 دلو ۲۸/۱۰
 دلو یوسفی ۲۹/۱۰
 دنبه نهادن ۵/۲۸
 دواسبه ۴۳/۵
 دوپیکر (جوزا) ۵/۲۶، ۱/۲۳
 دورباش دوشاخى ۱۴/ط۱۶
 دهکبا ۶/۳۰، ۱۶/۱۰
 ده شیوه ۸/ط۱۶
 دیده سپید داشتن ۳/۶
 دیر هرقل ۶۰/۳
 دیوان شمس غزل ۱۰

ذ

ذوالفقار ۲۸/۲۶

ذوالنون ۲۸/۱۰

ر

راز سلیمانی ۱۱/۲۷

ران گشادن ۹/۲۵

رباب ۹/۲۶، ۲۵/۵

ربیع مسکون ۲۱/۳۰

رب هبالی ۲/۱۹

رخش ۲/۱

رز ۲۰/۵

رستم ۱۷/۱۶

رشته مریم ۱۷/۱۲، ۳/۳

رضا ۵/ط۱

رکاب ۳/۱۰

رمی جبرائیل ۲۲/۳

روح الامین ۶/۱۳

روح القدس ۱۲/۲۱، ۲/۲

روح الله ۲/۳، ۲/۲

روح المسيح ۲/۲

روح قدس (← روح القدس) ۲۷/۲۵

روغن طلق ۲۱/۵

رومی زن ۲/۸

ری قصیده ۷/۲۳، ۱۶/۱۱، ۱۰/۷، قصیده ۳۲

ز

زاده شش روز ۲/۱۹
 زاغ (شب) ۲۰/۱۰
 زال ۱۴ ت
 زال زر ۱۱/۳، ۲۶/۷، ۱۶/۹، ۱۹/۳۳، ۶/۱۱ ت
 زال سپید ابرو ۳۲/۲۲
 زال ملاین ۱۵/۲۲
 زبور ۱۰/۲
 زرافشان (رود...) ۲۹/۲۶
 زرد پاره ۲/۱۰
 زرفین ۲۸/۱۹
 زره ابر (← درع سحاب) ۲/۵
 زرین صلف ۲۰/۲۷، ۲۰/۲۶
 زحل ۲/ط۱۶
 زکات (زکوة) ۳/ط۲، ۶/۲۲، ۵۱/۵
 زلزله صور ۲/۱
 زلیخا ۲۱/۲۶
 زمزم ۲۸/۱۶، ۸/۵
 زن (دنيا) ۸/۲۰
 زنار ۵/۲۷، ۳۲/۳
 زن بریطزن (زهره) ۱۹/۱۹
 زند ۱۵، ۲۲/۳ ت
 زندان اسکند ۳۳/۵
 زنگار دل ۵/۲۵
 زنگی خال ۲۳-۲۲/۸
 زهره ۵۳، ۱۲/۲۶، ۱۷/۲۰، ۱۹/۱۹، ۲۲/۱۰، ۱۰/۹، ۵۵/۵ ت

س

ساری قصیده ۱۰
سام ۱۴/۱۷/۱۶،۳۳/۶ ت
سامانیان ۲۹/۲۶
سامری ۱۵/۲۱،۲۰/۱۹
سبا ۲۰/۳۰،۱۷/۲
سبزپوشان فلک ۱۹/۲۱
سبعینہ ۴۱/۳
سحبان وائل ۲۰/ط۱۶،۲/۲
سدرةالمنتهی ۱۱/۳۰،۳/۲۳
سرآغوش ۲۵/۱۲
سراندیب (جزیرہ...) ۱۵/۲
سر بمشہر ۱/۵
سرچشمہ خضر ۱۱/۱۷
سرنندیب ۳۲/۱۶
سریانی ۳۳/۳
سعلی ۲۳،۴/ک۴ ت
سعدین ۵۳
سمی ۲۲/۳
سفلد ۲۹/۲۶
سفر ۱۱/۲۲،۳۶/۶
سقفمینا ۱/۲۶
سکوبا ۲۷/۳
سگ کہف ۲۹/۱۲
سلاجہ ۱۰/۲۳
سلب کعبہ ۲/۸

سلجوق (... پسر دقاق) ۸/ط۶
 سلجوقیان ۲۵/۳
 سلجوقیان عراق قصیده ۲۹
 سلسله ایوان ۷/۲۲
 سلسله درگه (سلسله ایوان) ۲۱/۲۲
 سلمان پاک (دهکده...) ۳۸/۲۲
 سلوی ۱۶/۲۵، ۱۹/۱۲
 سلیمان ۲/۱۹
 سماع ۸۰۲۲/۱۵، ۱۵/۲
 سمرقند ۲۹/۲۶
 سمع الکبان ۳۵/۲۶
 سمعنا واطعنا ۱۶/۹
 سنایی ۸/ط۱۵، ۲/ط۶
 سنبله ۱۹/۱۵
 سنجر ۱۱/۱۳
 سنگ معبا (← حجر الاسود) ۲۶/۸
 سواد دل (سویله دل) ۱۵/۱
 سودا ۱۷/۲۶، ۱/۱۶، ۱۲/۱۵، ۲۶/۲، ۲۸/۳
 سوزن عیسی ۱۷/ک۱۲، ۳/۳
 سومات ۱۱/ط۱۶
 سویدا ۱۱/۱۹، ۲/۹
 سمشاخ بنان ۱۲/ط۱۶
 سیاوش ۱۵/۶، ۲۷/۱۲، ۱۱/ک۱۵
 سیدالغمر (رشیدالدین وطواط) ۷۵/۲
 سیف الدین خاوی (اول) ۱۵/۲۳
 سیلان (جزیره...) ۳۲/۱۶
 سیرخ ۷/۱۵

سیمرغ خمش ۳۲/۸

سیهکاسه ۱۸/۲۵

ش

شاپور اول (ساسانی) ۱/۲۲

شافعی (ابوعبدالله محمد بن ادریس) ۱۱/عط

شاه مربع نشین ۱۲/۵

شبستان ۲۵، ۱۵/۱۷ ت

شبگیر کردن ۱۱/۱

شداد ۶/۱۱

شرف (نجوم) ۱۵/۱۹، ۱۲/۹

شروان ۲۹/۶، ۱۶/۱۱، ۱۹/۱۱، ۲۹/۲۶، ۶/عط و ۵

شروین ۲۹/۲۵

ششدرایام ۷/۱۲

ششروزکون ۳۰/۴

شمانعی ۲۹/۲۶

شماس ۵۵/۳

شنگرف ۵/۲۵

شهاب ۲۲/۵

شهباز ۱۸/۱۶

شه یلی ۲۲/۲۲

شیرفلک (← اسد) ۲۰/۲۲

شیرین ۳۲/۲۲

شیشه بازیچه ۱۶/۵

شیوا ۲۵/۱۹

ص

صاحبقران ۲/ط۱۶

صبر ۵/ط۱

صبح ۱۵/۱۰، ۱۴/۱۱، ۲۶/۲، ۱۷/۱۲

صدرالزمان (رشیدالدین وطواط)، ۱۶/۲

صدره خانا (جامه ابریشمین) ۱۲/۱۶

صدر زمان (— امام مجتهدالدین خلیل) ۱۲/۱۶

صفا ۲۲/۳، ۲۶/۱۶، ۳۰/۱۶

صفر (برج حمل) ۱۳/۵، ۱۳/۱۹

صلا ۳/۲

صنعاہ یمن ۲۱/۱۹

صور ۲/۱، ۱۶/۱۱، ۲۱/۸

صہیون ۳۰/۳

ضی

ضحاک ۱۹/۱۹

ط

طاق کسری ۱/۲۲

طالقان (دد خراسان قدیم) ۲۲/۲۷

طاووس (خورشید) ۲۰/۱۰

طاووس آتشین پر ۲۰/۱۰

طاہا (طہ) ۳۱/۹

طایر گلشن قلنس ۶/۱۹

طبرستان قصیدہ ۱۰

طخارستان ۱۱/ط

طراز ۲۰/۱۵
 طر قوا زدن ۲۱/۱۲
 طغرا ۲/۲۷، ۲۲/۲۶
 طغرل یك ۸/ط۶
 طلی ۲۹/۱۵
 طویی ۱۶/۲۱
 طور ۲/۱۹، ۲۹/۸
 طوطی (... و آینه) ۱۶/۲۹
 طوف ۱۱/۵، ۲۲/۳
 طیلسان ۲/۱۶، ۱۲/۱۳، ۲/۱۵، ۳۹/۳
 طیلسان مطرا ۲/۱۵

ع

عازر ۳۲/۹
 عباسیان ۲۰/۳
 عبرانیان ۱۶/ك۱۲
 علن ۱۵/۳۱
 علن (بحر...) ۱۵/۳۱
 عرش ۱۱/۲، ۲۷/ت
 عرش (لر زینن...) ۸/۲۱
 عرشیان ۱۶/۹
 عرفات ۲۱/۹
 عرق مصطفی ۲۷/۵
 عروس حبشی غزل ۸
 عزی ۱۲/۱
 عزالدوله ۵۰/۳
 عصای موسی ۲۳/۳

عطار د ۱۲/۹، ۱۶/ط ۱۷
 عطسه ۵۲/۵
 عظیم الروم ۲۲/۳ و ۵۰
 عقاب منور ۵/۱۳
 عناقیر ۲۲/۳۰، ۱۴/۲۰
 عقرب ۶/۳۲، ۱۹/۱۰
 علویان (← آهای علوی) ۲۲/۲۱
 علی (ع) ۲۶/۱۰
 علی نجار قصیده ۲۵
 عمره ۲۶/۱۶
 عنبر ۲/۱
 عنصری ۴۲/۱۰، ۳۲/۲۶، قطعه ۱۶
 عناق ۳۲/۵، ۲۷/۸، ۱۷/۱۶، ۱۰/۲۰، ۱۱ ت
 هودا الصلیب ۳۶/۳
 هودی خاک ۱۲/۵
 حیار ۲۲/۱۶
 حبیبی ۱۱/۲۸
 حبیبی (گواهی... برپاکی مریم) ۳/۱۳

غ

غبوق ۱۵/۱۰، ۴/۲۶، ۱۷ ت
 غزنین ۲/ط
 غزه (فلسطین) ۱۱/ط
 غیاث الدین محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه قصیده ۲۹
 غیار ۱۰/۲

ف

- فذلك ۲۰/۶
 فرخاز ۲۲/۲۷
 فردوسی غزل ۸
 فرشته روزی ۱۵/۲۲
 فرقان ۲۶/۲۶
 ققع گشودن (= ققاع گشودن) ۲۱/۱۶
 فید ۲۲/۹
 فیروز (نام غلام) ۲۱/۸
 فیلاقوس ۲۱/۳
 فینیقی (خط...) ۳۳/۳

ق

- قارون ۳۰/۱۹
 قایم ۵۲ ت
 قایم (به... ریختن) ۵۲ ت
 قلدر ۳۲/۱۲
 قِلم ۱۵/۱
 قلوة الحکما (← کافی الدین عمر بن عثمان) ۳۳/۲
 قراستقر ۳۶/۱۰
 قران ۳۱/۷، ۲۱۶ ط، ۵۳ ت
 قسطای لوقا ۲۶/۳
 قسطنطین ۲۲/۳
 قصاید خاقانی (... در وصف و نعمت کعبه) قصیده ۹
 قضا ۵۸/۵، ۶/۲
 قضی الامر ۳۰/۷

قلب الاسد ۱۵/۱۹
 قلب الشتاء ۱۵/۱۹
 قلم اینجا رسید و سریشکست (مثل) غزل ۶
 قندیل دیر چرخ ۵/۱۶
 قوس قصیده ۱۰
 قیصر ۲۱/۸، ۴۴/۳

ک

کابل ۱۱/ک
 کاسه گر ۹/۲۶
 کاسه مینای فلک ۷/۸
 کافور ۳۲/۵
 کافی الدین عمر بن عثمان قصیده ۳۱، قصیده کوتاه شماره ۱۰
 کاووس ۱۰/ک
 کاوه (... آهنگر) ۱۹/۱۹
 کاها (کهیص) ۳۳/۸
 کبوترخانه روحانیان ۱۵/۲۰
 کبوتر فلکی ۶/ک
 کحلی چرخ ۱۴/۵
 کرامت ۳۲/۲۸
 کرسی جم (فارس) ۳۳/۵
 کسب ۵/ط
 کسری (انوشیروان) ۴۱/ت
 کشف ۷/ط
 کعبین ۲۰/۱
 کعبین و اما لیلن ۲۰/۱
 کله خضرا ۳۶/۵

کلیم (کلیم الله) ۳۱/۹
 کمان فلك (برج قوس) ۱۲/۹
 کمان گروهه ۸/۱۵، ۴۰/۲
 کم ترکوا ۲۹/۲۲
 کنزالرکاز قصیده ۹
 کوثر ۲/۲۹، ۲۵/۲۱، ۳۲/۱۶
 کوی مغان ۲/۱۲
 کهف ۳۳/۸
 کهن گرگ ۳/۲۱
 کیان ۱۶، ۳۵/۲۶
 کیخسرو ۱۲/۲۷، ۳/۲۶، ۶/۱۰، ۱۱/۳
 کیمیا ۹/۱۱، ۱/۱

گ

گاو زرین ۲۵/۱۹
 گاو عنبر ۲۵/۱۹
 گیر ۴۰/۲
 گرجیان ۲۹/۳
 گر شاسب ۱۲
 گرگین ۳/۲۶، ۱۱/۳
 گشادنامه ۱۶/۱۰
 گلبنگ ۷/۹
 گل سلمان ۳۸/۲۲
 گنبد خضرا ۱۵/۹
 گنج افراسیاب ۶/۱۰
 گنج روان ۲۲/۱۷، ۱۷/۱۲، ۱۳/۵
 گوش به سیما ابناشتن ۸/۲۰

گوشماهی ۷/۲۰، ۱۲/۱۰

گیلان قصیده ۱۰

گیو ۱۱/۳

ل

لات (بت) ۱۴/۱

لا تقنطوا ۶/۴

لالا (نام غلام) ۲۱/۸

لید ۲۵/۱۹

لیک ۲۴/۳

لعاب گوزن ۳/۱۶

لعبت (... آسمان) ۲۴/۵

لعبت باز ۲۴/۵

لعبت فلك غزل ۲۵

لیالو اشیر (اسپهد) قصیده ۱۰

م

مائه ۱۶/۸

مائه (... فرو فرستادن خدا به خواستاری عیسی) ۲/۱۷

ماروت ۱۰/۹

مام سیه پستان ۳۴/۲۴

مانی ۴۷/۳

ماه کش ← مه‌نخشب

ماه مقنع ← مه‌نخشب

مئلنه ۱۳/۱۹

معجر ۲۴/۵

معجرا الدین یلقانی قصیده ۲۳، ۲۳/۱۵

محمد یحیی (امام...) ۱۱/۱۳، قصیده ۱۵
 محمود (... غزنوی) ۴۲/۱۵، ۶/ط ۸
 مخضرم ۴/۲
 مدائن ۱/۲۲
 مردم‌گیا ۱۷/۱۸، ۱۵/۲
 مرغ زندخوان ۱۵
 مرغ سلیمان ۸/۹، ۱۷/۲
 مرغ صراحی ۷/۲۶
 مرغ هبسی ۱۰/۳
 مرکب چوبین ۲۹/۱۲
 مروه ۱۶/۳۰، ۲۶/۱۶، ۲۴/۳
 مریخ ۱۸/۲۵
 مریم ۲/۲
 مریم (داستان گواهی دادن تنه خرمابن بر اعجاز...) ۱۴/۳
 مریم (دوخته...) ۱۲/۲۱
 مزامیر ۱۰/۲
 مسجدالحرام ۲۴/۹، ۲۵/۸
 مسیح ۸/۲۶، ۶/۲۳
 مسیح یکشنبه ۸/۲۶
 مشتری ۱۱/۹، ۱۳/۱۲، ۲۵/۱۸، ۵۳. ۱۶/ط ۲
 مشدر ۷/۱۲
 مشکین رسن غزل ۸
 مصلی ۲۴/۳
 مطران ۳۸/۳
 معاویه ۳۸/۲۲
 معمار کعبه (← جمال‌الدین ابوجعفر: محمد) ۱۰/۲۳
 معنیر طناب ۱/۵

مفسرا ۷/۱۸
 مفرح ۲۵/۲
 مقام ابراهیم ۲۶/۱۶، ۲۲/۳
 مقامات ۲۲/۱۲
 مقتفی (خلیفه عباسی) ۱۲/۱۳
 ملک العرش ۲۹/۲۸، ۱۷/۹، ۳۵/۸
 ملک الموت ۱۶/۳۲
 ملک سلیمان ۳۳/۵
 ملکوت ۵۲/۵
 منّ ۱۶/۲۰، ۱۹/۱۲
 منات ۱۲/۱
 منطق الطیر قصیده ۵، ۳/۳۵
 منوچهر بن کسران (خاقان اکبر ابو الهیجا...) ۳۵/۱۷، قصیده ۲۶
 منوچهری قصیده ۲۵، ۲۴/۲۷
 من یزید ۱۹/۱۷
 منیژه ۳/۲۶، ۱۱/۳
 موالید ثلاثه ۸/۳، ۳۳/۶، ۹/۱۶
 موسی ۲۵/۱۹
 موکب ۲۳/۵
 مولو ۳۲/۳
 مولوی غزلهای ۱۵ و ۶
 مهلی ۶/۲۳
 مهر سلیمان ۲/۱۹، ۱۷/۱۱
 مهر نبوت ۱۷/۱
 مه نخشب ۲/۵
 می پخته ۱۵/۲
 میر نحل ۶۵/۵

میقات ۲۶/۱۶، ۳۱/۹، ۲۲/۹، ۲۲/۳

میکائیل ۱۵/۲۲

میل در چشم امل کشیدن ۸/ک۱

ن

ناودان (...کعبه) ۲۸/۱۶

ناهید ۱۷/۲۰، ۱۹/۱۹، ۱۰/۹، ۵۵/۵

نجاشی ۲۱/۱۹، ۲۱/۸

نحس اصغر ۱۵/۱۹

نحس اکبر ۱۵/۱۹

نخل مومین ۳/ط۱۷

نرگس زردین ۱/۲۶

نصاب (صاحب...) ۵۰/۵

نعش (بنات النعش) ۱۹/ط۱۶، ۲۳/۲

نعلین (...گم کردن) ۳۰/۹

نعمان ۲۲/۲۲

نفخه فزع ۲/۱

نفس ناطقه ۱۲/۱۲

نقطه مرجان ۷/۲۵

نگین سلیمان ۳۳/۵

نوا (گروگان) ۱۵/۲۸، ۲۳/۱۸

نوبتزدن ۸/ک۷، ۲۵/۱

نیسان ۱۸/۲

نیم شاعر ۲۰/۲۹

و

واسطه العقد ۵/۲

والجبال اوتادا ۱۴/۱۵
والضحى ۳۱/۹
وبال (← خانه وبال) ۲/ك۸، ۶/ك۳
وبال (خانه...) ۱۲/۹
وحشى (كشند حمزة بن عبدالمطلب) ۳۸/۲۲
وحى ۲۲/۳
وقه على الناس ۱۶/۹
ونوس ۱۰/۹
ويؤيلك (كتاب...) ۲۷/۳
ويشئو ۲۵/۱۹

هـ

هاتف ۲/۹، ۳۸/۵
هاروت ۱۹/۱۹، ۲۲/۱۰، ۱۰/۹
هارون ۲۰/۱۹
هنايت (صادق...) قصيدة ۲۴
همد (مرغ سليمان) ۱۷/۲
همد (جاسوس) ۸/۹
هرزىمىخى ۱۲/۱۶
هرقل ۶۰/۳
هرمز چهارم ۲۲/۲۲
هرهفت ۱۴/۱۰
هزار آوا (هزار داستان) ۱۳/۲
هشت بهشت ۲۸/۵
هشت شهر ۲۷/۱۸
هفت خط جام ۲۴/۱۹
هفت دخمه خضرا ۹/۱۰

هفت دکان ۲۲/۳۰
 هفت ده ۶/۳۰، ۲۷/۱۸
 هفت قرا ۲۲/۳
 هفت کشور ۲/ك۱، ۱/۲
 هفت گنج ۱۶/۱۲
 هفت مردان ۸/۱۸، ۲۲/۳ (داستان مفصل اصحاب كهف)
 هفتورنگ ۱۹/ط۱۶
 هفتورنگ (كهين) ۲۶/۲۶، ۲۳/۲
 هفتورنگ (...مهين) ۲۳/۲
 هليو پوليس (بعلبك) ۲۶/۳
 همای ۸/ط۱
 هند جگرخوار ۳۸/۲۲
 هند معنی ۱۵/۲
 هند و چین ۲۶/۱۲
 هندوستان ۱۱/ط۱۶

ی

یا ایها الملا' ۱۸/۲
 یارغار ۲/ك۶
 ییروح (← مردم گیا) ۱۵/۲
 یديضاً ۹/۲۷، ۸/۲۵، ۱۵/۲۱، ۶/۱۶
 یسوب الدین ۶۰/۵
 یعقوب ۲۸/۱۰
 یقین ۷/ط۱
 یلدا ۳۸/۱۰، ۱۳/۸، ۱۱/۳
 یمانی رخ ۲۲/۸
 یوحنا ۵۵/۳

یوسف ۱۴/۲، ۱۵/۱۰، ۲۸/۱۰، ۱۰ ت

یوسف (حسد برادران...) ۲۷/۷

یوسف زرین رسن ۲۱/۲۶

یوم الحساب ۸/۵، ۱۳/۱۹

یونس ۲۸/۱۰

استدراك

- ص ۱۹۳ شرح قصیده ۲۶/۸ «خاکپاشان» در این بیت از حدیقه سنائی غزنوی آمده است، خاکپاشان آتش آشامان آب‌کوبان بادپمایان و در بیت خاقانی «خاکپاشان» درست است.
- ص ۱۹۴ شرح قصیده ۳۴/۸ در «عبرالمعشوقین» شیخ روزبهان بقلی درباره پیامبر اکرم چنین آمده است، «بلبل عشق ازلیات و سیمهرغ آشائے ابدیات صلی الله علیه وسلم».
- ص ۲۰۸ شرح قصیده ۲۴/۱۰ «در دری» به این اعتبار اضافه تشبیهی گرفته شده است که مراد از «دری» «لفظ دری» است و لفظ دری به «در تشبیه شده است».
- ص ۳۵۵ شرح قصیده کوتاه ۳/۱۱ معنی اول هم، که نزدیک به معنی دوم است، مناسب می‌نماید و در این معنی بیت به صورت، گویی زبان صبر چه گوید در این حدیث؟ گوید «مکن خروش به عمدا» من آن کنم؟ که در آن، «به عمدا» قید است برای «مکن خروش» و «من آن کنم؟» استغفام افکاری است.
- ص ۴۳۵ غزل ۲۴/ پانوش ۳ «گرد مشک بر سوسن فشاندی، یعنی زلف بر- رخسار افکندی».
- ص ۴۳۷ غزل ۲۶/ پانوش ۲ «دست بردل، یعنی بقرار و مضطرب و ناآرام».

Persian Classics for the Student: No. 4

Gozide-ye Ash'ār-e Khāqāni-ye Sharvāni

**Selected Poems of Khāgāni of Sharvān
520-595 A. H.
(A. D. 1126-1199)**

***Selected, Introduced and Annotated by
Seyed Zia'od-Din Sajjadi***



Tehran, 1373 (1995)